

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232086

UNIVERSAL
LIBRARY

کتاب

المعجزة في معاني أشعار العجم

تأليف

شمس الدين محمد بن قيس الرزاز

در اوایل قرن هفتم هجری

بسی و اهتمام

پرفسور ادوارد بروین

معلم السنة شرقیه در دار الفنون کتبخ از بلاد انگلستان

و تصحیح

میرزا محمد بن عبد الوهاب بنی

در مطبعة کاتولیکه آباء یسوعیین در بیروت

در سنة ۱۳۲۷ هجری مطابق ۱۹۰۹ مسیحی

بسمه تعالی

مقدمه مصحح

یکی از نفایس و نوادر کتب ادبیّه زبان پارسی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و از حسن اتفاق از طوفان عالم گیر و آتش جهان سوز فتنه مغول سالم مانده و بدست ما رسیده است این کتاب حاضر یعنی کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم است تألیف فاضل محقق علامه شمس الدین محمد بن قیس الرازی که اینک بحسن اهتمام و مساعی جناب مستطاب علامه نحریر مستشرق شهیر استاد اجلّ ادوارد برون مدّ ظلّه العالی معلّم السنّه شرقیه در دار الفنون کبریج از ممالک انگلستان و بتصحیح این ضعیف و بنفقه « اوقاف کیب »^(۱) احیا شده بحلیّه طبع آراسته گردید و در محلّ دسترس خاصّ و عامّ واقع گشت

این کتاب نفیس مشتمل است بر سه فنّ از فنون ادب: علم عروض، و علم قوافی، و علم نقد الشعر، و بجزأت میتوان ادعا نمود که از ابتدای تدوین علوم بزبان پارسی بعد از اسلام در عهد سامانیّه تا کنون که هزار و سیصد و اند سال از هجرت میگذرد هیچ کتابی مطلقاً و بدون استثنا بدین کمال و تحقیق و تنقیح و جامعیت و اشباع در این فنون ثلثه بزبان پارسی تألیف نشده یا اگر هم شده بدست ما نرسیده است شکّ نیست که فضلالی ایران را قبل از این کتاب در فنون نقد الشعر

و عروض و قوافی تالیفات بسیار بوده است چنانکه جسته جسته نام بعضی از آنها در پاره از کتب ادبیّه یافت میشود چون ابو الحسن علی بن جلولغ السّجزیّ الفرّخیّ المتوفی سنة ۴۲۹ شاعر معروف معاصر سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود مؤلف کتاب ترجمان البلاغة در علم شعر و صنایع بدیعه آن که دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء و حاجی خلیفه در کشف الظنون بدو نسبت داده اند و دولتشاه يك فقره نیز از آن نقل نموده است ^(۱) و محتمل است که کتاب ترجمان البلاغة که رشید وطواط در مقدمه حدائق السّحر بدان اشارت میکند بدون ذکر نام مصنف مراد همین کتاب فرّخی باشد، و چون ابو محمد عبدالله بن محمد الرّشیدی السّمرقندی شاعر معروف معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی مؤلف کتاب زینت نامه در علم شعر که نور الدین محمد عوفی در تذکرة لباب الالباب و حاجی خلیفه بدو نسبت میدهند ^(۲)، و چون احمد بن محمد المنشوری السّمرقندی از شعراء سلطان محمود غزنوی ^(۳) که در صنعت تلون از صنایع لفظیّه شعریّه مختصری ساخته و خورشیدی آنرا شرح کرده و نام آنرا کثر الغرائب نهاده و رشید وطواط در تألیف حدائق السّحر ظاهراً آنرا بدست داشته است ^(۴)، و چون امام علامه رشید الدین ابو بکر محمد بن محمد بن عبد الجلیل الکاتب العُمریّ البُلخیّ المعروف بالوطواط المتوفی سنة ۵۷۸ صاحب کتاب معروف حدائق السّحر فی دقائق الشعر

(۱) تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور ادوارد برون ص ۵۷، ۹ و کشف

الظنون باب التاء

(۲) لباب الالباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۱۷۶ و کشف الظنون باب الزاء

(۳) لباب الالباب ج ۲ ص ۶۶ و چهار مقاله نظامی عروضی طبع قاهره ص ۲۸

(۴) حدائق السّحر طبع طهران در صنعت «تلون»

یکی از شاهکارهای کتب ادبیّه پارسی که تا قیامت نام مؤلف خود را
مخلّد نموده است، و چون امیر ابو منصور قسیم بن ابراهیم القاینی المعروف
ببزرجمهر از شعراء سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود که
مصنّف (در صفحه ۱۵۱) او را از جمله عروضیان عجم می شمرد و ترجمه حال
او در تتمه الیتمه ثعالبی^(۱) و لباب الألباب عوفی مسطور است^(۲)،
و چون ابو الحسن علی البهرامی السرخسی از شعراء غزنویه صاحب
تألیفات عدیده در علم عروض و قافیه چون کتاب غایة العرویین (یا غایة
العروضین) که شمس قیس در تألیف این کتاب ظاهراً آنرا در دست
داشته و در فصل بحور مستحدثه عجم (صفحه ۱۵۹) يك فقره از آن نقل
میکند و نظامی عروضی در چهار مقاله آنرا از جمله کتبی می شمرد که مطالعه
آن بر هر شاعری لازم و محتّم است^(۳)، و کتاب کثر القافیه در معرفت
قوافی که نیز نظامی عروضی از مؤلفات او می شمرد^(۴)، و کتاب
خجسته نامه در علم عروض که عوفی در لباب الألباب بدو نسبت
میدهد^(۵)، و چون ابو عبد الله فوشی که مصنّف تقلّا عن البهرامی
السرخسی گوید که واضع دایره منعکسه از دوایر ثلاثه که عروضیان
عجم اختراع نموده اند اوست^(۶)، و چون امام حسن قطّان از فحول
ائمّه خراسان و معاصر رشید و طواط^(۷) که واضع دو شجره اخرم

(۱) تتمه الیتمه ذیلی است که ثعالبی خود بر یتیمه الدهر نوشته و يك نسخه ممتازی
از آن در کتابخانه ملّی پاریس محفوظ است بدین علامت 3308 Arabe و ترجمه حال
ببزرجمهر قاینی در ورق ۵۶۳ است

(۲) لباب الألباب ج ۱ ص ۳۳ و نیز رجوع کنید بچهار مقاله طبع قاهره ص ۲۸،
۱۳۳ - ۱۳۴ (۳) چهار مقاله طبع قاهره ص ۳۰ (۴) ایضاً (۵) لباب الألباب
طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۵۶ (۶) رجوع کنید بصفحه ۱۵۹

(۷) رشید و طواط را با ابن امام حسن قطّان مراسلات و مکاتباتی است و از آنها معلوم

و اُخرَب است برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانهٔ رباعی و او را مختصری بوده در علم عروض که مصنف در این کتاب دو شجرهٔ مذکوره را از آن نقل میکند^(۱)، و غیر این جماعت از فضلا و ائمه که اسما، ایشان و مؤلفات ایشان بما نرسیده است، ولیکن از سوء اتفاق این کتب مانند اکثر آثار نفیسهٔ صنایع عجم بواسطهٔ تواتر انقلابات و توالی قتل و غارت امم و حشیّه بر ممالک ایران بکلی از میان رفته است و جز از کتاب حدائق السّحر رشید و طواط که فی الحقیقه بقیّهٔ سلف و یادگار خلف است از کتب مذکوره اثری و نشانی در میان نیست،

از مقایسهٔ کتاب حدائق السّحر با این کتاب معلوم میشود که آن یکی از مآخذ و مصادر عمدهٔ شمس نفیس بوده است در تألیف قسمت دوم این کتاب و بسیاری از مطالب و شواهد شعریهٔ آن عیناً منقول از حدائق السّحر است (بدون تصریح بنقل)؛ و هر چند حدائق السّحر را بر المعجم فضل تقدّم بل تقدّم فضل ثابت و نمایان است لکن ثانی را بر اوّل از چند راه مزیت و رجحان است، یکی آنکه المعجم بر جمیع فنون ثلثهٔ شعریه یعنی عروض و قوافی و نقد الشعر محتوی است و حدائق السّحر مشتمل است بر فنّ اخیر فقط، دیگر اختصار و ایجاز حدائق السّحر و اشباع کافی و بمسط وافی المعجم، دیگر آنکه رشید و طواط در استشهاد

میشود که حسن قطّان رشید و طواط را متهم نموده بوده که در حین فتح مرو بدست عساکر انسر خوارزمشاه در سنهٔ ۵۳۶ رشید و طواط که در ملازمت انسر بوده کتب او را بفارت برده است، تمام این مکاتبات در مجموعهٔ رسائل رشید و طواط که يك نسخه از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس بلامت 4434، Arabe، محفوظ است مندرج است و یکی از آنها در تاریخ جهانکشی جویبی نیز مسطور است (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس 205, f. 64 Suppl. persan)

بابیات غالباً بریک یا دو بیت که فقط عین محلّ شاهد و ما لا بد منه مورد بحث است اقتصار کرده و شمس قیس غالباً قصاید طویل و قطعات و غزلیات کامل بتمامها ایراد نموده است و این مسئله با ملاحظه اینکه بد بختانه غالب اشعار شعراء متقدمین و متوسطین ما بلکه خود نام شعرا نیز بکلی از میان رفته است در منتهی درجه اهمیت است کما لا یخفی

اما مؤلفاتی که بعد از این کتاب الی حال درین فنون ثلثه نوشته شده بخصوص آنچه در علم عروض تألیف کرده اند هیچکدام قابل ذکر و محلّ اعتنا نیست و غالباً موجزات و مختصراتی است لا یسمن و لا یغنی من جوع خشک و کسالت انگیز خالی از تحقیق و عاری از تدقیق، فقط کتاب معنی به مهمی که مقارن عصر مصنف تألیف شده و بواسطه اهمیت و قدمت آن نمیتوانیم آنرا تحت السکوت بگذرانیم کتاب مرغوب معیار الأشعار است در علم عروض و قوافی که در سنه ۶۴۹ تألیف شده و مصنف آن معلوم نیست^(۱) و مفتی محمد سعد الله مراد آبادی^(۲) این کتاب را شرح نفیس ممتازی نموده موسوم بیزان الأفكار فی شرح معیار الأشعار و آنرا در سنه ۱۲۸۲ در لکهنو از بلاد هندوستان طبع نموده و الحاق داد فضل و تحقیق در این شرح داده است، وی تألیف این کتاب را بخواجه

(۱) معیار الأشعار در هفت هشت سال قبل در طهران در مطبعه حجری بطبع رسیده است و درست بخاطر ندارم در چه سنه

(۲) از جناب مستر الیس (Mr A. G. Ellis) نایب رئیس شعبه شرقی از کتابخانه بریتش میوزیم تحقیقی از حال این شخص نمودم این است ترجمه جوانی که بینه مرقوم داشته اند: مفتی محمد سعد الله مراد آبادی از اجله علمای هندوستان در سنه ۱۲۱۹ در مراد آباد از بلاد هند متولد گردید و در سنه ۱۲۷۳ بمنصب قضاء صوبه رامپور نایل آمد و در سنه ۱۲۹۶ وفات یافت ترجمه حال او در کتاب تذکره علماء هند تألیف مولوی رحمن علی صاحب که در سنه ۱۳۱۲ در لکهنو بطبع رسیده سطور است

نصیر الدین طوسی معروف متوفی در سنه ۶۷۲ نسبت داده است ولی معلوم نیست از روی چه مأخذی^(۱)

از ترجمه حیات و شرح حال مصنف این کتاب شمس الدین محمد بن قیس رازی در هیچیک از کتب تاریخ و تذکره اطلاعی بدست نیامد ولی بعضی معلومات از تضعیف این کتاب و مخصوصاً از دیباچه آن التقاط کردید و خلاصه آن از قرار ذیل است

اولاً مصنف از اهل ری بوده در دیباچه کتاب گوید^(۲) «سلسله حب الوطن در جنبانید و داعیه مقام ری که مسقط رأس و مقطع سره بود در باطن ظاهر گردانید»، دیگر آنکه مدتهای طویل در ما وراء النهر و خراسان و خوارزم اقامت داشته چنانکه در سنه ۶۰۱ تا پنج شش سال بعد او را در بخارا می بینیم^(۳) و در سنه ۶۱۴ بمرو^(۴)، و در همین سال بود که سلطان علاء الدین محمد بن تکش خوارزمشاه از خوارزم بقصد فتح ممالك عراق و تسخیر بغداد و قهر و قمع خلیفه الناصر لدین الله از خوارزم در حرکت آمد و چون آوازه خروج مغول بقصد ولایات غربی از همان اوقات در افواه منتشر بوده است مصنف نیز مانند سایر اغنیای خوارزم و خراسان و هرکس که استطاعت جلائی وطن داشته از خوارزم و خراسان هجرت نموده و در رکاب سلطان بعراق آمده است، خود گوید^(۵) «رایات اعلی سلطان سعید محمد بن تکش بر صوب عراق در حرکت آمد و خاطر خدمت رکابش را مستحکم گشت چه از کثرت اراجیف مختلف که در

(۱) رجوع کنید بفرست نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۵۲۵

(۲) صفحه ۲۴ (۳) صفحه ۲۶

(۴) صفحه ۳۴ (۵) ایضاً

آن تاریخ بر سبیل همه از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان
ولا سیما در غیبت سلطان قرار نمیگرفت و تحائف بهیچ وجه مصلحت
نی نمود، و از این تاریخ بعد که بجوحه فتنه مغول و بجران آشوب و انقلاب
در تمام ممالك ایران بود تا مدت هفت هشت سال مصنف در شهرهای
مختلفه عراق بسر برده و اکثر اوقات از ترس جان از این شهر بآن شهر
تنقل و تحوّل می نموده و قتل و غارت هولناک مغول را در چندین شهر
بچشم خود مشاهده کرده و خود نیز يك دو كرت در ری اسیر شخنگان
مغول گشته و ذلّ استخدام ایشان کشیده، و در سنه ۶۱۷ که سلطان
محمد خوارزمشاه از مقابل يك دسته از لشکر مغول که در تحت حکم
سُبَتای نوین و یمه نوین بتعاقب و اخذ او مأمور بودند شهر بشهر و دیار
بدیار فرار میکرده از جمله ملازمان رکاب سلطان یکی همین مصنف بوده
است و در آنوقت که در پای قلعه فرّزین^(۱) سلطان وحشمش از لشکر
مغول شکست خورده و بسبب آنکه مغول سلطان را نشناخته اند او
زنده جان بدر برده است مصنف نیز در رکاب سلطان بوده و مسوّدات
کتاب المعجم با سایر کتب نفیسه که همیشه همراه او بوده در این حمله
بکلی ضایع و تلف شده است، بعد از گسیخته شدن شیرازه امور
خوارزمشاهیان مصنف در حدود سنه ۶۲۳^(۲) از عراق بفارس مهاجرت

(۱) فرّزین بتشدید راه محمله قلعه حصیق بوده بین اصفهان و همدان (یا قوت و سیره
جلال الدین منکبرنی للنسوی ص ۱۵)

(۲) استنباط این تاریخ بدین طریق است که مصنف خود گوید که بعد از انتقال
بفارس مدت پنج سال تا آخر حیات سعد بن زنگی در خدمت او بوده است و وفات سعد
بن زنگی در سنه ۶۲۸ است پس سفر مصنف بفارس واضح است که در حدود سنه ۶۲۳
واقع میشود

کرد و بخدمت اتابك سعد بن زنگی بن مودود از اتابكان سلفری فارس که از سنه ۵۹۹ - ۶۲۸ در مملکت فارس و مضافات حکمرانی نمود پیوست، اتابك سعد حرمت او را منظور داشته ویرا در غایت احترام و اکرام پذیرفت و پس از اندك زمانی از جمله حجاب وندمای خاص خویشش گردانید چنانکه خود گوید ^(۱) «من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و با اکرام و اعزاز محظوظ فرمود و بناخت و تشریف کرانایه مخصوص کرد و بمحلی مرموق و مکانی مغبوط بنشاند و در مدتی نزدیک با نقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقربان حضرت خویش گردانید و برتبت خواص حجاب رسانید شرف محرمیت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس ارزانی فرمود» و تا مدت پنج سال ^(۲) یعنی تا آخر عمر اتابك سعد بن زنگی در کنف حمایت او بسر برد و بعد از وفات او در سنه ۶۲۸ و جلوس پسرش اتابك ابو بکر بن سعد بن زنگی ^(۳) مصنف همچنان در مرتبت خود باقی مانده و همواره در سلك ملازمت آن پادشاه عادل مرّفه الحال فارغ البال می غنوده است، و مؤخرترین واقعه که مصنف از سلطنت ابو بکر بن سعد در دیباچه کتاب ذکر میکند حکایت فتح بحرین و عمان و کیش و قلّهات و سایر جزایر و بنادر خلیج فارس است از کنار آب بصره تا سواحل هند بدست عساكر اتابك ابو بکر بن سعد که

(۱) صفحه ۷۲ (۲) ایضاً

(۳) کذا فی تاریخ گزیده حمد الله المستوفی و تاریخ جهان آرا للقاضی احمد الفغاری و همین صواب است، و در شیراز نامه احمد بن ابی الحسین شیرازی وفات سعد بن زنگی و جلوس ابو بکر را در سنه ۶۲۳ می نویسد و آن سهو است زیرا که مصنف این کتاب بتصریح خود در صفحه ۶ تا سنه ۶۲۰ در عراق بوده و بعد از انتقال بشیراز پنج سال دیگر هم تا آخر وفات سعد بن زنگی در خدمت او بسر برده است پس وفات سعد بن زنگی لا اقل بعد از سنه ۶۲۵ میشود

مُتَوَل قاصی احمد غفّاری در تاریخ جهان آرا در سنهٔ ۶۲۸ که همان سال جلوس ابو بکر است واقع شد^(۱) ولی در سایر کتب چون تاریخ گزیده و نظام التواریخ قاضی بیضاوی و شیراز نامهٔ احمد بن ابی الحیر شیرازی تاریخ این واقعه را ذکر نکرده اند و از قراین معلوم میشود که این فتح چندین سال بعد از جلوس ابو بکر بوده است، و از این ببعد دیگر از حال مصنف اطلاعی نداریم و نمیدانیم چند مدت دیگر در حیات بوده

در اینجا لازم است که اشاره بغلطی مشهور در باب تخلص شیخ سعدی شیرازی بنمائیم و آن اینست که بسیاری از تذکره نویسان که اولین ایشان دولت‌شاه سمرقندی است گفته اند که شیخ از مداحان اتابک سعد بن زنگی بوده و وجه تخلص او بسعدی نیز از نام همین پادشاه مأخوذ است و این امر خطای محض است چه اوّلًا در تمام کلیّات شیخ مدحی یا ذکری از سعد بن زنگی اصلاً و مطلقاً نیست، ثانیاً مصنف این کتاب چنانکه گفتیم در پنج سال آخر سلطنت سعد بن زنگی و اوایل سلطنت ابو بکر بن سعد بن زنگی در شیراز و در ملازمت دو پادشاه مذکور بسر می برده است و در این کتاب از اشعار غالب شعرای متقدّمین و متأخرین و معاصرین خود مانند کمال الدین اسمعیل متوفی در سنهٔ ۶۳۵ استشهاد آورده است و مع هذا هیچ اشارهٔ و ذکری از سعدی نمیکند و اگر شیخ معاصر سعد بن زنگی بوده یعنی در عهد او در شیراز اقامت داشته این سکوت مصنف از او با آنکه هر دو بنا بر این تقدیر در يك عصر و يك شهر و در خدمت يك پادشاه بسر می برده اند هیچ وجهی و محلی

نخواهد داشت، و صواب قول صاحب تاریخ گزیده است که شیخ سعدی از ملازمان سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی (که در سنه ۶۵۸ دوازده روز بعد از وفات پدرش وفات یافت) بوده است و تخلص «سعدی» نیز از نام همین شاهزاده مأخوذ است و کتاب گلستان را نیز بنام همو تألیف کرده است چنانکه گوید *

علی الخصوص که دیباچه همیونش بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است و ظاهر آنست که مراجعت شیخ از سفرهای دور و دراز بوطن خود و استقرار وی در شیراز در اواخر سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی بوده است و در همان اوقات کتاب بوستان را بنام آن پادشاه در سنه ۶۵۵ تألیف کرده است چنانکه گوید

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج
که پر دُر شد این نام بردار گنج

و گلستان را در سال بعد یعنی در سنه ۶۵۶ چنانکه گوید
در آن مدت که مارا وقت خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

و چون سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی مدت سی سال یعنی از سنه ۶۲۸ الی سنه ۶۵۸ طول کشید منافاتی ندارد که شمس قیس و شیخ سعدی با وجود آنکه هر دو معاصر آن پادشاه بوده اند زمان یکدیگر را درک نکرده باشند چه شمس قیس اوایل عهد او را درک کرده بوده و شیخ سعدی اواخر آنرا و الله الهادی الی الصواب،

برویم بر سر مطلب، اما تاریخ تألیف این کتاب چنانکه مصنف

خود در دیباجه گوید ابتدا در شهر مرو در سنه ۶۱۴ بخواهش یکی از فضلا طرح آنرا ریخت و پس از آن بعلمت مهاجرت وی از خراسان در فتنه مغول و اختلال اوضاع او اتمام کتاب در عهده تعویق افتاد و در سنه ۶۱۷ چنانکه گذشت مسودات کتاب المعجم با سایر کتب و امتعه او در پای قلمه فرزین در حمله مغول تلف شد و بعد از مدتی بعضی از اجزاء متفرقه آن بتوسط بعضی از دهاقین آن کوه پایها بدست وی افتاد و بعد از آنکه از عراق بفارس پناهید و در ظل رعایت اتابک سعد بن زنگی و پسرش ابو بکر از حوادث زمان بیارامید فضلا ی فارس از وی خواهش اتمام تألیف کتاب را نمودند مصنف نیز در اندک مدتی کتاب را با آخر رسانید (در حدود سنه ۶۳۰) ولی چون اصل کتاب بزبان عربی و بغایت مطول و موضوع آن مطلق عروض و قوافی بود چه در اشعار عرب و چه در اشعار پارسی و آنچه متعلق بزبان پارسی بود شواهد و امثله آنرا نیز از اشعار پارسی آورده بود جمعی از ادبای فارس بر مصنف اعتراض نمودند که عروض و قوافی دو زبان را در سلك يك تألیف کشیدن و در کتاب عربی اشعار پارسی باستشهاد آوردن علاوه بر آنکه غریب و خارج از معتاد است فایده منظوره از کتاب کما ینبغی بعمل نخواهد آمد چه آنکه از زبان عربی بهره ندارند از فهم اصل کتاب محروم خواهند ماند و از طرف دیگر تازی زبانان را شواهد و اشعار پارسی بکلی بی فایده خواهد بود از اینرو از مصنف خواهش کردند که از آن کتاب مطول آنچه راجع بزبان پارسی و متعلق باشعار دری است انتخاب نموده آنرا در سلك تألیفی علیحده منظم سازد مصنف نیز اعتراضات ایشان را وارد دیده استدعای ایشان را پذیرفت

و کتاب را دو قسمت نمود آنچه بزبان پارسی راجع بود در کتابی مستقل که همین کتاب حاضر است تلخیص نموده آنرا بکتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم موسوم نمود و (ظاهراً) آنچه متعلق بزبان عربی و اشعار تازی بود نیز در کتابی جداگانه جمع نموده آنرا بکتاب العرب فی معاییر اشعار العرب مستقی ساخت^(۱)

علاوه بر این دو کتاب مصنف را تألیفات دیگر نیز بوده است از جمله کتاب الکافی فی العروضین و القوافی^(۲) که احتمال قوی می‌رود چنانکه از لفظ عروضین بصیغه تثنیه استنباط میشود که همان کتاب مطولی بوده است که در عروض و قوافی دو زبان پارسی و عربی تألیف نموده بوده و بعد آنرا منقسم بدو کتاب المعجم و العرب نموده است، و دیگر کتاب حدائق المعجم که مفتی محمد سعد الله مراد آبادی در کتاب میزان الأفكار فی شرح معیار الأشعار از آن بسیار نقل میکند و غیاث الدین بن جمال الدین در فصل عروض از فرهنگ نفیس خود غیاث اللغات که در بمبئی بطبع رسیده است آنرا از جمله مأخذ خود می‌شمرد^(۳)، و احتمال قوی می‌رود چنانکه فاضل ریو میگوید که حدائق المعجم اختصاری باشد از کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم^(۴)

(۱) رجوع کنید بصفحه ۱۸۷ و ۲۴۵ که مصنف دو مرتبه نام این کتاب را می‌برد

(۲) رجوع کنید بصفحه ۱۴۶

(۳) این فصل عروض از غیاث اللغات را علی‌حده در طهران در سنه ۱۳۰۵ بطبع

رسانیده اند، رجوع کنید نیز ب فهرست نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۸۱۴

(۴) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۱۲۴ و

ایته (Ethé) را در فهرست نسخ فارسی کتابخانه بدلین غره ۱۳۷۱ در تحت عنوان کتاب « صنایع الحسن » در صنایع بدیعیه مولانا فخری بن محمد امیری هروی که در اواخر قرن دهم هجری تألیف شده است سهو غریبی دست داده است از اینقرار:

اما ضبط کلمه « المعجم » در نام این کتاب قدری محلّ شک و تردید واقع شده است جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه و قبل از ایشان فاضل مأسوف علیه ریو این کلمه را المعجم بتشدید جیم بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل میخوانند و میگویند بمناسبت اینکه مصنف این کتاب را از اصل زبان عربی پیارسی ترجمه نموده از اینرو آنرا المعجم نام نهاده یعنی « بزبان عجمی در آورده » ولی اشکال در این است که اولاً تعجیم از باب تفعیل باین معنی یعنی ضدّ تعریب در لغت نیامده است، ثانیاً این وجه تسمیه در کتاب دیگر مصنف العرب فی معاییر اشعار العرب (اگر آنرا نیز بتشدید از باب تفعیل خوانیم) درست نمی آید زیرا که آن کتاب اصلاً بزبان عربی نوشته شده بوده نه آنکه آنرا بزبان عربی تحویل و ترجمه کرده باشند چنانکه معنی تعریب اقتضا میکند و اگر آنرا العرب بتخفیف خوانیم دلیلی ندارد که اینرا المعجم بتخفیف نخوانیم چه مقتضای معادله بین این دو تسمیه آنست که هر دو کلمه بیک طریق تلفّظ شود و استشکال فاضل ریو که معجم بتخفیف بمعنی مرتّب بحروف تهجّی است و این کتاب نه

فخری در دیباچه کتاب مذکور مآخذ و مصادر خود را بدین جمله تعداد میکند « خواجه نصیر طوسی، ورشید وطواط، وحید تبریزی، و شرف بن محمد الرّامی، و مولانا قطب الدّین علامه، و شمس قیس، [و] صاحب مفتاح، و اخفش نحوی، و میر عطاء الله مشهدی الخ » اینه از این عبارت چنان گمان کرده است که مقصود فخری آنست که شمس قیس مصنف کتاب مفتاح و کتاب اخفش نحوی است !! یعنی مفتاح و اخفش نحوی نام دو کتاب است از تألیفات شمس قیس !! باز در کلمه مفتاح این سهو قدری مغفّر است چه مفتاح از امماء کتب است اما « اخفش نحوی » را نام یکی از مؤلفات دانستن چه عرض کنم ! و بدیهی است که مقصود از صاحب مفتاح سراج الدّین ابو یعقوب یوسف بن علی بن محمد السّکاکي المتوفی فی سنة ۶۲۶ صاحب کتاب معروف مفتاح العلوم است و اخفش نحوی (ابو الحسن سعید بن مسعدة المجاشعی المتوفی سنة ۲۱۵) هم که از اشر مشاهیر نحاة است و حاجت بتعرفه ندارد والله یصنّاع الزّلال،

چنان است مرفوع است بآنکه کلمه مُعْجَم باین معنی نیز اصلاً نیامده است و فقط ترکیب اضافی «حروف المُعْجَم» بشرحی که در کتب لغت مذکور است بمعنی حروف تهجی استعمال میشود لا غیر نه آنکه اَعْجَم یُعْجَم از باب افعال بمعنی مرتب گردانیدن بحروف تهجی باشد، و دیگر آنکه بسیاری از کتب است که نام آنها مُعْجَم بتخفیف است با آنکه مرتب بحروف تهجی نیست از جمله تاریخ معروف موسوم بکتاب المُعْجَم فی آثار ملوک العجم لفضل الله الحسینی القزوینی، وبعقیده این ضعیف صواب آنست که هر دو کلمه یعنی المعجم و العرب در تسمیه دو کتاب مذکور بتخفیف است از باب افعال و این دو کلمه متقارب المعنی و مفهوم هر دو تقریباً یکی است چه مُعْجَم بمعنی رفع ابهام شده و ازاله التباس گردیده میباشد قال فی لسان العرب: اَعْجَمْتُ الْكِتَابَ اَزَلْتُ اسْتَعْجَمَهُ قَالَ ابْنُ سَيِّدَةَ وَهُوَ عَلَى السَّبَبِ لِأَنَّهُ أَفَعَلْتُ وَانْكَانَ أَصْلُهَا الْأَثْبَاتُ فَقَدْ تَجَيَّ لِلْسَّلْبِ كَقَوْلِهِمْ أَشْكَيْتُ زَيْدًا أَيْ زَلْتُ لَهُ عَمَّا يَشْكُوهُ، وَاسْتَعْجَمَ عَلَيْهِ الْكَلَامُ اسْتَبْهَمَ وَيُقَالُ قَرَأَ فُلَانٌ فَاسْتَعْجَمَ عَلَيْهِ مَا يَقْرؤه إِذَا التَّبَسَّ عَلَيْهِ فَامَّ يَتِيًّا أَنْ يَمْضِيَ فِيهِ، أَنْتَهَى بِاخْتِصَارٍ، وَمُعَرَّبٌ بِمَعْنَى تَوْضِيحٍ شَدِيدٍ وَرُشْنٍ گردیده میباشد قال فی لسان العرب: قَالَ الْأَزْهَرِيُّ الْإِعْرَابُ وَالتَّعْرِيبُ مَعْنَاهُمَا وَاحِدٌ وَهُوَ الْأَبَانَةُ يُقَالُ أَعْرَبَ عَنْهُ لِسَانُهُ وَعَرَّبَ أَيْ أَبَانَ وَافْصَحَ وَيُقَالُ عَرَّبْتُ لَهُ الْكَلَامَ تَعْرِيبًا وَاعْرَبْتُ لَهُ أَعْرَابًا إِذَا بَيَّنَّته لَهُ حَتَّى لَا يَكُونَ فِيهِ حُضْرَمَةٌ، أَنْتَهَى بِاخْتِصَارٍ،

نسخ این کتاب - این کتاب مرغوب با این جلالت قدر و عظم شأن گویا از همان عهد مصنف الی حال که قریب هفتصد سال است در

نظر عامّه فضلا و ادباً مجهول بوده و احدی ذکر و تقلی از ان در هیچ موضعی ننموده و حتی حاجی خلیفه در کشف الظنون که اسماء بسیاری از کتب را ذکر میکند بدون اینکه خود آنها را دیده باشد اصلاً اسمی هم از این کتاب نبرده است این است که نسخ آن بقدری نادر و کیاب است که الآن گویا بیش از سه نسخه از آن در تمام کتابخانهای معروف که فهرست آنها طبع شده است موجود نیست و محتمل است که در کتابخانهای ممالک شرقی از قبیل ایران و عثمانی و ترکستان و هندوستان که فهرست آنها را هنوز کسی طبع ننموده باز نسخه یا نسخی دیگر از آن موجود باشد ولی بالفعل بیش از این سه نسخه سراغ نداریم و هی هده:

اول، نسخه محفوظه در موزه بریطانیّه در لندن^(۱) که نسخه قدیم (بدون تاریخ) و در غایت صحت و ضبط است ولی از اول آن قریب پنج شش ورق ناقص است و این نسخه نسخه اساس و بنای طبع این کتاب بر آن است.

دوم، نسخه کتابخانه شخصی مولوی خدابخش خان صاحب از فضایی مسلمین غیور بلند همت هندوستان و رئیس مجلس عدالت حیدر آباد دکن که صاحب کتابخانه ایست مهم در شهر برّقپور^(۲) مشتمل بر نسخ بسیار نادر نفیس، و این نسخه در سنه ۱۱۸۳ هجری استنساخ شده است و بالنسبه صحیح و مضبوط است^(۳).

(۱) علامت این نسخه این است Or. 2814 رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیّه

بریتش. یوزیم تألیف ربو ص ۱۲۳-۱۲۵

(۲) املائی انگلیسی این شهر Bankipore است

(۳) رجوع کنید بفهرست کتابخانه مولوی خدابخش خان موسوم بحجوب الالباب فی

تعریف الکتب والکتاب طبع حیدر آباد دکن در سنه ۱۳۱۲ صفحه ۶۱۹

سوم، نسخه کتابخانه ایا صوفیه در اسلامبول که در سنه ۸۸۱ هجری در شهر ادرنه نوشته شده است^(۱) و چون این نسخه را من خود ندیده‌ام درجه اعتبار و اندازه صحت و سقم آن بر من مجهول است و وقتی که ما در چهار سال قبل شروع بطبع کتاب نمودیم از وجود نسخه دیگری در اسلامبول با خبر بودیم ولی از وجود نسخه ثالثی در کتابخانه مولوی خدا بخش هیچ اطلاع نداشتیم و بواسطه تعذر تحصیل نسخه ایا صوفیه ناچار از روی همان نسخه وحیده لندن با نقصان دیباچه اقدام بطبع کتاب نمودیم و تقریباً قسمت اول کتاب بدین طریق طبع شد تا آنکه شبی بنده در خدمت جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظله العالی در کمریج مهمان بودم در اثنای تفتیش در فهرست کتابخانه مولوی خدا بخش چشمم بنام این کتاب افتاد بی اندازه خوشحال شدم جناب پرفسور فی الحال نامه بجناب صلاح الدین خدا بخش (پسر مولوی خدا بخش خان مذکور که از اجله فضلا و از متخرّجین دار الفنون اکسفورد و صاحب تألیفات عدیده است) نوشته از او خواهش نمودند که زحمت کشیده تمام دیباچه کتاب را استنساخ نموده یا عکس برداشته برای ما بفرستند جناب مولوی خدا بخش غایت فتوّت و مردمی خود را ظاهر ساخته فوراً بدون تراخی و تأخیر همچنان اصل نسخه المعجم خود را برای جناب پرفسور برون فرستادند واقعاً زبان و قلم بنده از اظهار تشکر از این علوّ همت و شرح صدر جناب مولوی خدا بخش قاصر است کثر الله فی الفضلاء امثاله، باری از این نعمت غیر مترقبه کمال شعف دست داد ولی بعد از مقایسه نسخه خدا بخش با نسخه لندن ملاحظه شد که اوّلاً

بدبختانه از دیباچه این نسخه نیز دوسه ورق ناقص است ^(۱) ثانیاً نسخه خدا بخش عین نسخه لندن نیست و تفاوت بسیار در زیاده و نقصان بین آن دو دیده میشود و مخصوصاً غالب شواهد شماریه و قصاید و قطعات طویل در نسخه خدا بخش موجود نیست و گویا این نسخه اختصارمانندی باشد از نسخه لندن ولی با وجود همه اینها نسخه خدا بخش در تصحیح نصف اخیر کتاب که قسمت مطبوع و دلکش آنست بی نهایت کمک نمود بطوریکه بدون استعانت بدان تصحیح کامل این قسمت از کتاب محال بود بخصوص در چند موضع که یکی دو ورق بکلی از نسخه لندن افتاده و نیز بسیاری از کلمات و سطور بواسطه قدّم عهد محو و غیر مقروء گشته است، ولی بعد اللّٰه و اللّٰه و اللّٰه باز دیباچه کتاب ناقص مانده بود و این معنی خاطر مارا دائماً مشوّش میداشت تا آنکه از حسن اتفاق در ماه آوریل سنه ۱۹۰۸ که طبع این کتاب در شرف اتمام بود جناب پرفسور ادوارد برون سفری چند روزه باسلامبول نمودند و در اثناء اقامت در آنجا تمام دیباچه کتاب را از روی نسخه ایا صوفیه نویساندند و بدین طریق دیباچه کتاب تماماً کاملاً بدست آمد و این کتاب مستطاب مانند بسی آثار نفیسه دیگر صنادید عجم بهمت ملال ناپذیر جناب مستطاب علامه نحریر مستشرق شهیر استاد اجل پرفسور ادوارد برون ^(۲) مدّ ظلّه العالی معلم السنه شرقیه در دار الفنون کمبریج از ممالک

(۱) از صفحه * ۳ سطر ۱۷ تا صفحه * ۶ سطر ۸

(2) Edward Granville Browne M. A; M. B; M. R. C. S; L. R. C. P; F. B. A, Sir Thomas Adams' Professor of Arabic and Fellow of Pembroke College in the University of Cambridge.

انگلستان مکمل و مصحح و منقح در مطبعه کاتولیکه آباء یسوعین در بیروت که احسن و اطرف مطابع شرق است بزبور طبع آراسته گردید و بار دیگر ذمت فضلالی ایران و ادبای پارسی زبان رهین منت و قرین تشکر آن بزرگوار گردید

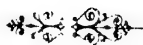
عشق سوزان این دانشمند اجل در احیای علوم و تاریخ و ادبیات ایران نه بآن حد است که قلم این ناچیز از عهده شکر آن برآید و ثنای منعم معظم را چنانکه در خور است ادا نماید چه در حقیقت در تاریخ ایران نظیری برای مقایسه خدمات این وجود سرا پا جود در ترویج و احیاء علوم و ادبیات در میان نیست جز در تاریخ سلاطین کبار مانند سلطان محمود غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی در صورتیکه در خدمات آن پادشاهان بزرگ باعث عمده حب وطن و غایت قصوی ترقی قلمرو حکمرانی خود ملحوظ بوده و فقط این شخص شخیص محترم است که وقت گرانبهای خویش را بی هیچ روی و ریا و ملاحظه غرض شخصی وقف احیاء و اشاعه زبانی اجنبی نموده است، از خدمات علمی گذشته در این یک دو سال اخیر که دوره ظهور حکومت حقه مشروطه در ایران اعادها الله علینا بالأمن والأمان و هدم اساس آن در چند ماه پیش بدست اعوان ظلم و عدوان و اخوان شیطان بود این بزرگوار تمام هم و جمیع اوقات عزیز خود را صرف دفاع از حقوق مهضومه عدالت خواهان و تقویت مطالبات مشروعه مشروطه طلبان فرموده اند و بایک تلاش و سعی فوق العاده و یک پشت کار حیرت انگیزی که از خصایص خود آن جناب است از نشر مقالات در جراید و تألیف رسائل و القاء

خطب در محافل سیاسی انگلستان و غیر ذلك از وسائل دقیقه کوتاهی
فی نمایند، تنها چیزی که در این موقع کمی از خجالت کوتاهی زبان و
کندی قلم این بنده می‌کاهد حق شناسی فرزندان وطن است که امروز
چه در خارجه و چه در داخله هر جا که هستند آن وجود مقدس را ثنا
خوانند و بمدایح آن ذات مالک صفات رطب اللسان، سعی منعم بی منت
مشکور باد و عطای بخشنده بی سؤال مأجور مدی الايام والشهور و طول
السین والدهور،

محمد بن عبد الوهاب قزوینی

تحریراً فی پاریس ۲۸ محرم الحرام سنه ۱۳۲۷

مطابق ۱۹ فوریه سنه ۱۹۰۹ مسیحی



کتاب المعجم في معايير اشعار العجم تأليف الفاضل المحترم
الأمام العالم شمس الملة والدين محمد بن القيس
رحمة الله عليه رحمة واسعة (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المنعوت بنعوت أجلال . الموصوف بصفات الكمال . المنزه
عن التغير والزوال . المتعالی عن الأشباه والأمثال . والصلوة والسلام على خير
خلقه محمد مُنْقَذ الخلق من الضلال . وشفیع الأمة يوم عرض الأعمال . وعلى
آله واصحابه أكرم صحب وخیر آل . سپاس وستایش مر خدای را جلّ
جلاله وعمّ نواله که ارواح مارا بزینت تعلیم وتعلّم بیاراست واشباح مارا
بطینت أحسن تقویم پیراست عقل راهنمای را قاید خیر وراید سعادت
ما کردانید ونطق دلکشای را ترجمان خاطر وسفیر ضمیر ما ساخت
وچندین هزار جواهر زواهر معنی در درج طبع ما درج کرد وانوار
وازهار علم ومعرفت بر نهال دل ما بشکفانید ودرود وصلوات بی پایان
وتحیات زاکیات فراوان بر ذات مطهر وروان مقدس خلاصه موجودات ویر
کزیده مکونات رسول ثقاین وخواجه کونین خاتم انبیا شفیع روز جزا محمد

(۱) از اینجا تا صفحه ۱۲ فقط در نسخه خدا بخش ونسخه کتابخانه ایا صوفیه در

اسلامبول موجود است واز نسخه بریتیش میوزیم بکلی مفقود شده است

مصطفی باد که مستعدان قبول دعوت را از غرقاب کمراهی و غوایت
بساحل نجات و هدایت آورد و مستعدان حصول معرفت را از تیه حیرت
و بیدای جهالت بمرتفع عرفان و مأمن ایمان او راه نمود و بعد از او بر آل
و اهل بیت او باد که نثار منصب نبوت و حق المنشور ولایت رسالت او بنص
قرآن مجید جز اخلاص محبت و امحاض مودت ایشان نتواند بود که قُلْ لَا
أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ
لَهُ فِيهَا حُسْنًا جعلنا الله من التمسکین بهذه العروة الوثقی و رزقنا خیر
الآخرة والأولی انه قریب مجیب

دیباچهء کتاب

و بعد چنین کوید محرر این تألیف و محسّر این تصنیف بنده
دولتخواه محمد بن قیس تاب الله علیه که در شهر سنه اربع عشره
و ستمائة که هنوز احوال ممالک خوارزم و خراسان در سلك اطراد منتظم
بود و امور جمهور آن اقالیم بر وفق مراد ملتئم اطراف و اکناف آن
ولایات در غایت خصب و آبادانی و سعادت امن و استقامت شامل احوال
اقاصی و ادانی رباع فضل و هنر بفرغ خاطر فضلاء آن دیار و بلاد مأهول
و معمور و اعلام علم و ادب بیفاع قدر علماء آن دیار مرتفع و منشور دوستی
از جمله حمله علم و برادری از زمره ارباب فضل که در عیون علوم
و فنون آداب از اکفا و اقران قصب السبق برده بود و در حل مشکلات
معارف نقلی و کشف معضلات مطالب عقلی بر امثال و اضراب مزیت تقدّم
یافته و میخواست تا بر معاییر اشعار عرب و عجم که بیشتر اهل تمیز از

حلیت معرفت آن عاقل باشند واقف شود بر نقد نیک و بد کلام منظوم که اغلب ارباب فضل در اصابت تمیز آن قاصر باشند قادر گردد از من در شهر مرو جدّد الله عمر آنها که مجمع اصحاب طبع و مربع ارباب نظم و نثر بود درین فنّ التماس مؤامره کرد تا غور معرفت من در شرح غوامض آن بشناسد و اقتراح تصنیفی نمود تا اندازه شأو من در مضمار تفصّی از مضایق آن بداند و من چون از خجای کلام او بوی امتحانی شنیدم و از مذاق سخن او طعم اختباری یافت اسعاف مُلتَمَسِ اورا رحمه الله لازم شمردم و اجابت دعوتش فریضه دانست و علی الفور دیباجه در علم عروض و قوافی و فنّ نقد اشعار تازی و فارسی آغاز نهادم و تقوش تقسیم و تبویب آن را نیرنک (۱) زد و در چند روز معدود بیشتر فصول و ابواب آن را مرتّب گردانیدم و معظم سواد آنرا بحدّ بیاض رسانید لکن قبل از آن که عروس آن خدر بر منصّه جلوه آید و کلّ آن بوستان نقاب غنچه مسوده بکشاید ریایات اعلی سلطان سعید محمد بن تکش (۲) اعلی الله درجتهما و لقنّ یوم الحساب حجتّهما بر صوب عراق در حرکت آمد و خاطر خدمت رکابش را مستحکم کشت چه از کثرت اراجیف مختلف که در آن تاریخ برسبیل همهمه (۳) از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان و لا سیما در غیت [(۴) سلطان قرار نمیکرفت و تخلف بهیج وجه مصلحت نمی نمود

(۱) نیرنک عنوان و کرده و طرح اندازی نقّاشان (برهان)

(۲) وفي نسخة ایا صوفیه «سلفمو بن تکش» ؟

(۳) وفي نسخة ایا صوفیه بجمعه

(۴) از اینجا تا ص ۶ * ۸ که بین دو قلاب [] محصور است از نسخه خدابخش

سافط شده است. و از حسن اتفاق جناب پرفسور ادوارد برون در ماه آوریل ۱۹۰۸ که طبع این کتاب در مَرُف اقام بود سفری باسلامبول فرمودند و در اثناء اقامت در آنجا مقام دیباجه این کتاب را از روی يك نسخه المجمع که در کتابخانه مسجد ایا صوفیه

وازين جهت در آن مطلوب در صدف تعليق بماند و مرغ آن آرزو در دام
اقام نيفتاد و چون بعد تراخي مدّة الغربة و تمادي امداد الغيبة بعراق رسيدم
و بقايای خويشان و دوستان را بازديد خوش آمد

(شعر)

بِلَادُ بِهَا نِيطَتْ عَلَيَّ تَمَائِي وَأَوَّلُ أَرْضٍ مَسَّ جِلْدِي تُرَابُهَا
سلسله حب الوطن در جنبانيد و داعيه مقام ري که مسقط رأس
و مقطع سره بود در باطن ظاهر گردانيد عزيمت اقامت را تصميم دادم و دل
بر خواندن فرزندان و نقل خانه از خوارزم و خراسان بنهاد و درين ميانه بهر
وقت انتهاز فرصتي ميکردم و تطلع فراغ خاطري مي نمود تا باشد که اجزای
آن مسوده بر همان ترتيب (۱) بآخر رسانم و نظم آن تاليف بر همان نسق
تمام کنم از ترادف شواغل لا طایل دست فراهم غي داد و از تواتر اسفار
بي اختيار ميسر نميشد و عاقبة الامر آواز هجوم كفار و نجوم فتنه تثار که
از دو سال باز منتشر بود محقق گشت و خبر استيلاء ايشان بر بلاد ما وراء
النهر و استعلا بر عساكري که بحفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد
و بحکم آنک صيت سلطنت و بسطت مملکت و سعت شکوه و شوکت و کثرت
لشکر و عدت آن سلطان نافذ فرمان و قهر و غلبه او بر ملوک ترک و بقاع
ترکستان بيش از آن بود که در ضمير هيچ کافر ياراي تعلق بعضی از اطراف
ممالك او صورت بستی يا (۲) در دماغ هيچ متهور تمناي تملک ديهي از

محفوظ است نويسانند و بدین طريق تمام ديباچه بدون زياده و نقصان بدست آمد و اين کتاب
نقيس مرتب و مکمل گرديد. و نسخه مذکوره در سنه ۸۸۱ هجري در شهر ادرنه نوشته شده
و غره آن در کتابخانه ايا صوفيه عدد ۲۷۲۲ است

(۱) وفي الاصل «نسق ترتيب»

(۲) وفي الاصل: تا

نواحی مملکت او در خیال آمدی از اقدام بی تحاشی آن قوم بر قصد ولایت چنوپادشاهی قادر وقاهر واقترام بی مبالات (۱) آن جماعت در غمار (۲) دیار اسلام با وجود چنان لشکری ظافر (۳) دلهای خواص و عوام حشم شکسته شد و رعب و خوف بر ترك و تازیك لشکر و دور و نزدیک رعیت مستولی گشت تا قریب پنجاه شصت هزار سوار شمشیر زن برکستواندار که بظاهر بلخ در حلقه قومه (۴) خاص مرتب بودند و بر مقدار پنج فرسنگ خیمه در خیمه و طناب در طناب کشیده و پیش از آن هر فوج از ایشان بتاختی ملکی گرفته و جمله ی لشکری شکسته بمجرد آوازه نزول کفار بر شطّ جیحون نظام چنان جمعیتی از هم فرو کشادند و کالفرآش المَبْثُوثِ منشعب خاطر و منشعب رای گشت و بی مناطحه (۵) و مقابله از محامات ثغر اسلام و محافظت بیضه ملک تفادی نمودند و مرکز مقام خالی گذاشت و طرائق قِدَدَا و عِبَادیدَ (۶) عُدَدَا هر فرقت فرُوقه (۷) بکوشه افتادند و عار و شنار هر ملت بی جنک را بنام و نذک چندین ساله خویش راه داد یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ تا خصم از تنسم (۸) آن بد دلی که با آن حدّ از هیچ لشکری تصور نکرده بودند چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام که از آن حسابی تمام بر گرفته بودند چنان ایمن گشت که هر قوم رو بطرفی نهادند و هر

(۱) وفي الاصل: بی موالات

(۲) وفي الاصل: غمار (۳) وفي الاصل: ذافر

(۴) كذا في الاصل . وقومه (بر فرض صحت نسخه) جمع قائم و بمعنی نگاهبانان

و مستحفظین است (ذیل قوامیس عرب از دُزِی)

(۵) وفي الاصل: مساطحه (۶) وفي الاصل: منادبد

(۷) یعنی بغایت ترسنده و جبان و بددل (۸) وفي الاصل: تبسم

جوق قصد شهری کردند بعضی از ایشان بیک رکعت کالتَّجْمِ إِذَا
 أَتَقَضَّ لِلرَّجْمِ از کنار جیحون تا در اصفهان بل تا اقصای انجاز
 واران بتاختند و همه راه از شخص کشتگان تلال و هضاب (۱)
 ساخت و طایفه از جمله بلاد حواری و خراسان جز رسوم و اطلال
 قایم نگذاشتند و از کافه ساکنان آن دو ولایت بهشت آساز مشتی
 اطفال و عورات و بعضی از صنّاع و محترفه که در ابعد السایر (۲) بر یکدیگر
 زنده بخش کرده بودند و برسم عید تهنیت را بمعاهد (۳) خویش فرستاده
 زنده رها [نکردند (۴) و عادیّه عیث و فساد ایشان بسایر اقالیم عالم عدوی
 کرد و از صواعق رعد و برقشان اقطار و آفاق جهان در تشویش افتاد و علی
 الجمله آنچه درین فترت بروی اهل اسلام آمد و بر سر امت محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم گذشت در هیچ دولت بر اهل هیچ ملت
 نشان نداده اند و مثل این واقعه شنیع و باقعه فظیع در هیچ تاریخ نیاورده
 و اگرچه در سنه عشرين ایشان از بیشتر ممالک منقطع شده بود
 و این سوی آب يك دو سال از خوف قتل و اسر آن سباع ضاریه این
 کشته و مردم را بواسطه جمعیت بعضی از فرزندان سلطان امید انتعاشی
 پدید می آمد و رایحه ارتیاشی بمشام میرسید مرا باری از کثرت تقلّب
 احوال عراق و تغلب خیال مراجعت تار آبی خوش بکلو فرو نمیرفت
 و نفسی آسوده از سینه برنی آمد و بهیچ وجه زلزله خوف و ولوله رعب

(۱) وفي الاصل: طلال و مصاب

(۲) کذا في الاصل «؟». و شاید صواب «بعد الاسار» یا «بعد الامر» و نحو آن باشد

(۳) وفي الاصل: تهنیت معاهد

(۴) هذا هو الظاهر. وفي نسختي خدا بخش و ایا صوفیه «کردند»

آن قتل بیدریغ و غارت شعواء که از آن حرب قهر خدای بچند نوبت در چند شهر دیده بودم و مشاهده کرده از ضمیر کم نمیشد خاصه که يك دو کُرت در دست بعضی از شحکان ری افتاده بودم و ذلّ استخدام کماشکان ایشان کشیده و ازین جهت دل از جان شیرین سیر آمده و جان از زندگانی مستلذّ متبرّم شده چه بهیچ حال از آن شدّت و محنت وجه خلاصی و مناصی نمیدیدم و از آن اذیت و بلیّت مفرّ و محیصی نمیدانست تا ناگاه بخت خفته بیدار گشت و طلوع کوکب سعدي از افق مطالعم روی نمود اطراف فراهم گرفتم و عایق منقطع کردانید و با غموض مسالك ونا ایمنی راهها خود را بآمن پارس انداختم و بخصن خدمت خداوند پادشاه سعید اتابك سعد بن زنگی انار الله برهانه و اعلیٰ فی علیین مکانه التجا ساخت و الحقّ پادشاهی بود از محض لطف خدا آفریده و در حجر خاصّه رأفت و نعمت او پروریده همه فضایل انسانی او را حاصل و همه شمایل پادشاهی او را موجود صورتی زیبا و همّت و الا کرمی کامل و شفقتی شامل بذلی بیدریغ و عطائی بیشمار مردانکی کسوتی که بر حدّ قدّ او دوخته و غریب نوازی آیتی که در شأن او منزل شده من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و با کرام و اعزاز محظوظ فرمود و بنواخت و تشریف کرانمایه مخصوص کرد و بمحلی مرموق و مکانی مغبوط بنشانید و در مدّتی نزدیک با نقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقربان حضرت خویش کردانید و برتبت خواصّ حجّاب رسانید شرف محرمیت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس ارزانی فرمود تا قریب پنج سال در ظلّ و ارف عوارف و کنف عواطف لواطف او فارغ البال رافع (۱) الحال فی دعه من العیش و سعه من

المال عمر کذرانیدم وروزگار بسر برد ایزد سبحانه و تعالی صد هزار
 قتادیل رحمت ورضوان و مشاعل بُشری و غفران بروان پاك او برساناد و عمر
 وملك و معدلت و مملكتِ خلف صدق و ولی عهد او خداوند پادشاه معظم
 خاقان اعظم مالك رقاب الأمم مولى ملوك العرب والعجم اعدل ولاة العالم
 اكمل رعاة بني آدم حافظ البلاد راعى العباد مديل الأولياء مذيّل (۱) الاعداء
 المنصور من السماء مظفر الدنيا والدين غياث الاسلام والمسلمين عضد الخلفاء
 والسلاطين ظلّ الله في الأرضين المخصوص بعناية رب العالمين قهرمان
 الماء والطین علاء الدولة القاهرة ضياء الملة الزاهرة بهاء الامّة الباهرة يمين
 السلطنة والخلافة باسط النصفة والرافة محيي الخيرات ولي الحسنات ماحي
 البدعات محرر ممالك البر والبحر مظهر مراسم العلاء والقهر وارث ملك سليمان
 السلطان الأعظم اتابك ابو بكر بن سعد ناصر امير المؤمنين ابد الدهر
 پايدار داراد و سراق عظمت و جلال و سر پرده دولت و اقبالش باطناب
 تأييد و اوتاد تأييد محكم و مبرم کرداناد که تا تحت سلطنت بزیب و زینت
 این پادشاه پرهیزکار جمال یافته است و مسند پادشاهی بنفاد او امر و نواهی
 این شهریار دیندار آرایش گرفته اهل خیر و سلامت پای در دامن امن
 و راحت کشیده اند و حزب شرّ و بطالت سر بکریان عزلت و عطلت
 فرو برده ابواب جور و حیف بمسار انصاف و انتصاف او بسته شده اسباب
 رفاهیت خلق دست فراهم داده ارجاء و انحاء مملکت که بخطوات اُقدام
 جائزه خراب و بائر کشته بود بیمن اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شده
 و مسالك ممالك که از تغلب دزدان و تعدّي قطاع طریق مهجور و مدرّوس
 مانده بود بحسن حراست و سیاست او مسلوک و مأمون کشته ساکنان قری

ومزارع که بسبب غلاء، سحر و تعدّر زراعت بجلال مبتلی شده بودند از شمول
معدلت و عموم مرحمت او روی باوطن مألوف باز نهاده حقط و تنکی نواحی
ازین تقیت او برخص و فراخی مبدّل شده عواطف لطف او سایه بر سر
متظلمان افکنده و عواصف قهر او درخت ظلم و عدوان از ییخ
برکنده و مزاج طاعت حشم و لشکر که از قانون صحت اخلاص منحرف
شده بود بصواب تدبیر او از اعتلال بحال اعتدال باز آمده اهوا
و آراء امناء و امراء که در انتهاج مناهج عبودیت متفرّق و مختلف گشته
بود بلطف استمالت او بر سلوک جادّه استقامت مؤتلف و متّفق شده
جماعت متمرّدان که بمعاقل شفاف و مضایق شعاب تحصّن کرده
بودند و پای از دایره فرمان برداری باز گرفته بمیامن شهادت و دها
و محاسن حصافت رای انور خدایکافی لطفاً و عنفاً سر بر خطّ انقیاد نهاده
و ربه طاعت را کردن داده و دست تطاول در آستین خویشتن داری کشیده
و روی دل باخلاص بندگی درگاه جهان پناه آورده و پشت فراغ
بدیوار امن و امان باز داده کوهها از متغلبان خالی شده و راهها از متسلّطان
ایمن گشته کاروانها از اطراف و نواحی بی زحمت و مؤنت باج و بدرقه می
آیند و میروند و برزگران در مواضع دور دست و مهاوی مهیب فارغ و آزاد
تحم میکارند و میدروند چه باری عزّ شأنه و عمّ احسانه ذات مطهر آن
پادشاه دین پرور عدل کستر را از کرایم شمایل پسندیده و جلال فضایل
کزیده آفریده است و لباس حفظ و عصمت خویش از ذمایم افعال و ردایل
اعمال درو پوشیده و بروی خوب و خلق خوش و سیرت نیکو و عفت ننس
و پاکی ضمیر و علوّ همّت و درستی وعد و وفای عهد و رجاحت عقل
و سماحت طبع و وقار و انات و حزم و ثبات و سخا و شجاعت و ذکا

وکیاست و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و اغضا با مکنّت و تعظیم اواصر حقّ و شفقت در حقّ خلق و توفّر بر تفخیم علم و توقیر علما و تبرکّ بمجالست ارباب ورع و مشاقبت صلحا از ملوک عالم ممتاز گردانیده است و آنچه اورا ضاعف الله علاوه از اکمال مکارم اخلاق و اعمال محاسن اعراق و اقتناء ذخایر ثنوبات بضبط مصالح خلق و اقتناص شوارد سعادات بحفظ امانت حقّ و اعتماد و توکل در جمیع امور بفضل و کرم آفریدگار و استظهار و تمتّع در کلّ احوال بعون و لطف پروردگار ملکه شده است و طبیعت کشته دیگر ملوک روزگار و شاهان نامدار را هزار یک آن دست نداده است و صغیفه مفاخر ایشان بسطری از آن مآثر موشح نبکشته و بر صدق این دعوی و صحتّ این قضیّت چند کواه عدل و دلیل واضح دارم که کدورت زور زلال شهادت آنرا تیره نکر داند و کرد نقص بر دامن دلالت آن نشیند، یکی آنکه در عنفوان جوانی و ریغان کامرانی که مجال و ساوس شیطانی فسیح تر باشد و میدان هواجس جسمانی بسیط تر از منا کر (۱) و مناهی دست بداشته است و معاشرت معارف و ملاحی را پشت پای زده و تحرّی رضای الهی را بر تتبع هوای پادشاهی تقدیم کرده و تخلّق باخلاق اولیا را بر تأسی بسیرت پادشاهان دنیا ترجیح نهاده تا ببرکت آن بازار فسق و فجور فتور گرفته است و رواج تهتک و فساد کساد پذیرفته رسته امر معروف معمور شده و متاع عفت و صلاح مرغوب کشته و بیشتر از اهل مملکت از امرا و کبرا و حشم و خدم و متجنّده و رعیت موافقت اولو الامر را واجب شمرده و بر موجب الناس

(۱) هذا هو الظاهر . وفي نسخة خدا بخش وایا صوفیه : منا کبر

(۲) وفي نسخة خدا بخش وایا صوفیه : استماع

علی دینِ مُلوکِهِم بصدق رغبت روی بتوبت و انابت آورده و پشت بر محظورات محرّمات شرع کرده و ثواب آن ایام دولت قاهره را ذخیره ثبات سلطنت کشته و دیگر آنکه باستماع کلام ملهوفان عادت کرده است و با کشف معضلات و ظلمات متظلمان انس گرفته و روزگار مبارک بر تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملک مصروف گردانیده و خاطر اشرف بر تنویه قدر علما و صلحا و ترفیه حال حشم و رعایا کاشته ابواب خیرات و مبرّات بر عامّه خلاّیق کُشاده و راه مطالبات نا موجه و عوارض نا واجب بر کلّ ممالک بسته رسمهای محدث از جرّاید عمّال ولایت محو فرموده و بدعتهای قدیم از صحایف اعمال دیوانی حاک کرده مالهای خطیر بتهمت مظلمه حقیر ترک می آرد و طیّارات (۱) دیوان و توفیرات خزانه الا برخصتی شرعی از وجهی مرضی بخود راه نمیدهد تا این غایت [قریب] بصد هزار املاک نفیس و اسباب متقوم از دیههای معظم و مزارع مغلّ و باغهای پر نعمت و سرایهای عالی که سالها در خور دیوان اعلی بود بمجرّد شبهتی که در نقل ملک آن باز نمودند بمذّعیان آن باز فرموده است و ذمّت اسلاف مبارک خویش انار الله براهینهم از حمل اوزار آن سبکبار گردانیده و اضعاف آن بر عمارت مساجد و معابد و ارتباط و مدارس و قناطر و مصانع و مزارات متبرک و بقاع خیر صرف کرده است و بکوشه نشینان هر ولایت و مشایخ هر ناحیت و سبل بادیّه حجّ و مساکین حرمین فرستاده و چندین پاره دیه و مستغلّ دیگر از ضیاع خاصّ هست که بعضی بهر کس از ائمه و اهل ورع و ارباب خاندانهای قدیم و حق داران همین دولتخانه ارزانی فرموده است

واعقاب و اخلاف ایشان را مسلم داشته و بعضی بر عامه سادات مقیم و مسافر و کافه متصوفه وارد و صادر وقف کرده و ریع و ارتفاع آن چون سایر موقوفات و مبتلات ممالک بمصارف استحقاق و محال استیجاب صرف فرموده و اطعام مستأکله و تصرفات باطله از آن منقطع گردانیده و آنچه برسم صدقه السرّ و ارزاق داره روز بروز و ماه بماه بعلماء و صلحا و سادات و کبرا و اصحاب حدیث و محله قرآن و سایر مستحقان غریب و شهری و متوطن و طاری از مردان و زنان و مشایخ و اطفال میرسد چون خلال جلال او بی پایان است و چون خصال کمال او بی قیاس، و دیگر آنکه اگر صاحب طرفی از همسایگان مملکت بکمال حلم و وفور کم آزاری این خسرو نوشیروان معدلت مغرور شود تا از سر رکاکت ری حقّ جوار مبارک او یکسو نهد و بتحریش شری ان درگاه و بد خواهان دولت خویش بکوشه از اصقاع این ولایت تازد و چهار پایي چند براند و درویشی چند را برنجاند و بدین سبب قوت حفیظه (۱) آن پادشاه نیکو سیرت پاک عقیدت از روی بشریت در حرکت آید و مزاج دل عزیزش بطلب انتقام کرم شود تا باحضر لشکرها الخ (۲)

(۱) یعنی غضب

(۲) از اینجا نسخه اساس یعنی نسخه بریتش میوزیم شروع میشود

کتاب

نجم في معايير اشعار المعجم



• • • • •

(f. 2^a) تا باحضار لشکرها فرمان دهد و روی اعلام منصوره سوی ولایت آن بی عافیت نهد چون يك دو منزل بر عزیمت كوشمال ایشان کوچ مبارك فرمود و کثرت حشم و حشر خویش مشاهده کرد و اذتاب و اتباع لشکر را دید [دند] انهای طمع تیز کرده و رجالات حشم را یافت غارت و تاراج را دامن در زده از انجا کی کمال خدا ترسی و آخرت اندیشی اوست باز اندیشد کی اگر این جماعت در سایهٔ رایت اعلیٰ بران دیار دست یابند يك درخت قایم و يك خانه آبادان نماند و رعایای ضعفا مستأصل شوند و بیدا بوز کی ازان تأدیب و تعریك نصیبهٔ ظلمهٔ ان طایفه جند رسد و در مقابلۀ نهزه الذیب ایشان چه مقدار آید باقی مظلمهٔ باشد بسمیٰ خود حاصل کرده و و ببالی بای خویش بدست آورده و در دفع ظلم غیری قانون معدلت خویش از دست دادن و در استرداد مال دیگری خود را مظلمه اندوختن نه کار زیرکان و شیوهٔ دین داران است و چون ملهم توفیق این اندیشهای صواب بر ضمیر منیر او بگذراند و آیت وَلَا تَرَوْا وَازِرَةً وِزَرَ أُخْرَى نکوش هوش او فرو خواند در حال نایرهٔ آن غضب فرو نشیند و دامان

عزیمت مبارک ازان نهضت درجیند خرابی ولایت را از غرض مال دیوان
 عمارت فرماید وزیانهای رعایارا بشفقت وعاطفت خویش جبر کند
 وقطع ماده آن تعدی وحسم باب آن فتنه را بر مقتضاء وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي
 هِيَ أَحْسَنُ طریقی اجمل (f. 2^b) ووجهی اسلم بیش کیرذ وبهیج وجه
 تاسزای آن متعدیان بی ایذاء درویشان وتاراج مال بی کناهان میسر
 نیند بجنک اجازت نفرماید وعلی کلّ حال تا عجال عفو یابد و امکان
 اغضا باشد در تنفیذ موبقات خشم عنان نفس اماره فرو نکذارذ و در
 مراقبت جانب حق بلائیه خلق وکفت وکوی لشکر التفات ننماید ورضای
 الهی را بسبب ناموس بازشاهی از دست ندهذ وجون بواسطه اجتماع
 عساکر وآوازه حرکت رایات اعلی حُفَّتْ بِالنَّصْرِ وَالظَّفَرِ آن جماعت را
 از وخامت عاقبت آن اقدام وسوء مغبه آن جسارت انتباهی بدیند
 ابد واز کرده بشیانی روی نماید وبإصدار کتب وانفاذ رسل بیش آیند
 ودست در دامن اعتذار زنند بازشاه خلد الله سلطانه ونصر انصاره
 واعوانه در استماع کلمات آن فرستادگان مبالغ تحمل ایشانرا تحمل
 فرماید وابطیل اعذار ایشانرا در محلّ قبول آرد تا کمبتین ان وحشت را
 بلطف تدبیر باز مالذ وبساط آن تشویش از عرصه ولایت بحسن المسّ
 در نوردذ واین همه از بهر ان تا آسیبی بدل بیوهی نرسد ومال یتیمی در
 معرض تلف نیاید وخون بی کناهی ریخته نکردد واین معانی خاصه در
 حالات حفیظت الا از سر یقین صادق دامن کیر هیچ بازشاه نشوذ
 واین اخلاق لاسیا باوقات غیظ وغضب جز بقوت دین درست در باطن
 هیچ صاحب فرمان بدیند نیاید، وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ،
 وکواه دیگر انک اشراف (f. 3^a) اطراف واعیان بلدان که درین دور حیف

وجور و باحور فته و فتور از بایه دستکاه خویش افتاده اند و از سایه مال و جاه خویش بر خجرا ناکامی مانده باوازه امن و امانی کی محمد الله ساحت این مملکت را شاملست و امید عدل و احسانی که بمحض فضل حق طینت باک و طیت طیبه این پادشاه نیکو نهاد را حاصل جون مرغان تشنه که جان باب اندازند من کلّ فج عمیق روی بزال حضرت جلال او می نهند و بمصمت جوار اقبال و ذمت زهار ظلال او می بناهند و خستکی ظاهر و باطن خویش را مرهم از دارو خانه کرم او می طلبند و درد حرمان ورنج احزان خویش را دارو از دار الشفاء شفقت او می جویند و پادشاه جاوید عمر باذ همکنانرا در بنای رحمت خویش می کیرد و جناح مکرمت بر فرق ایشان می کستراند و لطف التفات خاطر اشرف را طبیب ان معلولان می سازد تا از جسم انعام و عیم اهتمام او صحت اتعاش می یابند و از صوب عاطفت و فیض عارفیت او سیراب استقامت احوال می شوند و در خصب آن دولت و رخص آن نعمت آمن السرب رابط الجأش عمر می گذرانند و از باری عز اسمّه مزید عمر و سلطنت او می خواهند و استصراف عین الکمال از آن حضرت جلال می کنند لا جرم بواسطه حفاوت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور در تزییدست و کار رونق مملکت بفراخی نعمت و بسیاری رعیت در تصاعد کافّه (f. 3^b) خلاق بدعاء خیر و ثناء خوب او رطب اللسان اند و اصحاب قلوب و ارباب خلوت باستدامت عمر و استزادت ملک او بسته میان ملوک آفاق بمخالت دولت او مفتخر و سلاطین جهان براسالت حضرت او مبتهج و ببرکات آن مکارم اخلاق صیت جهان نوردش بنیک نامی واحدوئه جمیل در اقالیم جهان سائر ترست و در اقطار آفاق مستفیض تر

و بیامن آن محاسن اعراق قواعد دولتش هر دم ا یکد ترست و بسطت
ولایتش هر روز عریض تر و اینک غِیْضٌ مِنْ فِیْضٍ وَ رَشْحٌ مِنْ سَفْحِ مَمْلُکَتِ
کیش و مضافات آن از زمین عرب و بوادی حجاز جون بلاد بَجَرِین
و ظاهره و باطنه عمان و قَلْهَات و تَمای بُنْدِ رَکَهِای خلیج بارس و قلاع
و قصباتی که بران سمت است و سایر جزایر دریا بار باحصانات معاقل
و مناعت منازل آن از کنار آب بصره تا سواحل هند در تکسیر هفصد
فرسنگ که بتجشم فوجی از حشم منصور و شردمه‌ی از درگاه جهان بناه
بی انک بر صاحب حقی ازین حضرت حیفی رفت یا خونی نباحق ریخته شد
مستخلص و مسلم گشت و در سلک ملک فارس منتظم شد ،

(شعر)

جَاءَتْهُ طَائِفَةٌ وَلَمْ يُهْزَرْ لَهَا رُوحٌ وَلَمْ يُشْهَرْ عَلَيْهَا مُنْصَلٌ
أَنَّى وَقَدْ كَانَتْ تَلَفَتْ نَحْوَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَقَعَ الْقَضَاءُ فَتَعَقِلُ
حَتَّى أَتَتْهُ يَتَوَدُّهَا أَسْتَحْقَاقُهُ وَيَسُوقُهَا حَظٌّ إِلَيْهِ مُقْبِلُ

و امیدست کی عن قریب تمامی ممالک عراق بل جمله آفاق که احیا
(f. 4^a) و استعمار آزا حسن ارعا و کمال شفقت جنو بادشاهی داد کر رعیت
برور متعین است بخطبه و سکه مبارک او مترین شود و قُطَّان و اهالی آن
دیار کی از میان جان عبید و موالی این دولت خانه اند جنانک از دست
نکبت در بای محنت فرسوده کشته اند در سایه عاطفت و کنف مرحمت
او آسوده کردند و علی الحقیقه مفاخر و مآثر آن بادشاه ولی سیرت
فریشته صفت بیش از انست که عشر عشر آن در صدر کتابی با دیاجه
تألیفی شرح توان داد و اندکی از بسیار آن در قلم توان آورد بل که طول

وعرض آن مناقب کَعَرَضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ بی کرانست واصناف
الطاف باری جلّ وعلا دَر حَقِّ آن ذات کریم جون نعیم اهل بهشت
بی بایان وهر اطناب که دران باب روز جز بعجز وقصور نکشد وهر اسهاب
کی در تقریط آن جناب تقدیم افتد جز بتفریط وتقصیر نرسد ولایق
این حال آیات مسعود سعدست کی صاحب کلیله رحمه الله در دیاجه
کتاب خویش ایراد کرده است

(شعر)

اگر مملکت را زبان باشدی ثناکوی شاه جهان باشدی
رهی تو کر صد دهان داردی

که در هر دهان صد زبان باشدی
بذات صد زبان صد لغت کویذی

که در هر لغت صد بیان باشدی
بنان کرددی مویها بر تنش

دو صد کلک در هر بنان باشدی
بس آن کلکها وان زبانها همه

بمدحت روان ودوان باشدی (f. 4^b)
نبشته جو با گفته جمع آمدی

وکرچند بس بی کران باشدی
ز صد داستان کآن ثناء تراست همانا که یک داستان باشدی

حق سبحانه و تعالی سایه معدلت این باذشاه جوان جوان بخت و شهریار

مبارك طلعت میمون دولت را تا دامن قیامت بر سر كافه خلائق مظلّم و مبسوط دارد و آفتاب سلطنت اورا از وصمت کسوف صروف و معرفت زوال انتقال محفوظ و مضبوط، بسیط عالم بجمال جهره جهان آرایش گلشن و چشم جهان بنور طلعت بهجت فزایش روشن ساحت ولایتش بوفود بر و برکت و وفور خصب نعمت مأهول و مأنوس عرصه مملکت از غیر حدّثان و فتن آخر زمان معصوم و محروس بمحمد و عترتّه، و چون بفرّ دولت این بادشاه دین دار ولایات ایمن است و از سرحدّها فراغت حاصل و ازین جهت در بیشتر اوقات دار الملک شیراز معسکر میمون شده است و مرکز رایات منصور کشته مرا درین مدّت با افاضل فارس کی فوارس میدان فضل و امثال اعیان هنر اند هر یک در تفنّن علوم بحری زاهر و در تبرّز آداب شمس طالع عمر الله رباع العلم بفضل مثلهم و این لهم المثل فی فضلهم اختلاطی اتفاق می افتاد و در خدمتشان از هر نوع بحثی می رفت مکر شنیده بوذند که بیش ازین در فنّ علم شعر و معرفت معاییر آن آغاز تألیفی کرده ام و بنیاد مؤامره‌ی نهاده از من استکشاف آن حال (f. 5^a) کردند و مسوده آن همی خواست و من بحکم آنک در تحریر آن تأتقی نکرده بوذم و بیشتر آن از سر برآکند کی خاطر و کوفتی طبع در قلم آورده با آنک در صدمت هجوم کفار و هزیمتی که حشم سلطان و سلطان زاذکازا در جمادی سنه سبع عشره بیای قلعه فرزین افتاد جمله آن اجزا با سایر کتب نفیس کی پیوسته مستصحب آن بوذی ضایع شده بوذ و بیرون از جزوی چند مبتر کی بعد از مدتی مدید بر دست بعضی از مزارعان آن کوه بایها بن باز رسیده بود نداشتم آنرا از بیشتر اهل فضل بنهان می داشتم و باظهار آن بر هر کسی دلیری

نی نمود تا اگر درانج از منشآت طبع است غلط و تقصیری رفته باشد
یا در انج نقل محض است تحریف و تغیری اقتاده بود بیش اصحاب
صناعت بقلّت بضاعت مطعون نکردم و بنزدیک ارباب براعت بزبان
شناعت ملسون نشوم اما از کثرت الحاح آن عزیزان بقیت آن اجزا در
میان مسودات دیگر طلب کردم و بعد از تمهید عذر و التماس اغضا
بدیشان نمود و ایشان چون بر ترتیب و تهذیب آن واقف گشتند و از
مقدمه آن طرز سخن و تقریر معانی که محرر خواست شد تفرّس کرد
همه بر اطرا و ارتضاء آن متّق الکلمه شدند و مرا بر اتمام آن تحریر
تمام نمود و گفتند اگر تا این غایت برداشتی نبوده است و فراغ خاطری
دست (f. 5^b) نداده اکنون باری هیچ عذر نیست و هیچ جانب بحمد
الله مشوشی نه هرآینه این تالیف باخر باید رسانید و در جمع آن جدی نمود
که درین فنّ جامع تر ازین تصنیفی نساخته اند و درین نوع مفیدتر ازین
جمعی نکرده بس باستصواب آن دوستان العود احمد بر خواندم و روی با تمام
آن آورد تا در مدّتی نزدیک هم بر نسق اوّل باخر رسانیدم و برنحکّ طبع
وقاد ایشان زد و ایشان از آنجاکی غریب دوستی اهل هنر و عیب بوشی
ارباب فضلست از ابعین الرضا ملحوظ داشتند و از تحسین و آفرین خویش
محظوظ گردانید اما جمعی دیگر از طبقه ظرفا و حلقة شعرا که در اعجاز
نظم باریسی دم عیسوی زنند و در ابراز آیات معانی در یّد موسوی
نمایند بحکم انک بناء آن تالیف بر لغت تازی است بران دقّی گرفتند
و دران قدحی کرد و گفتند دو تصنیف در یک سلك کشیدن و دو لغت را
یک عبارت شرح کردن کی فایده آن بر یک قوم مقصور باشد و هر یک را
از اهل آن دو لغت استیفاء حظ خویش ازان ممکن نکردد و جبهی

ندارد و معهود ارباب تصانیف آنست کی در تألیفات باری اشعار تازی نویسند و فصول عربی کی بدان احتیاج افتد درج کنند نه انک در مصنفات تازی اشعار باری آرند و شرح و تقد لغت دری کنند و هم ازین جهت خواهه امام رشید کاتب جون خواست تا دقائق صناعت اشعار تازی و باری بیان کند و در حقایق مصنوعات آن تألیفی (f. 6^a) سازد بناء کتاب حقایق السحر فی دقائق الشعر بر لغت باری نهاده و در صناعات شعری و شرح بدایع کلامی دران جمع بلغت دری آورد جی دانست که فایده آن عامتر باشد و رغبت اکثر مردم بمطالعه آن بیشتر بود از بهر آنک هر مستعرب را قوت ادراک لغت باری باشد و هر شاعر باری کوی را بایه مهارت در لغت عرب نبوذ بس بنا برین قضیت ترا ازان مطول هرج نصیبه ماست انتخاب باید کرد و بسیاقت باری در عبارت آورد کی عروض و قوافی باری هم بباری بهتر و شرح اشعار دری هم بدری خوشتر تا ما نیز از فایده آن مایده محروم نباشیم و بذو نیکی که درین باب بما حواله کرده ای نیک و بذان بدانیم و اگر بر مقدمه ای ازان سوالی در ابذ بطریق استفادت بکوئیم و اگر تو آنرا جوابی دل بذیر کوئی بسمع قبول بشنویم جون این مطالبه را توجیهی تمام بوذ و این شکستگی از سر درستی طلبی می نمود بر موجب در خواست ایشان رفتن لازم دیدم و اطلاب سوال و اسعاف مسئول ایشان واجب دانست هر چه دران تألیف بلغت باری بازمی کشت درین مختصر فراهم آوردم و مجموع آنرا دو قسم کرد

قسم اوّل

در فن عروض

قسم دوم

در معرفت قوافی و علم شعر و نام کتاب المعجم فی معاییر اشعار
العجم نهادم و برسته صرافان سخن و ناقدان هنر فرستاد، امید جنانست
که بعین الرضا ملاحظ شود و محلّ ارتضاء افاضل گردد

قسم اوّل

(f. 6^b) در فن عروض و این قسم چهار باب است

باب اوّل

در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و القای که درین فن
مصطلح اهل این علمست

باب دوم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شود

باب سوم

در ذکر تغییراتی که بدان اجزا لاحق گردد با فروع افاعیل که
ازان منشعب شود

باب چهارم

در ذکر بحور قدیم وحیث و تقش دوایر و تقطیع ابیات وفک
اجزا بحور از یکدیگر

باب اول

در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی والقابی که درین فن
مصطلح اهل این علمست ،

بدانك عروض میزان کلام منظومست همچنانك نحو میزان کلام
مشورست و آنرا از بهر آن عروض خواندند که معروض علیه شعرست یعنی
شعر را بر آن عرض کنند تا موزون آن از ناموزون بدیند آید و مستقیم از
نامستقیم ممتاز گردد و آن فعلی است بمعنی مفعول چنانك رکوب بمعنی
مرکوب و مخلوب بمعنی مخلوب و بناء اوزان عروض بر فا و عین و لام نهادند
همچنانك بناء اوزان لغت عرب تا تصریف اوزان لغوی و شعری بر يك نسق
باشد و چنانك لغویان گویند ضرب بر وزن فعل است و ضارب بر وزن
فاعل و مضروب بر وزن مفعول عروضیان گویند (f. 7^a) نکارینا بر وزن
مفاعیلن است و نازنینا بر وزن فاعلاتن و دلدار من بوزن مستفعِلن و نون
تثوین در افاعیل عروضی بنویسند تا مکتوب و ملفوظ اوزان در حروف
یکسان باشد و در فك اجزاء بحور از یکدیگر اشتباه نیفتد و این فن در
معرفت اجناس و اوزان شعر علی محتاج الیه است و در شناختن صحیح
و مُعتل اشعار معیاری درست و انج بعضی شاعران کوتاه نظر گویند که
مقصود از علم عروض آنست تا مردم بر نظم کلام قادر گردند و چون راست

طبع در معرفت موزون و ناموزون سخن بدان محتاج نیست و کثر طبع را که در جبلت استعداد وزن و ذوق معرفت آن نباشد بواسطه عروض تخریجی نئی افتد فن عروض علمی بی منفعت و تحصیلی مستغنی عنه باشد خطاء محض است و جهل صرف و دالّ است بر آنکه قایل آن نه از علم اسرار شاعری بهره دارد و نه از معرفت منافع علوم نصیبي و مقدمه و نتیجه این دعوی غلط است جی هر چند ممکن است که کثر طبع را بدوام ممارست اشعار و طول مداومت بر تقطیع ابیات مختلف قریحت استقامت بذیرد و سکر طبع کشاده شود تا نظم شعر دست دهد و متکلف اشعار او مطبوع گردد اما وضع این فن خود نه از بهر آنست تا کسی شعر کوید یا بر نظم سخن قادر شود بل که مقصود اصلی (f. 7^b) ازین علم معرفت اجناس شعر و شناختن صحیح و متکسر اوزان است برای آنکه شعر کفتن بهیج سبیل واجب نیست لکن معرفت اشعار منظوم و اوزان مقبول برای شرف نفس و دانستن تفسیر کلام باری عز شأنه و معانی اخبار رسول صلوات الله علیه و آله لازمست و ایمة نحو و اصحاب حدیث را در حل مشکلات قرآن و کشف معضلات حدیث اشعار جاهلی دستاویزی محکم است و در اصابت آن بر مستودعات دواوین شعراء عرب معمولی تمام و ابن عباس رضی الله عنه گفته است إِذَا قَرَأْتُمُ الْقُرْآنَ وَلَا تَذَرُونَهَا مَا عَرَبِيَّتُهُ فَأَتَّبِعُوهُ فِي الشِّعْرِ فَإِنَّ الشِّعْرَ دِيْوَانُ الْعَرَبِ واکر در تقیید بعضی ابیات که درین ابواب مستشهد به تواند بود اهمالی رفته باشد یا در کتابت آن حرفی یا کلمه‌ی از قلم افتاده ادیب عروضی بقوت معرفت اوزان و دانستن اصول اجزاء بحور وجه صواب آن باز تواند یافت و شاعر ماهر بمجرد طبع راست بر

متشابهات آن واقف نتواند شد و بسیار افتد که شاعر در قصیده خویش از وزنی بوزنی رود یا زیادت و نقصانی باجزاء شعر خویش درآرد و چون از اصول اوزان بی خبر باشد بران شعور نیابد چنانک بیشتر فہلویات کہ اغلب ارباب طبع مصرعی ازان بر مفاعیلن (f. 8^a) مفاعیلن فعولن کی از بحر ہزج است می گویند و مصرعی بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن کہ بحر مشاکل است از بحر مستحدث می گویند و کاه کاه فاع لاتن را حرفی در می افزایند تا فاعی لاتن می شود و مفعولاتن بجای آن می نہند و بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن فہلوی می گویند و آنرا بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن می آمیزند و مستحسن می دارند از بہر آنک علم ندارند و اصول افاعیل نمی شناسند و باشد کہ نظمی از کفہای استاذان متقدم بذو رسد یا کسی اورا بر سیل امتحان از وزن و تقطیع شعری مشکل بہرسد چون طبع او ازان بیکانہ باشد از عہدہ جواب آن تفصیٰ نتواند کرد چنانک خرشیدی کفہ است

(بیت)

تاکی کرپی ز عشق و تاکی نالی سوذ نداردز کریستن جہ سکالی
و اغلب شعرا کی بمجرّد طبع راست شعر گویند این بیت را منکسر شناسند و در مصراع آخرین آن خلل بندارند و علی الحقیقہ مخالفت اصل در مصراع نخستین این بیت بیش از آنست کہ در مصراع دوم و ایشان چون از احیف بحر منسرح نیک ندانند مصراع نخستین را بسبب آنک بر وزن دوبیتی افتادہ است راستر بندارند زیراک وزن رباعیات مألوف طبع است و متداول خاص و عام، و چون بذین مقدمہ (f. 8^b) احتیاج ارباب فضل بلم عروض معلوم شد بدانک شعر مقداری باشد از کلام منظوم

کی چون شاعر از نظم آن فارغ شد و بر آخر آن وقف کرد از سر گیرد و دیگری مثل آن آغاز کند و حرف آخرین هر يك را بمجنس خویش در هر بیت مکرر گرداند یعنی هر يك را بر همان حرف ختم کند کی دیگری را و این مقدار را بیت خوانند و بیت در لغت عرب خانه باشد و اشتقاق آن از بیتوت است یعنی شب گذاشتن و خانه را از بهر آن بیت خوانند کی جای شب گذاشتن است جی مردم غالباً بشب ملازمت خانه پیش ازان نمایند کی ملازمت جائی دیگر که نه خانه باشد و همچنین بیت شعر بنایی است از کلام کی ملازمت آن بضبط و اندیشه علی الخصوص در شب کی اوان خلوت و وقت فراغت پیش ازان باشد که ملازمت همان مقدار از کلام منشور و هر بیت را دو نیمه باشد کی در متحرکات و سواکن بهم نزدیک باشند و هر نیمه را مصراعی خوانند و در لغت عرب احد مصراعی الباب يك پاره باشد از دري دو لحتی یعنی همچنانک از دري دو پاره هر کدام کی خواهند فراز و باز توان کرد بی دیگری و چون هر دو بهم فراز کنند يك در باشد از بیت شعر هر کدام مصراع کی خواهند انشا و انشاء توان کرد بی دیگری و چون هر دو بهم بیوندند يك بیت باشد و بحکم آنک بناء (f. 9^a) کلام منشور بر ادراج و اتصال بود بناء کلام منظوم بر مقادیری منفصل مکرر مسجع الاواخر نهاند و هر مقدار را بیتی خوانند و مسجع آخر آنرا قافیت نام کردند و سکون حرف اخیر آن لازم داشت و بران وقف کرد تا وجوه کلام منظوم از منشور ممتاز باشد و از غایت حرصی کی برین امتیاز داشتند بیت را دو نیمه کردند تا بیش ازانک بیت تمام شود بواسطه وقفی که بر آخر مصراع اول افتد این امتیاز حاصل آید و مستمع را هر چه زودتر نظم آن محقق گردد و نیز تواند بود که مك نفس

بانشاد بیتی تمام وفا نکند و بیش از اتمام آن بتجدید نفس احتیاج افتد و بدان سبب سلك نظم منقطع گردد و مستمع را شعر مُخْتَلَّ شُود پس نیمه بیت را محلّ وقف گردانیدند تا هم در انشاد سهل آید و هم نظم آن شنونده را بزودی روشن شود و باید دانست که عروضیان جزو اوّل را از مصراع اوّل صدر خوانند و جزو آخرین آنرا عروض کونند و جزو اوّل مصراع دوم را ابتدا خوانند و جزو آخرین آنرا ضرب کونند و اجزاء میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب را حشو خوانند یعنی آکین میانی اوّل و آخر مصاریع

و مراد از لفظ صدر و ابتدا اوّل مصراعست و اختلاف اسامی برای سهولت تمیز و میشاید که هر دو آغاز را صدر کونند یا ابتدا و اما جزء آخرین مصراع اوّل را از بهر آن عروض خوانند که کوئی قوام بیت بدوست و عروض خیمه جویی باشد که خیمه بدان قیام ماند (f. g^b) و چون مصراع اوّل بدین جزء تمام شد معلوم شود که این بیت بر کدام وزن خواهد آمد و از کدام بحر منبث خواهد شد آنکه مصراع دوم را بران منوال نظم دهند تا شعر گردد و جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خوانند که ضرب و ضرب در کلام عرب نوع و مثل باشد و اواخر ابیات در بعضی صفات امثال یکدیگر باشند و نیز علی الاکثر این جزو قافیت باشد و قوافی بر انواعست چنانکه در قسم قوافی شرح داده آید پس جزو آخرین بیت ضری است از ضروب اواخر اشعار یعنی نوعی است از انواع قوافی و یکی از عروضیان عجم گفته است که جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خوانند که قیام بیت بدوست یعنی چون عادت چنان است که کونند ضَرْبَ الْحِمَةِ وَضَرْبَ الْحَبَاءِ و در باری کونند

خیمه بزد و خرگاه بزد و جز بضرب از خیمه و خبا و خرگاه و مانند آن منفعت
سُکُنِی و بیتوت حاصل نمی شود و همچنین بی جزو آخرین کلام
منظوم را شعر نمی خوانند پس آنرا ضرب بیت خواندند و این معنی هم بد
نیست

فصل ✓

و چون گفتیم بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند و خانهٔ عرب غالباً
خیمه و خبا و خرگاه و مانند آن بوده است کی از بشم و موی سازند یا از
شاخ درخت بردارند و بیشتر آنرا بعد (f. ۱۰th) از ستونی که بدان قیام یابند
از طنابی که بدان کشیده شود و میخی که بدان استوار ماند و شرّجی که
فاصله میان دامنها باشد جاره نبود پس مدار اوزان عروض برین سه
رکن نهادند سَبَب و وَتَد و فَاَصِلَه سَبَب طناب باشد و تَد میخ چوبین و فَاَصِلَه
جذائی میان دو دامن و سَبَب را دو نوع نهادند خفیف و ثقیل سَبَب خفیف
يَك مَتَحَرَّك و يَك ساکن است جَنَانَك نَم و دَم و آنرا از بهر آن خفیف
خواندند که سَبَك در لفظ آید و آلت نطق از تلفّظ آن زود فارغ
شود و وجه تشبیه این رکن برسن آنست که همچنانک طناب خیمه گاهی
تمام بکشند و گاهی کوتاه تر کنند این رکن را نیز در بعضی افاعیل عروضی
گاه تمام و درست بیارند و در بعضی بجنین و قصر کوتاه کنند و ساکن آنرا
ببندازند جَنَانَك بجای خویش گفته شود و این رکن را در اصول اوزان
عروض نه مثالست فَا و تَن از فاعلن و فاعلاتن مُس و تَف از مستفعلن
عِي و اُن از مفاعیلن مَف و عُو از مفعولات لَا از فاء لاتن و صورت خطّ
آن در اصطلاح عروضیان هائی است يَك چشمه مانند اَنَك در ارقام

هند آزا صفر خوانند والفی مانند آنک در حساب جمل آزا یکی نهند برین
 مثال ۱۰. ها علامت متحرک والف علامت ساکن واز بهر (f. 10^b) آن
 هارا علامت متحرک نهانند که در اواخر بعضی کلمات تازی وبارسی
 حرف ها علامت حرکت ما قبل است اما در تازی جنانک در قرآن مجید
 است مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهَ هَلْكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهَ کی چون دروقف خواهند
 کی یاء متکلم را چون مَالِي وَ سُلْطَانِي متحرک گردانند هائی بذان الحاق
 کنند تادلل فتحه ما قبل خویش باشد و محل وقف متکلم گردد واما
 دربارسی جنانک خنده و کره و جامه و نامه کی حرف ها در مثل این
 کلمات ملفوظ نباشد وجز برای دلالت حرکت ما قبل خویش در قلم
 نیاید وجز ضرورت قافیت را بحر فی محسوب نکردد جنانک در قسم قوافی
 بیان کنیم واز بهر آن الف را دلیل سکون گردانیدند کی الف ابدآ
 ساکن باشد و چون متحرک شد آزا همزه خوانند و سبب ثقیل دو متحرک
 متوالی است که با آن هیچ ساکن ملفوظ نکردد جنانک همه و رمه کی
 حرف ها درین کلمات نیز ملفوظ نیست و آزا از بهر آن ثقیل خواندند
 کی دو متحرک متوالی در لفظ کران تر از یک متحرک و ساکنی آید
 و در اصول افاعیل عروض تازی آزا دو مثالست عَلَ از مفاعلن مت از
 [متفاعلن و صورت خط آن در عروض دو صفرست برین مثال ۱۱. و و و ت و ت]
 نیز دو نوعست مقرون و مفروق (f. 11^a) و ت و مقرون دو متحرک و ساکنی
 است جنانک اگر و مکر و بحکم آنک هر دو متحرک این رکن مقارن یکدیگر
 اند آزا مقرون خواندند و مجموع نیز گویند و وجه تشبیه این رکن بوند
 آنست که میخ هر کجا فرو کوبند ثابت و استوار ماند و جز بقطع چیزی
 از سرو بن آن کم توان کرد و این رکن در بیشتر افاعیل عروضی ثابت و تمام

باشد و تغییراتی کی با سبب لاحق گردد بدان راه نیابد مگر کی در اول بیت حرفی از اول آن قطع کنند یا در آخر بیت حرفی و حرکتی از آخر آن کم کنند و آنرا در اصول افعال عروضی چهار مثالست فَعْلُ از فاعلین مَفْعَلُ از مفاعیلین و مَفَاعِلُنْ از فاعلین و مُسْتَفْعِلُنْ و مُتَفَاعِلُنْ و عِلَّ از فاعلاتین و خط آن در عروض دو صفرست و خطی برین مثال هـ او و تد مفروق دو متحرکست بر دو طرف ساکنی جَنَانُکَ ناله و ماله که حرف ها درین کلمات نیز ملفوظ نیست و آنرا در اصول افعال عروض سه مثالست لَاتُ از مفعولات فَاعٍ از فاع لاتن تَفَعٍ از مس تفع لن و صورت خط آن دو صفرست بر دو طرف خطی برین مثال هـ او و بحکم آنک متحرکان این رکن از یکدیگر جدا افتاده اند آنرا و تد مفروق خواندند و فاصله نیز دو نوعست صغری و کبری فاصله صغری سه متحرک و ساکنی است (f. ۱۱^b) جَنَانُکَ جگم بد هم و آنرا در اصول افعال عروض تازی دو مثالست عِلَّ از مفاعِلین مُتَفَاعِلُنْ از متفاعِلین و صورت خط آن سه صفرست و خطی برین مثال هـ او و فاصله کبری چهار متحرکست و ساکنی جَنَانُکَ بد هَمَش پیرمش و آنرا در اصول عروض مثالی نیست و در فروع و منشعبات افاعیل جز از مُسْتَفْعِلُنْ نمیخیزد بزحافی کی آنرا خَبْلُ خوانند جَنَانُکَ از مُسْتَفْعِلُنْ سین وفا بیندازند مُتَعِلُنْ بماند فَعِلَّ بجای آن بنهند تا ترتیب فاعین و لام کی بناء ضرب اوزان بر آنست در آن مرعی باشد و آنرا فاصله کبری از بهر آن خواندند کی غایت متحرکات متوالی است کی در کلام منظوم تواند بود و استعمال آن [در] اشعار از ثقیلی خالی نیست و چون چهار متحرک و ساکنی فاصله کبری باشد سه متحرک و ساکنی صغری بود و وجه تشبیه این رکن بفواصل خیام آنست که شرح خیمه معقد دو طناب اصل و مجمع دو دامن

خیمه است و این رکن نیز در عروض یا معقد در سبب خفیف و ثقیل است یا مجمع سببی ثقیل و وِتَدی مجموع و ابو الحسن اخفش کی یکی از کبار ائمه نحو و لغت بوده است فاصلها را از ارکان نمی نهند و می گویند ارکان عروض بیش از سبب و وِتَد نیست و فاصله جزو نیست (f. 12^a) از اجزاء افاعیل عروضی یکی مرکب از دو سبب و یکی مرکب از سببی و وِتَدی و تقریر این قول آنست که چون با اتفاق عروضیان سبب منقسم است بر خفیف و ثقیل و سبب ثقیل را جز در فاصلها وجود نیست لازم آید که فاصلها از ارکان نباشد و الا در تقسیم سبب بر خفیف و ثقیل هیچ فایده نبود و ازین تقسیم تداخل ارکان لازم آید و اما تقریر قول جمهور کی فواصل را از ارکان می نهند آنست که عروضیان مدار اوزان اشعار عذب در جمیع لغات بر متحرّکی و ساکنی و دو متحرّک و ساکنی و سه متحرّک و ساکنی یافتند یک متحرّک و ساکنی را سبب نام کردند و دو متحرّک و ساکنی را وِتَد و سه متحرّک و ساکنی را فاصله بعد از آن چون دیدند که در بعضی اشعار عرب چهار متحرّک و ساکنی اتفاق می افتاد بحکم آنک در عدد متحرّکات بر نسق فاصله اصلی بود آنرا هم فاصله خواندند و بسبب دوری آن در طبع و خروج آن در کثرت متحرّکات مترادف از اعتدال آنرا کبری نام نهادند و فاصله اصلی را صغری، پس چون فاصله دو قسم شد و وِتَد خود هم بطبع و هم در استعمال دو نوع بود یکی مقرون و یکی مفروق خواستند که سبب را نیز دو قسم نهند تا هر سه رکن در تقسیم مشارک باشند (f. 12^b) و در آن متساوی و چون بناء سبب بر متحرّکی و ساکنی بود در آن نیز دو قسم بیش ممکن نبود یکی آنک حرف نخستین متحرّک باشد و دومین ساکن و یکی آنک هر دو متحرّک

باشند و بسبب آنک مجموع این هر دو قسم در فاصله یافته می شد و از فاصلها یکی در بیشتر طباع خفیف و مطبوع بود یکی ثقیل و متکلف این قسم را ازین سبب ثقیل خواندند و سبب اصلی را خفیف نام کردند تا ابدیه عروضی بر دو سبب و دو و دو فاصله تمهید یافت و مساوات در تقسیم و تنوع آن بدید آمد و هر چه مدار چیزی بران باشد شاید کی آزا رکن آن چیز خوانند اگر چه در بعضی از آن نوع ترکیبی تصور توان کرد،

فصل

و اما علت آنک در ارکان عروضی ابتدا بسبب خفیف کردند آنست کی اقل حروفی کی مردم بدان ناطق توان شد دو حرفست نخستین آن متحرک تا بدان ابتداء کلام کند و دومین را ساکن تا بران وقف کند و خاموش گردد و جی ابتداء کلام جز بحر فی متحرک نتوان کرد و وقف جز بر حرفی ساکن ممکن نکرد از بهر آنک وقف خاموش شدن است و خاموشی فناء صوت و سکون آلت نطق است و بهیچ وجه فناء صوت و سکون آلت نطق حرکت نتواند بود و اما علت آنک در ارکان عروضی از فاصله نکذشتند (f. ۱۳^a) و بر آن نیز و ذ آنست کی وزن از لوازم کلام منظومست [و] اعتدال میان متحرکات و سواکن کلام منظوم از مقتضیات وزن است و چون بناء کلام بر ادراج و اتصال نهاده اند زیرا که مقصود از سخن تفهیم معانی مختلف و تقریر حالات متفاوت بود و این معنی بوصول حروف و اتصال کلمات بهتر دست می داد و حرکت از امارات و صلاست و سکون از علامات وقف ازین جهت لازم آمده است که متحرکات کلام پیش از سواکن باشد پس در صناعت شعر رعایت اعتدال درین

زیادتی نیز لازم تواند بود وجون شاعر در نظم سخن از سبب خفیف کی متحرّکی وساکنی است در گذشت و بوند کی دو متحرّک وساکنی است بیوست وازان نیز تدرّج کرد و بفاصله کی سه متحرّک وساکنی است رسید در زیادتی متحرّکات شعری بر سواکن آن بحدّ اعتدال تمام رسیده باشد و هرجه بران زیادت کند تجاوز بود از اعتدال برای آنک حدّ اعتدال در افزونی جیزی بر جیزی بیش از آن نتواند بود که سه جندان شود وجون فاصله کبری از صغری بیک حرف بیش زیادت نبود و در تجاوز بحدّ افراط نرسیده بود طبع شعراء عرب از قبول ان نفرت کلی نمود و آنرا در بعضی اشعار مستعمل داشتند و عروضیان بضرورت (f. 13^b) استعمال عرب آنرا در ارکان عروض شمردند چنانک بیش ازین بیان کردیم اما جون متحرّکات متوالی بنج شد و تجاوز آن از حدّ اعتدال در گذشت ذوق شعری در ان مختل گشت لا جرم طبع سلیم از قبول آن نبوی تمام نمود و در هیچ شعر متداول نشد و آنج متکلفی خاطر رنجانیده است و قریحت خراشیده و بر بنج متحرّک متوالی گفته

(بیت)

شكر ازان دولبك تو بجنم اكر تو يله کنی

از تخطّرات شعراست آنرا اعتباری نباشد و احتجاج را نشاید اینست علّت آنک ارکان عروض منحصرست در دو سبب و دو وتد و دو فاصله و جمله آن درین کلمات جمع است :-

کر دل مرا خسته نکنی بنروم

(سبب خفیف) (سبب ثقیل) (وتد مقرون) (وتد مفروق) (فاصله صغری) (فاصله کبری)

ویکی از ثقلاء عروضیان عجم گفته است که اسباب سه اند خفیف و ثقیل و متوسط و او تاد سه اند مقرون و مفروق و مجتمع و فواصل سه اند صغری و کبری و عظمی و مثال سبب متوسط يك متحرک و دو ساکن آورده جنانك کار و یار و مثال و تد مجتمع دو متحرک و دو ساکن جنانك نکار و بهار و مثال فاصله عظمی پنج متحرک و ساکنی جنانك شكرک ما (f. 14^a) بسرك ما و این شخص نه بر کیفیت ترکیب افاعیل عروضی واقف بوده است نه از دقایق علم تقطیع خبر داشته و من در شرح تقطیع شعر از باب چهارم این قسم بیان کنم کی از التقاء ساکنین و ثلث سواکن کی در اشعار عجم افتد چگونه تفصی کنند و از آنجا معلوم شود که بتکلف تعدید متحرکی و دو ساکن و دو متحرک و دو ساکن در جمله ارکان عروضی حاجت نیست و در آن بر دو سبب و دو وتد و دو فاصله مزیدی نه و آنج در فاصله عظمی گفته است خود جهل محض و مکابره صریح است و بیش ازین علت آنک در ارکان عروضی از فاصله کبری نگذشتند و بر آن نیز خود شرح داده ایم باعادت حاجت نیست والله اعلم

باب دوم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شود و بحکم آنک کلام منظوم بر هیچ يك ازین ارکان سه کانه علی سبیل الانفراد خوش آینده نبوذ و مقبول طباع نمی آمد نه بر اسباب مفرده جنانك گفته اند

(بیت)

تا کی مارا در غم داری ، تا کی بر ما آری خواری
ونه بر اوتاد مفرده چنانکه گفته اند

(بیت)

جرا عجب ندارم از نکار من کی بی کنه برون شد از کنار من ،
ونه بر فواصل مفرده چنانکه گفته است

(بیت)

جگنم صنما جو دلم ستدی ، بکشم ز تو هر چه کنی زبَدي
(f. 14^b) آنرا با یکدیگر ترکیب کردند تا از آن ترکیب اوزانی حاصل شد
کی کلام منظوم [بدان] اوزان مقبول طباع و مستعذب نفوس آمد و اقسام
عقلی درین ترکیب پیش از سه نبوذ ترکیب سبب [و] وتد و ترکیب وتد
وفاصله و ترکیب سبب و فاصله و چون فاصله بر وزن دو سبب است یکی
ثقیل و یکی خفیف ترکیب سبب و فاصله مستحسن نداشتند از بهر آنکه
ازین ترکیب جزوی حاصل می شد مرکب از اسباب مفرده و قاعده
رکنی با رکنی مختل می شد ، بس بجای آن دو سبب و وتدی ترکیب
کردند تا همان سه ترکیب حاصل آمد و افعیل عروضی سه نوع شد سببی
و وتدی و دو سبب و وتدی و وتدی و فاصله ی واز تقدیم و تأخیر ارکان
در ترکیب ده جزو بر هشت وزن بیرون آمد کی بناء جمله اشعار عرب
و عجم بر آنست و عروضیان آن اجزای افعیل عروض خوانند و خلیل رحمه

الله که واضع این فن و مستخرج این میزان است آترا فواصل سالله خوانده است یعنی اجزای سالم از تغییراتی که در اوزان عروض افتد جنانک بعد ازین بیان کنیم

وازين افاعيل دو جزو از ترکیب سببی و وتدي خیزد اگر وتد را بر سبب مقدم داري فعولن آید بر وزن مخور غم و اگر سبب را بر وتد تقدیم کنی فاعلن آید (f. 15^a) بر وزن غم مخور و هریک ازین دو وزن مرکب است از پنج حرف سه متحرک و دو ساکن و در اصول افاعیل عروض هیچ جزو کمتر از خماسی نیست

واز ترکیب دو سبب و وتدي شش جزو حاصل آید سه از ترکیب دو سبب و وتدي مقرون و سه از ترکیب دو سبب و وتدي مفروق

اما سه اولین اگر وتد مقرون را بر هر دو سبب تقدیم کنی مفاعیلن آید بر وزن مخور غم رو و اگر هر دو سبب را بر وتد مقرون تقدیم کنی مستفعِلن آمد بر وزن رو غم مخور و اگر یک سبب بر وتد مقرون مقدم داری و یکی مؤخر فاعلاتن آید بر وزن غم مخور رو

و اما آن سه جزو آخرین اگر هر دو سبب را بر وتد مفروق تقدیم کنی مفعولات آید بر وزن دل شد تازه کی هاء درین کلمه ملفوظ نیست و اگر وتد مفروق را بر هر دو سبب تقدیم کنی فاع لاتن آید بر وزن تازه شد دل و اگر یک سبب را بر وتد مفروق مقدم داري و یکی را مؤخر مس تفع لن آید بر وزن دل تازه شد و این دو جزو اگر چه در وزن و لفظ موافق و مماثل آن دو جزوی آیند کی از ترکیب دو سبب و وتدي مجموع خیزد در ترکیب مخالف آنست و از مخالفت ترکیب مخالفت اجزایی کی ازان

متفرع شود لازم آید (۱) جنانك بعد ازین بیان کنیم و خلیل رحمه الله بحکم آنك در تعدید فواصل سالمه بیان اوزان کرده است افاعیل را هشت آورده است از بهر آنك لفظ فاع لاتن ومس تفع لن در اوزان مختلف نشود ومن چون افاعیل ترکیبی بر می شمارم فواصل سالمه را ده می آرم از بهر آنك اگرچه اوزان هشت است افاعیل مختلف ترکیب ده است وهم ازین جهت امثله اسباب خفیفه کی خلیل رحمه الله هشت آورده است من نه آورده ام از بهر آنك لادرین فاع لاتن سببی دیگرست و این شش فعل کی بر شمردم هر يك مرگب است از هفت حرف چهار متحرک و سه ساکن ، و از ترکیب و تدی و فاصله ی دو جزو حاصل آید اگر و تدرا بر فاصله تقدیم کنی مفاعلتن آید بر وزن بُتا جکنم و اگر فاصله را بر و تد مقدم داری متفاعلتن آید بر وزن جکنم بُتا و هر يك ازین دو جزو مرگبست (f. 16^b) از هفت حرف پنج متحرک و دو ساکن و در اصول اوزان عروض هیچ جزو زیادت از سباعی نیست و ترتیب افاعیل ده کانه کی در اشعار عرب باشد اینست ، فعولن ، فاعلن ، مفاعیلن ، مستفعِلن ، فاعلاتن ، مفاعلتن ، متفاعِلن مفعولات ، فاع لاتن ، مس تفع لن ، وقاعده جنانست کی ارکان دو جزورا که مرگبست از دو سبب و و تدی مفروق کسسته نویسند تا بدان دو جزو کی مرگبست از دو سبب و و تدی مجموع مشتبّه نشود و ازین ده فعل آنچه در اصول عروض باری معدودست هفت بیش نیست برین ترتیب ، مفاعیلن ،

(۱) اینجا در اصل نسخه بیست و شش سطر گذشته یعنی از (با رکنی مختل) تا (لازم آید) از غفلت کاتب مکرر نوشته شده است بقسمیکه يك صحیفه ونه سطر از اصل زاندرست و از متن چاپی بر داشته شده است ،

فاعلاتن ، مستفعلن ، مفعولات ، فاع لاتن ، مس تقع لن ، فعولن ، وازین
 اصول بیست و شش جزو دیگر متفرع شود بتغییراتی کی بدان لاحق
کردد جنانک بعد ازین بیان کنیم و تفصیل فروع اینست ، مَفَاعِلُ ، مَفَاعِلُ ،
 فعولن ، فاعلن ، مفعولن ، مفعول ، مفاعلن ، قَاعُ ، قَعُ ، فاعلاتُ ، فعلاتُ ، فعِلَاتُ ،
 فَعْلَانُ ، قَعُ لَنُ ، فاعلانُ ، فَعْلَانُ ، مفتعلن ، فعولان ، مفعولان ، فعولُ ، فعولُ ، فَعْلُ ،
 قَعُ لَانُ ، مفاعیلانُ ، فاعلیانُ ، وفعولان ازین جمله هم در اصول معدودست
 وهم در فروع از بهر آنک (f. 17^a) این جزو در مقارب اصلست و در بحور
 دیگر فرع و جمله افاعیل عروضی کی بناء اشعار عذب باری بر آست سی
 و سه بیش نیست هفت اصول و بیست و شش فروع و آنج شعراء متقدم در
 اشعار مستقل خویش آورده اند چون فَعْلَانُ و مَفَاعِلُ و مُسْتَفْعِلُ و مُسْتَفْعِلَاتُنْ
 و مُتَفَاعِلُنْ و مانند آن در آن باب تقیل شعراء عرب کرده اند و برای
 اظهار مهارت خویش در علم عروض آن ازاحیف کران باشعار خویش
 در آورده آنرا از جمله ازاحیف اشعار باریکی نباید شمرد والله اعلم

باب سوم

در ذکر تغیریاتی کی باصول افاعیل عروض در آید با فروع مذکور
 [که] از آن منشعب شود ، بدانک هر تغیر کی باصول افاعیل عروضی
 در آید آنرا زحاف خوانند و معنی زحف دوری است از اصل و تاخیر از
 مقصد و مقصود و ازین جهت سهم زاحف تیری را گویند کی از نشانه یکسو
 افتد و بحکم آنک عامه شعراء هر تغیر کی در نفس کلام منظوم افتد از
 نقصان حرفی محتاج الیه یا زیادت حرکتی یا حرفی مستغنی عنه کی شعر

بدان منکسر گردد و وزن مختل شود آزا زحف می خوانند و چون کسی
 گوید این بیت زحفی دارد یا مزحوفست همکنان بندارند که ناموزونست
 و در نظم آن خللی هست عروضیان اصطلاح کرده اند که تغییرات
 جایزا (f. 17^b) کی در اصول بحور از لوازم تنوع اشعارست و اغلب آن
 در شعر هیچ کرانی بدید نیارد بل کی شعر را در بعضی بحور مستقل
 الاصل مقبول و مستعذب گرداند زحاف خوانند بصیفت جمع و لفظ
 زحف بصیفت واحد بران اطلاق نکنند و جمع زحاف از احیف آرند تا هم
 درین تسمیت معنی دوری از اصل حاصل باشد و هم لفظاً میان تغییرات
 جایز و ناجایز کی در اشعار افتد فرق ظاهر بود و گویند بیت مزاحف
 درست است و بیت مزحف منکسر و چون این مقدمه معلوم شد حقیقت
 زحاف اسکان متحرکی است یا نقصان حرفی یا دو یاسه و در از احیف
 اشعار عجم تا پنج حرف ممکن است که از جزوی ساقط شود و باشد کی
 حرفی یا دو حرف بآخر فعلی در افزایند و در اشعار عذب باری بیش
 از یک حرف زاید در آخر ضروب مستعمل نیست الا آنک بعضی
 عروضیان متکلف در بحری مثنی الاجزاء کی جزو ضرب آن بدو حرف
 باز آمده باشد چون فَع یا سه حرف باز آمده باشد چون فاع این فَع
 و فاع را بر جزوی که بیش از آنست می افزایند و بیت مثنی را مسدس
 می گردانند چنانک بموضع خویش بیان کنیم، و این از احیف کی بیان کردیم
 سه نوعست نوعی آنک در شعر هیچ کرانی بدید نیارد و بیت مزاحف آن
 با بیت سالم در عذوبت و قبول طبع برابر باشد چنانک در بحر رمل که
 بیت سالم آن اینست

بیت (f. 18^a)

باز در بوشید کیتی تازه ورنکین قبائی ،
عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنائی

وبیت مزاحف آن اینست بیت

جرم خرشید جو از حوت در آید بحمل

اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

وهر دو در غذوبت برابرند ، نوع دوم زحافی باشد کی از سالم خوشتر
و بطبع نزدیکتر بود بل کی بیت سالم بنسبت با مزاحف کران و نامطبوع
آید جنانك بحر مضارع کی بیت سالم آن اینست
(بیت)

نکارینا کار مارا جرا نیکومی نسازی

بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن کی اصل افاعیل بحر
مضارع در شعر باری اینست و این مصراع باسلامت اجزاء ثقیل
و نامطبوع می آید و چون بزحافی کی آنرا خرب خوانند میم و نون از مفاعیلن
بیندازی تا فاعیل بماند مفعول بجای آن بنهی وزنی مقبول و شعری مطبوع
شود جنانك

بیت

دلدار کار مارا نیکوهمی نسازد

بر وزن مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن ، نوع سوم زحافی باشد
که شعر بدان کران شود بس اگرچه جایز باشد ترك استعمال آن اولی بود
جنانك در بحر متقارب کی بیت سالم آن اینست

بیت

نکارا بعشوه دلم را ربوذي

بر وزن فعولن فعولن فعولن کی اصل افاعیل این بحرست
واکر بزحافی که آنرا ثلث خوانند حرفی از اول آن بیندازی تا فعولن
عولن شود (f. 18^b) فَعْ لَنْ بجای آن بَهِی و کوئی

(شعر)

یارا بعشوه دلم را ربوذي

بر وزن فَع لَنْ فعولن فعولن فعولن کران و نا مطبوع شود، وفي الجملة
هر زحاف کی از استعمال آن پنج حرف متحرک جمع آید بهمه وجوه
باطل باشد و استعمال آن در هیچ شعر جایز نباشد چنانکه مس تفع لَنْ
فاعلاتن از بحر محثّ کی چون از مس تفع لَنْ نون بیندازی از فاعلاتن
که بعد از آن است الف نتوان انداخت از بهر آنکه اگر هر دو بیندازی
پنج متحرک متوالی بهم آید و آن مستفعل فعلا باشد و استعمال پنج متحرک
متوالی در هیچ شعر جایز نباشد چنانکه بیش ازین گفته ایم و هر زحاف
که از آن چهار متحرک متوالی حاصل آید اگرچه در اشعار عرب
جایزست در اشعار باری نیاید و اگر بیارند قبح آن [در] اشعار عجم
بیش از آن باشد کی در اشعار عرب

فصل

بدانکه جمله ازاحیف اشعار عجم سی و پنج است بیست و دو از
ازاحیف اشعار عرب و سیزده از موضوعات عروضیان عجم و چنانکه خلیل
رحمه الله هر یک را از ازاحیف اشعار عرب لقبی از اسماء مصادر و نعوتی

کی ازان مشتق باشد مناسب تصرف آن در افاعیل نهاده است عجم
 نیز ازاحیف خویش را اسامی نهاده اند و زحاف بیست و دوگانه اشمار
 عرب کی در اشعار عجم مستعمل است اینست: - قبض، وقصر، وحذف
 [و] خبن، (f. ۱۹^a) وکف، وشکل، وخرم، وخرب، وشتر، وقطع،
 وتشعیث، وطی، ووقف، وکشف، وصلم، ومعاقت، وصدر، وعجز،
 وطرفان، ومراقبت، واسباغ، واذاله، وازاحیف سیزده گانه کی از
 موضوعات عروضیان عجم است اینست: - جدع، وهتم، وجحف، وتخنیق،
 وسلخ، وطمس، وجب، وزلل، ونحر، ورفع، وربع، وبتر، وحذذ،
 وبعضی متکلفان سه زحاف دیگر در افزوده اند جنانک وجه فساد آن
 بجای خویش گفته شود وآن اینست: - توسیع، وتضفیت، وتطویل،
 وجون تفصیل ازاحیف بر سبیل اجمال معلوم شد اکنون زحاف هریک
 از اصول هفت گانه کی مدار اشعار عجم بر آنست شرح دهیم ومعانی
 اشتقاق هریک بیان کنیم، ازاحیف مفاعیلن چهارده است: - قبض،
 وکف، وخرم، وخرب، وتخنیق، وشتر، وحذف، وقصر، وهتم، وجب،
 وزلل، وبتر، ومعاقت، ومراقبت، قبض، اسقاط حرف بنجم جزوست
 چون ساکن باشد وآن در مفاعیلن یاء بود وجون یا از مفاعیلن بیندازی
 مفاعیلن بماند ومفاعیلن جون از مفاعیلن منشعب باشد آزا مقبوض
 خوانند از بهر آنک حرفی از ان باز گرفته اند، کف، انداختن حرف هفتم
 باشد از جزوی کی رکن آخرین آن سببی (f. ۱۹^b) خفیف باشد وجون
 از مفاعیلن نون بیندازی مفاعیلن بماند بضم لام ومفاعیلن جون از مفاعیلن
 منشعب باشد آزا مکفوف خوانند یعنی حرفی از آن کم کرده اند وکفّه
 القمیص نورد دامن جامه باشد کی در دوزند، خرم، انداختن میم مفاعیلن

باشد فاعِلین بماند مفعولن بجای آن بنهند و مفعولن جون از مفاعیلن خیزد
 آزا اخرم خوانند یعنی بریده [بینی] و خرم باره‌ی از دیوارك بینی بریدن
 باشد و بسبب آنك بذین تصرف رکن و تد ناقص می شود آزا ببریدن
 بعضی از بینی تشبیه کردند، تخنیق هم خرم است الا آنك در اشعار
 عرب این زحاف جز در اول بیت جایز نمی دارند و چون عجم در سایر
 اجزاء بیت نیز رومی دارند آزا در غیر صدور نامی دیگر نهاده اند و بکلو
 باز گرفتن تشبیه کرده و مفعولن جون در حشو بیت افتد و از مفاعیلن
 منشعب باشد آزا مخنق خوانند، خرب انداختن میم و نون مفاعیلن است
 فاعیل بماند مفعول بضم لام بجای آن بنهند و مفعول جون از مفاعیلن
 منشعب باشد آزا اخرب خوانند و خربت سوراخ بهن باشد همچنانك
 در کوش هندوان معتادست و دو حرف از دو طرف مفاعیلن انداختن را
 بدان تشبیه کرده اند و شاید بوذ کی الف اخرب الف مبالغت و تفضیل
 (f. 20^a) باشد یعنی از هر دو طرف جزو خرابی بدان راه یافته است،
 شتر جمع است میان قبض و خرم و جون از مفاعیلن میم و یاء بیندازی فاعلن
 بماند و فاعلن جون از مفاعیلن منشعب باشد آزا اشتر خوانند و شتر عیب
 و نقصان باشد و اشتر بلك چشم نوردیده بوذ و بحکم آنك و تد و سبب این
 جزو بذین زحاف ناقص شد آزا اشتر خواندند، حذف انداختن سببی
 باشد از آخر جزو و جون از مفاعیلن لن بیندازی مفاعی بماند فاعولن
 بجای آن بنهند و فاعولن جون از مفاعیلن منشعب باشد آزا محذوف
 خوانند یعنی دنبال بریده، قصر آنست که ساکن سببی کی در آخر
 جزو باشد بیندازی و متحرک آزا ساکن کردانی تا جزو کوتاه شود و
 مفاعیلن بقصر مفاعیل شود بسکون لام و آزا مقصور خوانند یعنی کوتاه

کرده ، هَمْ اجتماع حذف وقصر است در مفاعیلن یعنی بِك سبب آزا
 بیندازند و دیگر سبب را قصر کنند مفاعْ بماند بسکون عین فِعول بجای آن
 بنهند بسکون لام و فِعول چون از مفاعیلن منشعب باشد آزا اهِم خوانند
 یعنی دندان بیشین شکسته و چون بذین زحاف هر دو سبب این جزو
 بخلل شد آزا بدندان بیشین شکستن تعریف کردند ، جَب انداختن هر
 دو سبب مفاعیلن است (f. 20^b) مفا بماند فَعْل بسکون لام بجای آن بنهند
 و فَعْل چون از مفاعیلن منشعب باشد آزا محبوب خوانند یعنی خصی
 کرده بسبب آنک هر دو سبب از آخر آن انداخته اند ، زَل اجتماع هَمْ
 و خرمست در مفاعیلن فاعْ بماند بسکون عین وفاع چون از مفاعیلن خیزد
 آزا ازل خوانند و در لغت عرب امرأة زَلَّاء زنی را گویند کی بر رانها
 و نیمه زیرین کوشت ندارد ، بَر در زحاف عجم اجتماع جَب و خرمست در
 مفاعیلن فا بماند فَع بجای آن بنهند و فَع چون از مفاعیلن خیزد آزا ابتر
 خوانند یعنی دنبال بر بده ، معاقبت و مراقبت در فصلی دیگر بگوئیم ان
 شاء الله ، از احیف فاعلاتن کی مرگب باشد از دو سبب و و تَدی مقرون
 چهارده است :- خَبن ، و کف ، و شکل ، و قصر ، و حذف ، و صلَم ،
 و تَشعیث ، و ربع ، و جحف ، و اسباع ، و معاقبت ، و صدر ، و عجز ، و طرفان ،
 خَبن اسقاط ساکن سببی است کی در اوّل جزو باشد و چون از فا در
 فاعلاتن الف بیندازند فاعلاتن شود و فاعلاتن چون از فاعلاتن منشعب باشد
 آزا مخبون خوانند و خَبن در شکستن کنار جامه باشد تا کوتاه شود ، کَف
 در فاعلاتن فاعلاتْ باشد و فاعلات چون از فاعلاتن خیزد آزا مکفوف
 خوانند ، شکل اجتماع خَبن و کف است در فاعلاتن تا فَعَلاتْ شود بضم
 تا و فَعَلاتْ چون (f. 21^a) از فاعلاتن خیزد آزا مشکول خوانند یعنی شِکال

بر نهاده وجون از دو طرف جزو دو ساکن ساقط شد آزا بشکال کردن چهار بای تشبیه کردند، قصر در فاعلاتن فاعلات باشد بسکون تا فاعلان بجای آن بنهند و فاعلان جون از فاعلاتن خیزد آزا مقصور خوانند، حذف در فاعلاتن فاعلا باشد فاعلان بماند و فاعلان جون از فاعلاتن خیزد آزا محذوف گویند، صلم در فاعلاتن آنست کی سبب او بیندازی و وندرا قطع کنی و قطع در اوتاد همجناسست کی قصر در اسباب یعنی ساکن آزا بیندازند و ما قبل ساکن را ساکن کردانند و بدان زحاف از فاعلاتن فاعل ماند بسکون لام فع لن بجای آن بنهند و فع لن جون از فاعلاتن خیزد آزا اصلم خوانند یعنی گوش از بن بریده وجون بذین زحاف سببی ازین جزو کم شده است و وند ناقص کشته آزا بکوش از بن بریدن تشبیه کردند، تشعیت آنست کی فاعلاتن را مفعولن کنند و درین تغییر عروضیان را اختلافست بعضی گفته اند کی عین انداخته اند فالاتن مانده است مفعولن بجای آن نهاده اند و بعضی گفته اند لام انداخته اند فاعلاتن مانده است مفعولن بجای آن نهاده اند و زجاج کی یکی از ائمه نحو و لغت بوده است می گوید (f. 21^b) انج پیش من بصواب نزد یکترست آنست کی کوئیم فاعلاتن را خبن کرده اند فاعلاتن بمانده است آنکه عین را ساکن کردانیده اند فع لاتن شده است مفعولن بجای آن نهاده اند از بهر آنک مارا در بحر کامل تسکین متحرک دومین از فاصله معهودست و هیچ جایگاه خرم و تد در میان جزوی نداریم و مفعولن جون از فاعلاتن خیزد آزا مشعش خوانند یعنی زولیده و آشفته کردانیده، جحف آنست کی فاعلاتن را خبن کنند تا فاعلاتن بماند آنکه فاصله ازان بیندازند تن بماند فع بجای آن بنهند و فع جون از فاعلاتن خیزد آزا محجوف خوانند و جحف

بالک بردن و فرا رفتن چیزی باشد از روی زمین و سیل جُحاف سیلی باشد
 کی بهره رسد ببرد و چون بدين زحاف بیشتر حروف این جزو ساقط
 می شود آزا جحف خوانند ، و بعضی عروضیان متکلف بجای فع سببی
 بر فاعلاتن افزایند و آزا توسیع خوانند جنانك فاعلاتن را فاعلیاتن کنند
 و آزا موسع خوانند و الحق این تصرّفي فاسد و استاذنی جاهلانه است از
 بهر آنك بحر رمل در اصل دایره مثنی الاجزاست و فاع وقع در بیشتر
 بحور مستعمل است جی حاجت بود كه دو حرف و سه حرف زاید
 بر سبب آخر جزو افزایند و بیت مثنی را (f. 22^u) مسدّس گردانند ، اسباع
 زیادت کردن حرفی ساکن است بر سببی کی بآخر جزو افتد و آن در
 فاعلاتن فاعلاتان باشد فاعلیان بجای آن بنهند و آزا مُسَبِّغ گویند یعنی تمام
 کرده جی فاعلاتن خود تمام بود چون بران حرفی ساکن زیادت کردند
 آزا تمام کرده گفتند ، و بعضی آزا مُسَبِّغ خوانند از تسبیغ تا مبالغت
 بیشتر باشد در تمام کردن ، و بعضی آزا مُشَبَّع خوانند از اشباع بشین معجمه
 و عین مهمله بمعنی سیر کردن و چون جزو مجحوف را اسباع کنند فاع گردد
 و فاع چون از فاعلاتن خیزد آزا مجحوف مسبغ خوانند

و همان عروضی متکلف بجای فاع متحرّکی و دو ساکن بر فاعلاتن
 افزوده است و آزا فاعلیاتان کرده و این تغییر را تَضْفِیت نام نهاده و اصل
 آن از ضفوست بضاد معجمه و گویند دِرْعُ ضَافٍ یعنی زِرْهی تمام و این
 متکلف ازین فعل بناء تفعیلی بکرده است و فاعلیاتان را ضرب مُضَفّی
 خوانده یعنی تمام کرده و این هم تصرّفي نا معلومست جنانك گفتیم
 کی چون فاع وقع بنفس خویش مستعمل است بتکلف استعمال سه
 حرف زاید کی فعل را از نسق تفعیل بیرون می برد چه حاجت ،

ربع آنست کی فاعلاتن را صلح کنند تا فاعِلْ بماند آنکه مخبون
 گردانند فَعَلَ بماند وَفَعَلَ چون از فاعلاتن خیزد آزا ربوع خوانند
 (f. 22^b) وربع چهار يك مال ستدن باشد جنانك كويند رَبَعْتُ الْقَوْمَ
 يعني چهار يك مال ایشان بستدم وجون فاعِلْ چهار حرف بیش
 نیست و يك حرف ازوي بخن کم مي کنند آزا بمچار يك مال ستدن
 تعريف کردند و این هم از ازاحيف سرد عروضيان عجم است، معاقت و صدر
 وعجز و طرفان در فصلی دیگر بگوئیم، ازاحيف فاع لاتن کی مرگب است
 از دو سبب و و تدي مفروق پنج است كف وقصر وحذف و سابع و طمس،
 كف وقصر وحذف درین فاع لاتن همانست کی در آن فاعلاتن كقتیم
 سلخ آنست کی هر دو سبب از آخر این فاع لاتن بیندازي وعین و تـ
 مفروق را ساکن کردانی فاع بماند بسکون عین و فاع را ازین فاعلاتن
 مسلوخ خوانند یعنی بوست بیرون کشیده و بعضی عروضيان این زحاف را
 مسخ خوانده اند و جزورا مسوخ گفته و این اسم بذین زحاف لایق تر
 است طمس آنست کی ازین فاع لاتن بعد از اسقاط هر دو سبب عین
 نیز ساقط کردانی فا بماند فع بجای آن بنهی وقع چون ازین فاع لاتن
 خیزد آزا مطموس خوانند یعنی نا بدید کرده از بهر آنك بذین زحاف
 ازین جزو بیش از اثری نمی ماند، ازاحيف مستفعلن کی مرگب باشد از دو
 سبب و و تدي مقرون نه است (f. 23^a) خبن و طی و قطع و تخلیع و خبل
 و حذ و رفع و اذالت و ترفیل، خبن در مستفعلن اسقاط سین باشد متفعلن
 بماند مفاعلن بجای آن بنهند و مفاعلن چون ازین مستفعلن خیزد آزا
 مخبون خوانند، قطع در مستفعلن آنست کی نون بیندازي و لام را ساکن
 کردانی مستفعل بماند بسکون لام مفعولن بجای آن بنهی و مفعولن

جون ازین مستفعّلن خیزد آزا مقطوع خوانند بر ای آنک هرجه از وتد کم کنند بقطع توان کرد وجون خبن و قطع در مستفعّلن جمع شود متفعّل بماند فمعلن بجای آن بنهند و این زحاف را تجاع خوانند وفعولن جون از مستفعّلن خیزد آزا مخّلع خوانند یعنی دست بُریده و این از ازاحیف اشعار عربست در شعر باری نیاید، طیّ اسقاط حرف چهارم جزوست جون ساکن باشد وجون از مستفعّلن فا بیندازی مستعان بماند مفعّلن بجای آن بنهند و مفعّلن جون از مستفعّلن خیزد آزا مطوی خوانند یعنی در نور دیده برای آنک حرفی از میان آن کم کرده اند چنانک از میان جامه باره‌ی در نور زدند، خبل اجتماع خبن و طیّ است در مستفعّلن متعان بماند فعلتن بجای آن بنهند و این فاصله کبری است چنانک در فصل ارکان عروض گفته ایم و خبل فساد عقل و تباهی عضو باشد (f. 23^b) وجون هر دو سبب این جزو بدین زحاف ناقص می شود و آنکه بنفس خویش مستثقل می آید آزا مخبول خوانند، حذذ در اشعار عجم حذف وتد مستفعّلن است مستثف بماند فع لن بجای آن بنهند وفع لن جون از مستفعّلن خیزد آزا آحدّ خوانند یعنی دنبال بریده، رفع اسقاط سبب اولست از جزوی کی در اول آن دو سبب خفیف باشد وجون از مستفعّلن سبب اول بیندازی تفعّلن بماند فاعلن بجای آن بنهند وفاعلن جون از مستفعّلن خیزد آزا مرفوع خوانند از بهر آنک سببی از اول آن بر داشته اند، اذالت زیادت کردن ساکنی است بر وتد آخر جزو و آن در مستفعّلن مستفعّلان باشد و آزا مذل خوانند یعنی دامن فرو هشته وجون مخبون را اذالت کنند مفاعلان آید و آزا مخبون مذل خوانند و با طیّ و اذالت مفعّلان باشد و آزا مطوی مذل خوانند و با خبل و اذالت فعلتان آید و آزا مخبول

مذال خوانند، ترفیل زیادت کردن سببی است بر وتد مستفعّلن تا مستفعّلاتن شود و آنرا مرقل خوانند یعنی دامن دراز کرده و با خبن مفاعلاتن شود و با طی مفعّلاتن شود و ترفیل در اشعار عرب خوش آینده تر بود اگرچه بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیادت کرده اند در شعر باری (f. 24^a) و آنرا تطویل نام نهاده و مستفعّلاتن را مستفعّلاتان کرده و آنرا ضرب مطول خوانده جنانك بجای خویش گفته شود، از احیف مس تفع لن کی مرگب باشد از وتدی مفروق و دو سبب چهار است خبن و كف و قصر و شكل، خبن درین مس تفع لن همانست کی در آن مستفعّلان گفتیم و قصر و كف و شكل جز درین مس تفع لن نتواند بود از بهر آنك جزو آخرین این مس تفع لن سبب است و قصر و كف و شكل از ازاحیف اسباب است و ازین مس تفع لن بعد از قصر مستفعّل بماند بسکون لام مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مقصور خوانند و بعد از كف مستفعّل بماند بضم لام و آنرا مکفوف گویند و بعد از شكل مستفعّل بماند بضم لام مفاعّل بجای آن بنهند و آنرا مشكول خوانند و شكل و كف در مس تفع لن از ازاحیف اشعار عربست در شعر باری نیاید، از احیف مفعولات هشت است: - خبن و طی و وقف و كشف و صلم و جدع و نجر و رفع، خبن در مفعولات معولات باشد مفاعیل بضم لام بجای آن بنهند و مفاعیل چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون خوانند، طی در مفعولات مفعولات باشد فاعلات بجای آن بنهند و فاعلات چون از مفعولات خیزد (f. 24^b) آنرا مطوی خوانند، وقف اسکان تاء مفعولات باشد مفعولان بجای آن بنهند و آنرا موقوف خوانند، كشف اسقاط تاء مفعولات باشد مفعولن بجای آن بنهند و مفعولن چون از مفعولات منشعب باشد آنرا

مکشوف خوانند و بعضی عروضیان این زحاف را کشف گویند بسین
 مهمله و کشف بشین معجمه برهنه کردن اندام باشد و بسین مهمله پی پاشنه
 بریدن بود و حرفی از آخر مفعولات افکندن را بیکی ازین دو اسم تعریف
 کرده اند ، و چون خبن و کشف بهم جمع شود معولا بماند فعولن بجای
 آن بنهند و فعولن چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون مکشوف خوانند
 و با خبن و طی و کشف معلا بماند فعِلن بجای آن بنهند و فعِلن چون از
 مفعولات خیزد آنرا مخبون مطوی مکشوف خوانند و با طی و کشف
 مفعلاً باشد فاعلن بجای آن بنهند و فاعلن چون از مفعولات خیزد آنرا
 مطوی مکشوف خوانند و با خبن و وقف معولان باشد فعولان بجای آن
 بنهند و فعولان چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون موقوف خوانند و با طی
 و وقف مفعِلان باشد فاعلان بجای آن بنهند و فاعلان چون از مفعولات
 خیزد آنرا مطوی موقوف خوانند ، صلح اسقاط و تد مفعولات است
 (f. 25^a) مفعو بماند فَعْلن بجای آن بنهند و فعْلن چون از مفعولات
 خیزد آنرا اصلح خوانند و بعضی عروضیان این زحاف را حَذَّ خوانند از
 بهر آنک سقوط و تدست از آخر جزو همجناسك در عروض تازی سقوط
 و تد متفاعلن را حَذَّ خوانند و در عروض باری سقط و تد مستفعِلن را
 حَذَّ خوانند و این اسم بدین زحاف لایق تر است و صلح بقطع و تد
 فاعلاتن لایق تر جنانك آنجا بیان کردیم ، جدع اسقاط هر دو سبب
 مفعولات است و ساکن کردانیدن تاء لات بماند بس فاعْ بسکون عین
 بجای [آن] بنهند و فاع چون از مفعولات خیزد آنرا مجدوع خوانند یعنی
 بینی بریده و این اسم این زحاف را لایق نیفتاده است ، نحر اجتماع جدع
 و کشف است در مفعولات لا بماند فع بجای آن بنهند و فع چون از

مفعولات خیزد آنرا منحور خوانند یعنی کلو بریده واز بهر آنک بدین زحاف ازین جزو کوئی رمقی بیش نمی ماند آنرا منحر خوانند [رَفَع اسقاط سبب اول است از جزوی که در اول ان دو سبب خفیف باشد وچون از مَفْعُولَات سبب اول بیندازی عولاتُ بماند مفعولُ بضم لام بجای آن بنهند] ، ازاحیف فعولن شش است : - قبض وقصر وحذف وثلم وثرم وبتَر ، قبض در فعولن سقوط نون است فعولُ بماند بضم لام وآنرا مقبوض خوانند ، قصر در فعولن اسقاط نون وتسکین لام است فعولُ بماند وفعول بسکون لام چون از فعولن خیزد آنرا مقصور خوانند ، حذف در فعولن فَعُو باشد فَعْل بجای او بنهند وفَعْل چون از فعولن خیزد (f. 25^b) آنرا محذوف خوانند ، ثلم اسقاط فاء فعولن است عولن بماند فع لن بجای آن بنهند وقع لن چون از فعولن خیزد آنرا اثلثم خوانند یعنی رخنه شده ، ثرم اجتماع قبض وثلم است در فعولن عولُ بماند فَعْلُ بسکون عین وضم لام بجای آن بنهند وآنرا اثرم خوانند یعنی دندان بیشین شکسته وبمحکم آنک این جزو مرگبست از وتدی وسببی وهر دو مختل شد آنرا بثرم تشبیه کردند ، بتَر در ازاحیف عرب اسقاط وتد فعولن است لن بماند فع بجای آن بنهند وآنرا ابتر خوانند و**بعضی** گفته اند کی بتَر در فعولن اجتماع حذف وقطع است وهر دو یکی است وثلم وثرم وبتَر در اشعار عجم نیاید ،

وازین ازاحیف قصر وحذف وهتم وجبّ وزلل وبتَر وجدع ومنحر وسلخ وطمس وجحف وحَذّ واسباغ واذالت وترفیل مخصوص اند باعارض وضروب وباقی ازاحیف در سایر اجزاء بیت جایزست ، وبدانک اگرچه جمله تَغییرات عروضی را از روی آنک دوری است از اصل شاید کی

زحاف خوانند اما عروضیان تغییراتی کی باسباب ملحق شود آنرا زحاف خوانند و آنج باوتاد تعلق دارد یا بضروب و اعاریض مخصوص باشد آنرا زحاف نخوانند بل کی علل علی الزحاف کویند و آنج گفته اند الزحاف لا یدخل الا علی الاسباب مراد اسباب (f. 26^a) حشوبیت است ،

و چون از تفصیل ازاحیف و شرح تصرفات هریک فارغ شدیم صواب آنست کی ذکر منشعبات هریک مکرر کردانیم و بر سبیل تفسیر هریک را لقبی کی از آن زحاف یافته است در زیر آن بنویسیم تا اگر مبتدی طلب جزوی از مفترعات اصلی کند زود بسر آن رسد ،

ذکر منشعبات مفاعیلن و آن سیزده (۱) است

مفاعیلن	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفعول
مقبوض	مکفوف	مقصود	اخرم	
مفعول	فعولن	فعول	فعل	فاعلن
اخر	محدوف	اهم	محبوب	اشر
فعل	مفاعیلان	مستغ		

ذکر منشعبات فاعلاتن

کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن بازده است

فاعلاتن	فاعلات	فاعلات	فاعلاتن	فاعلاتن
مخبون	مکفوف	مشکول	✓ مقصور	مخبون مقصور

(۱) یا کلمه سیزده غلط است و باید دوازده باشد یا یک وزن از منشعبات افتاده است و ظاهراً سیزده غلط باشد چه در کتب عروض دیگر هم غیر از این فروع مذکور نشد چنانچه در مپار الاشعار نیز (ص ۸۶) دوازده می شمرد *

فاعلن	فَعْلَن	فع لن	مفعولن	فَعْلَان	✓ فاعليان
محدوف	مخبون	محدوف	اصلم	مشعث	اصلم مسبغ
					مَسْبَغ
فَعْلِيَّان	فَعْلَ	فاع	✓ فع		
مخبون مسبغ	مربوع	مجبوف	مَسْبَغ	مجبوف	

ذکر منشعبات فاع لاتن

کی مرگب باشد از وتدی مفروق و دو سبب (f. 26^b) و آن بنج است

فاع لات	✓ فاع لان	✓ فاع لن	✓ فاع	✓ فع
مكفوف	مقصور	محدوف	مساوخ	مطموس

ذکر منشعبات مستفعلن

کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن چهارده است

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فَعْلُون
مطوي	مخبون	مقطوع	مخلع
فاعلن	✓ فع لن	فَعْلَتَن	✓ مستفعلن
مرفوع	أَحَذَ	مخبول	مذال

مفاعلان	مفتعلان	فَعْلَتَان	مستفعلاتن	مفتعلاتن
مخبون مذال	مطوي مذال	مخبول مذال	مُرْقَل	مطوي مرقل

مفاعلاتن
مخبون مرقل

ذکر منشعبات مُسْ تَفْعَلُنْ

کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مفروق و آن پنج است

مفاعیل	مفاعل	مستفعل	✓ مفعولان	فعلولن
مخبون	مشکول	مکفوف	مقصور	مخبون مقصور

ذکر منشعبات مفعولات و آن چهارده است

مفاعیل	فاعلات	فَعَلَات	مفعولان	مفعولن
مخبون	مطوي	مخبون مطوي	موقوف	مکشفوف

✓ فَعْلُنْ
أَحَذَ

فعلولان
مخبون موقوف

فاعلان
مطوي مکشفوف
مخبون مطوي مکشفوف

(f. 27^a) مفعول فاع فَعْ
مرفوع مجدوع منحور

ذکر منشعبات فعلولن و آن شش است

فعلول ✓ فعلول فَعْلُنْ فَعْلٌ ✓ فَعْلٌ ✓ فَعْ
مقبوض مقصور اثلث اثلث محذوف ابتر

فصل

وجند لقب دیگر هست کی در فصول متقدم ذکر و شرح آن زفته
است درین موضع بیان کنیم و آن شائزده است (۱) خزم و معاقبت

(۱) اصح هفده است و موفور را که بعد می شمرد اینجا انداخته است *

وصدر وعجز و طرفان و یری و مراقبت و سالم و صحیح و تام [و موفور]
 و وافی و معتدل و معرّی و مجزوء و مشطور و منهوك ، خزم زیادت حرفی
 است یا دو کی در اوّل مصراع متقدّمان شعراء عرب استعمال کرده اند
 تمام معنی را و از وزن و تقطیع ساقط داشته و بیشتر آن حروف عطف
 بوده است چون هل و بل و ثم و و او و فا و بعضی از شعراء عجم درین باب
 تقیّل بدیشان کرده اند و در یک دو بیت خزم آورده چنانک شاعر گفته
 است

(بیت)

هرک با مرد مست جنک کند

ملامت آنرا رسد کی هشیارست

و میم ملامت خزمست و وزن و تقطیع این مصراع چنان باشد کی
 لامت آنرا رسد کی هشیارست و این زشت خزمی است جی در شعر
 عرب اغلب خزم حروف زواید (f. 27^b) باشد چنانک کفتم و این
 شخص میم ملامت را کی اصل کلمه است خزم ساخته است و بهیج حال
 محدثان شعراء عرب و عجم را نشاید کی خزم بکار دارند از بهر آنک
 ذوق شعر خلل می کند و طبع ازان نفرت می گیرد و این اسم از خزامه
 شتر گرفته اند و آن زیادت حلقه‌ی باشد بشمین کی درین شتر کنند
 تا مهار دروی بندند ، معاقبت آنست کی سقوط دو حرف از وزنی بر
 سبیل منابوت باشد اگر یکی بیفتد البتّه دیگری برقرار باشد و شاید کی
 هیچ دو ساقط نشوند اما نشاید کی هر دو باهم بیفتند و این اسم از منابوت

دو شریک گرفته‌اند کی در سفری يك مرکوب دارند و بنوبت بر نشینند و آنرا در عربیت معاقبت خوانند و چون حقیقت معاقبت معلوم شد بدانک معاقبت است میان یا و نون مفاعیلن در بحر هزج تا اکریا بیفتد نشاید که نون بیفتد و اگر نون بیفتد نشاید که یا بیفتد و همچنین معاقبت است میان نون فاعلاتن و الف فاعلن و فاعلاتن دیگر کی از بس آن آید و چون حرفی بیفتد بمعاقبت حرفی کی بعد از آن باشد آنرا (۱) صدر خوانند و چون حرفی [بیفتد] بمعاقبت حرفی کی پیش از آن باشد آنرا عجز خوانند و اگر از دو طرف فاعلاتن الف و نون بیفتد بمعاقبت ما قبل و ما بعد آنرا طرفان خوانند و این تصرفات جز بمثالی روشن نشود، بس کوئیم فاعلاتن فاعلاتن صدرست از بهر آنک (f. 28^a) از فاعلاتن اول نون افتاده است بمعاقبت الف فاعلاتن آخر و فاعلاتن فاعلاتن عجزست از بهر آنک از فاعلاتن آخر الف انداخته اند بمعاقبت نون فاعلاتن اول و فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن طرفان است از بهر آنک از فاعلاتن اوسط الف و نون انداخته اند بمعاقبت نون فاعلاتن اول و الف فاعلاتن سوم، و بعضی عروضیان در باب صدر و عجز حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط را و معاقب ما بعد را صدر خوانند و معاقب ما قبل را عجز گویند و این بصواب نزدیکترست از بهر آنک در معاقبت راحله کی این اسم ازان گرفته اند معاقب آنکس باشد کی بر نشیند نه آنکس کی فرو آید و هر جزو کی دران معاقبت قایم باشد و هیچ حرف ساقط نکرده‌اند و از معاقبت سالم دارند آنرا بری خوانند یعنی باسلامت از معاقبت، مراقبت آنست کی

(۱) یعنی حرف ساقط را و باعتبار دیگر اصل این عمل را *

سقوط یکی از دو حرف با ثبوت دیگری متلازمان باشند یعنی دو حرف نه با هم ساقط شوند و نه با هم ثابت باشند و این اسم از مراقبت کواکب افقی گرفته اند کی چون بمغرب ستاره‌ی فرو شد رقیب او هرآینه از مشرق طالع باشد و چون این طالع شد رقیب او هرآینه غارب باشد و چنانک هر دو بهم در برابر یکدیگر بیدار نمایند هر دو بهم نیز نا بدید نشوند ، و چون حقیقت مراقبت معلوم شد بدانک مراقبت قائمست میان یاء مفاعیلن و نون آن در نوع مسدّس از بحر هزج اخرب و خاصّ درین (f. 28^b) نوع بعد از مفعول یا مفاعیلُ آید بسقوط نون یا مفاعیلن آید بسقوط یا و در مسدّس این نوع بهیج وجه بعد از مفعول مفاعیلن سالم نیاید چنانک بجای خویش بیان کنیم ، سالم جزوی باشد کی باسلامت بود از ازاحیفی کی بمحشو تعلق دارد چون کفّ و طیّ و شکل ، [صحیح] ضری باشد کی باسلامت بود از ازاحیفی کی تعلق بضروب دارد چون قصر و حَذّ و جبّ و زلل و مانند آن ، تامّ بیتی باشد کی اجزاء صدر آن بر اصل دایره باشد اگرچه بعضی ازاحیف کی بمحشو تعلق دارد بعروض آن راه یافته باشد ، معتدل بیتی باشد کی عروض و ضرب آن در وزن یکسان باشند یعنی اکر عروض مستفعلن باشد ضرب هم مستفعلن باشد و اگر مفعولن باشد ضرب نیز مفعولن بود ، موفور جزوی باشد کی دران خرم جایز باشد و آنرا خرم نکنند و آخرم ضدّ موفور باشد ، وافی بیتی باشد کی تجزیت بدان راه نیافته باشد یعنی از آنج در اصل دایره باشد کم نکرده باشند ، معری ضری باشد کی هیچ بر اصل آن زیادت نکرده باشند چنانک باسباغ واذالت ترفیل کنند ، مجزوء بیتی باشد کی از اصل دایره آن جزوی از عروض و جزوی از ضرب کم کرده باشند ، مشطور بیتی باشد کی یک نیمه از

اجزاء اصلی آن کم کرده باشند جنانك مربع هزج کی در اصل دایره عجم
 مثنی است ، و در اشعار عرب روا باشد کی چهار دانك از اجزای
 بحری کم کنند جنانك از رجز و منسرح کی در اصل (f. 29^a) دایره عرب
 مسدس اند باشد کی بر دو جزو از هر يك شعر گویند و آنرا منهوك
 خوانند بسبب قلت اجزا وضعف آن و در لغت عرب گویند نهكته الحمی
 یعنی تب اورا ضعیف و نزار کرد ، والله الموفق والمعين

باب چهارم

در ذكر بحور قدیم و حدیث و نقش دوائر و تقطیع ابیات سالم
 و مزاحف آن ، و بحکم آنکه صناعت شعر در بدو امر مخترع طبع عرب
 و مبتدع خاطر ایشان بوده است و عجم در كل ابواب آن تابع اند نه
 واضع و در تسمیه اجزا و ارکان و تقدیر بحور و اوزان و تقریر یجوز و لا
 یجوز آن ناقل اند نه مستقل لازم آمد کی درین تألیف جنانك ابتدا
 بشرح اوضاع و اصطلاحات ایشان کردیم در تقریر بحور و ثبت دوائر
 ذکر اجناس شعر و تعدید اوزان ایشان مقدم داریم تا آنج عجم در اشعار
 خویش بر آن زیادت واز آن کم کرده اند خطا و صواب آن معلوم گردد
 و بذو نيك آن روشن شود ، بدانك جمله اشعار عرب آنج در دواوین
 ایشان یافته شدست و راویان ایشان روایت کرده اند بازده جنس
 است کی عروضیان هر جنس را از آن بحری خوانند و هر بحر را لایق
 اجزا و ارکان یا موافق احوال عرب در انشا و انشاد آن در غنا و حدا و مدح

وهجا واصناف مذاکرات (f. 29^b) ومفاخرات نامی نهاده اند و جمله آنرا بنح
قسم مختلف کرده و هر قسم در دایره مرتب گردانیده و ترتیب بحور
اینست : - طویل و مدید و بسیط * وافر و کامل * هزج و رجز و رمل * سریع
و منسرح و خنیف و مضارع و مقتضب و مجث * مقارب * بناء طویل و مدید
و بسیط بر جزوی خماسی و جزوی سباعی [است] اجزاء طویل چهار بار
فعولن مفاعیلن ، اجزاء مدید چهار بار فاعلاتن فاعلن ، اجزاء بسیط
[چهار بار] مستفعلن فاعلن ، وجون این سه بحر در عدد متحرکات
و سواکن و ترکیب اوتاد و اسباب موافق و متفق بوذند آنرا در یک دایره
نهادند و بحکم آنک اجزاء آن مختلف اند بعضی خماسی و بعضی سباعی نام دایره
آن دایره مختلفه کردند و از بهر آنک بحور این دایره درازترین بحور شعر بود
آنرا بر جمله دوایر مقدم داشتند برای آنک طول ابیات و کثرت اجزاء آن
بنزدیک عرب بسندیده ترست جی معانی مختلف بکثرت اجزاء مستوفی تر
دست دهد و بدین سبب نام این بحور طویل و مدید و بسیط نهادند همه
نامهای در کثرت اجزاء و طول شعر مقارب المعنی تا از یکدیگر
ممتاز باشند و از بهر آن طویل را در دایره خویش بر آن دو بحر دیگر
تقدیم کردند کی اوتاد بحر طویل مقدم بود بر اسباب و [در] مدید
و بسیط اسباب مقدمست بر اوتاد (f. 30^a) و ابتداء کلام باوتاد قوی
تر آید که باسباب جنانک بیش ازین گفته ایم کی بناء کلام بر ادراج
و اتصال است و ازین جهت می باید کی متحرکات کلامی بیش از
سواکن آن باشد و و تدد دو متحرک و ساکنی است و سبب یک متحرک
و ساکنی بس وصل و ادراج در اوتاد بیش ازان باشد کی در اسباب
و همچنین مدید را بر بسیط ازان تقدیم کردند کی و تدد آن بصدر نزدیکتر

از وتد بسیطست ، و بناء وافر و کامل بر سباعیات است مرگب از بنج
متحرک و دو ساکن ، اجزاء وافر شش بار مُقَاعَاتِن و اجزاء کامل شش بار
مُتَقَاعِن و چون افاعیل این دو بحر در عدد متحرکات و سواکن و ترکیب
 ارکان مُتَفَق و مُؤْتَلَف بودند آنرا در يك دایره نهادند و نام آن دایره مؤتلفه
 کردند و چون این دو بحر در کثرت متحرکات و توفّر ایات مناسب بحور
 دایره مختلفه بودند آنرا ردیف دایره طویل کردند و هم ازین جهت نام دو
 بحر وافر و کامل نهادند جی همچنانك بحور دایره مختلفه را اجزاء بیشتر از
 دیگر بحورست این دو بحر را ایات بیشتر از دیگر بحورست و وافر را بر
 کامل از آن تقدیم کردند کی وتد آن بر فاصله مقدم بود و و تد در کثرت
 متحرکات شعری معتدل تر از فاصله است از بهر آنك متحرک وتد ضعف
 متحرک سبب است و نسبت ضعف معتدل ترین نسبتهاست ، و بناء هزج
 و رجز و رمل (f. 30^b) بر سباعیات طویل و مدید و بسیط است ، اجزاء
 [هزج شش بار مقاعیان و اجزاء رجز] شش بار مستفعّلن و اجزاء رمل
 شش بار فاعلاتن و چون افاعیل این بحور در ترکیب ارکان مُتَفَق بودند
 آنرا در يك دایره نهادند و بسبب آنك افاعیل این بحور کوئی مستخرج
 و مجتلب است از اجزاء بحور دایره مختلفه مقاعیلن از طویل و مستفعّلن
 از بسیط و فاعلاتن از مدید نام آن دایره مجتلبه کردند و اجتلاب چیزی از
 جائی بجائی بردن است ، و سبب تقدیم هزج بر رجز تقدیم اوتاد اوست
 چنانك گفتیم ، و سبب تقدیم رجز بر رمل آنست کی رجز از جزو دوم
 هزج منفك می شود و اجزاء رمل از جزو سوم آن ، بس رمل را بدرجه
 سوم بردند و رجز را در درجه دوم بنهاد تا نسبت فك اجزا مرعی باشد
 چنانك بجای خویش بیان کنیم ، و سبب تقدیم دایره هزج بر دایره

سریع آنست که اوتاد هزج واخوات آن مقرونه است و اوتاد بحور دایره سریع بعضی مقرونه است و بعضی مفروقه و اوتاد مجموعه از بهر ترادف متحرکات آن قوی ترست از اوتاد مفروقه کی متحرکات آن از هم جداست ، و بحر هزج را از بهر آن هزج نام کردند کی اغلب نشیدات و اغانی عرب برین بحرست و در غنا و حدا از ترغید (۱) و تحسین آواز جاره نباشد و هزج گردانیدن آوازست در غنا و حدا و رجز را از بهر آن رجز (f. 31^a) خواندند که عرب غالباً این بحر در حالات حفیظت حروب و شرح مفاخر اسلاف و صفت رجولیت خویش و قوم خویش گویند و درین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع تواند بود و رجز در اصل لغت اضطراب و سرعت است و رمل را از بهر آن رمل خوانند کی کوئی ارکان آن در هم بافته است و تدی در میان دو سبب و دو سبب در میان دو وتد و رمل حصیر بافتن است گویند رَمَلُ الرَّمَالِ بَيْتًا یعنی مرد حصیری یک خانه حصیر بافت ، و بناء بحور دایره سریع بر سبایاتی است مختلف ترکیب در هر بحر از آن بحور چهار وتد مقرون و دو وتد مفروق است و چون همه درین ترکیب متفق و موافق اند همه را در یک دایره نهانند و بسبب آنک بعضی از افاعیل این بحور مشابه بعضی است در وزن و مخالف در ترکیب نام دایره آن دایره مشبهه کردند ، اجزاء سریع دو بار مستغفلن مستغفلن مفعولات ، و اجزاء منسرح دو بار مستغفلن مفعولات مستغفلن ، و اجزاء خفیف دو بار فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن ، و اجزاء

(۱) اشتقاق قیاسی است از عیش رَغْد یعنی نیکو و فراوان و در لغت باب تفعیل از آن

مضارع دو بار مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن ، و اجزاء مقتضب دو بار
 مفعولات مستفعّلن مستفعّلن ، و اجزاء مجتث دو بار مس تفع لن (f. 31¹)
 فاعلاتن فاعلاتن ، و سبب تقدیم سریع بر اخوات آن در دایره آنست
 کی وند مفروق او از صدر دور ترست و اوتاد مفروقه جنانك گفته
 ایم ضعیف تر از اوتاد مقرونه است بسبب قواثر متحرّكات آن و مترادف
 متحرّكات این و اوایل ابیات باید کی بقوّت تر باشد از بهر آنك ابتداء
 کلامست و اواخر ابیات اگر سست باشد روا بود از بهر آنك محلّ وقف
 و موضع انقضاء صوت است ، و سریع را از بهر آن سریع خوانند کی
 بناء آن بر دو سبب و و تدی است و انشاد اسباب مفرده علی الخصوص
 کی با اوتاد مفروقه باشد اقتضاء سرعت کند و سبك در لفظ آید ،
 و چون منسرح در ترکیب و ترتیب ارکان با سریع موافق بود آزا نیز در
 دایره ردیف او گردانیدند و بر خفیف و مضارع مقدّم داشت و هم بدین
 سبب آزا منسرح خوانند کی از راه تقدّم اسباب سبك و آسان در لفظ
 آید و سراح در لغت عرب آسانی و روانی باشد و کونید فَعَلْتُ هَذَا فِي
 سَرَّاحٍ و رَوَّاحٍ این کار بکردم بسهولة و آسانی و بعضی گفته اند این
 بحر را از بهر آن منسرح خوانند که در نقصان اجزاء بحدّی می رسد
 که کویی از صورت شعر بیرون می رود برای آنکه در تجزیت بدو
 کلمه بازی آید کی امثال آن در محاورات عوام بسیار افتد و کس آزا
 شعر نشمرذ جنانك مَنْ يَشْتَرِي أَلْبَازَ نَجَانٍ بر وزن مستفعّلن مفعولان
 و در باری که می خرد باز نجان بر وزن مفاعّلن مفعولان و این قدر ازین
 بحر در اشعار عرب بیتی دُرُست است (f. 32²) و منسرح کسی را کونید
 کی از لباس خویش بیرون آید ، و خفیف را از بهر آن خفیف خوانند کی

حرکات اوتاد مفروقه آن متصل است بحرکات (۱) اسباب خفیفه از طرفین یعنی از هر دو جانب تَفْعِ دو سبب خفیف است متوالی واول تَفْعِ هم وزن سببی خفیف است بس کویی اجتماع اسباب مفرده است وان اقتضاء سرعت و خَفَّت کند در لفظ ، و بعضی گفته اند این بحر سبک ترین بحور شعرست برای آنک بیشتر اسامی مطول کی انتظام آن در دیگر بحور دشوار باشد چون ابن عبد الرحمن وابن عبد الحمید و مانند آن درین بحر بآسانی نظم توان کرد جنانک

(شعر)

ابْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَاشَ جَمِيلاً
وَأَبْنُ عَبْدِ الْحَمِيدِ صَارَ نَبِيلاً

و در باری جنانک

(شعر)

خواجه عبد الرحمن ما در کتابت

همجو عبد الحمید وابن العمیدست

وجون ایراد چیزی در بحری آسان باشد و در دیگری دشوار دور

(۱) مصنف سهوی جزئی کرده است چه از طرف آخر صحیح است ولی از طرف اول بساکن سبب خفیف متصل است نه بمتحرک و جتر آن بود که لفظ «حرکات» را غی آورد جنانکه در شرح معیار الاشعار (ص ۱۷۶) است *

نباشد اگر آنرا خفیف خوانند ، و سبب تقدیم خفیف بر مضارع آنست که
 وتد مفروق خفیف از صدر دور ترست چنانک گفتیم ، و مضارع را از
 بهر آن مضارع خوانند کی در تربیع و تقدیم اوتاد بهزج مانند است
 و مضارعت مشابهت و مقابلت است و هزج و مضارع اکرجه در دایره
 مسدّس (f. 33^b) می آیند در استعمال مربع اند ، و مقتضب را از بهر آن
 مقتضب خوانند کی از جزو سوم سریع مفکوک است و هیچ بحر از جزو
 سوم دیگری مفکوک نیست الا مقتضب و اقتضاب باز بریدن چیزی از
 چیزی است وجوب تازیانه را از بهر آن قضیب خوانند کی شاخی است از
 اصلی باز بریده ، و مجتث را از بهر آن مجتث خوانند کی از جزو دوم خفیف
 مفکوک است و اجثاث از بنیخ بر کندن است و نهال خرمارا کی از جای
 بر آرند و بجای دیگر بنشانند جثیث خوانند و اسم مقتضب و مجتث در
 معنی بهم نزدیک اند و اخلاف لفظ برای تمیزست ، و مضارع و مقتضب را
 از بهر آن قرین یکدیگر ساختند کی عرب را درین دو بحر شعر سخت
 اندک است و زجاج می گویند فی شناسم کس را از اصحاب لغت و ارباب
 روایت کی درین دو بحر یک قصیده عربی روایت کند ، و مجتث را از
 بهر آن باز بس جمله بحور داشتند کی وتد مفروق آن بصدر نزدیکتر از
 جمله بحورست ، و دایره سریع را از بهر آن بر دایره متقارب تقدیم کردند
 کی درین دایره شش بحر سباعی الأجزاء است و در دایره متقارب یک
 بحر خماسی الاجزاء بیش نیست کراهیت داشتند کی یک بحر خماسی را بر
 شش بحر سباعی تقدیم (f. 33^a) کنند ، و بناء بحر متقارب بر سه متحرک
 و دو ساکن است و اجزاء آن هشت بار فعولان است و خلیل رحمه الله علیه
 ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است و ازوی برسیزند کی

جرا سبب فعولن بر و تد تقدیم نکردند و بحری بر وزن فاعلن فاعلن بیرون
 نیاوردند جواب داذ کی از بهر آن کی ابتدا باید کی قوی تر از انتها
 باشد و چون ارکان این بحر و تدی و سببی بیش نیست کراهیت داشتند
 کی ابتدا را ضعیف گردانند و بحری بر عکس ترکیب متقارب تخریج
 کنند کی آنکه سبب مفرد را بر و تد مفرد تقدیم کرده باشند، ولیکن
 بعضی متأخران این تصرف کرده اند و بر عکس بناء متقارب بحری بیرون
 آورده اند اجزای آن هشت بار فاعلن و نام آن بحر متدارك نهاده، و دایره
 متقارب را دایره متنقه خوانند از بهر آنک اجزای آن در ترکیب و ترتیب
 متفق اند و متقارب را از بهر آن متقارب خوانند کی اوتاد و اسباب آن بهم
 نزدیک اند هر و تدی بر عقب سببی و هر سببی بر عقب و تدی و هم ازین
 معنی آن بحر مستحدث را متدارك نام کردند کی اسباب آن اوتاد آنرا در
 یافته است و بعضی آنرا بحر متسق خوانند و بعضی بحر متدانی و این همه
 (f. 33^b) نامهای است متقارب المعنی،

فصل

و اما سبب آنک هر جنس را از اجناس شعر بحری خوانند آنست کی
 هر يك در اشتهال بر اوزان مختلف و انواع متفاوت و تسعیتی و کثرتی دارد
 جي تحت هر يك بواسطه ازاحینی کی باجزاء آن لاحق می گردد انواع
 شعرست، و اصل بحر در لغت عرب شکافتن است و دریارا از آن جهت

بحر خوانند کی شکافی است فراخ در زمین مشتمل بر آب بسیار و انواع
مکونات آبی و کونیند فلان کس بحریت در علم و بحری است در کرم
ومرّوت یعنی توسّعی دارد در فنون علوم و مخصوص است بانواع مکارم
عادات بس هر جنس از اجناس شعر طرفیست از کلام منظوم مشتمل بر
انواع اوزان ، واما علّت آنک جمله بحور را بر پنج دایره مختلف نهادند
آنست کی ازین بحور بعضی بود [کی] اجزاء آن بتقدیم و تأخیر
ارکان از چند بحر دیگر بیرون می آمد و بعضی بود کی اجزاء آن از یک
بحر بیش بیرون نمی آمد و بعضی بود کی ترکیب اجزاء آن با ترکیب
اجزاء دیگر بحور مناسبتی نداشت و ازین جهت اجزاء آن از هیچ بحر
دیگر مخرج نمی شد ، بس طویل و مدید و بسیط را کی در اختلاف
اجزاء و ترکیب ارکان متّفق و موافق بودند و بدین سبب اجزاء هر یک
از دیگری بیرون می آمد در دایره ی نهادند ، و وافر و کامل را کی
ترکیب هر دو از وندی (f. 34^a) و فاصله ی بود قسمی دیگر ساختند و در
دایره ی دیگر نهاد ، و هزج و رجز و رمل را کی ترکیب هر سه از دو
سبب و وندی مقرون بود قسمی دیگر ساختند و در دایره ی نهاد ،
و سریع و اخواتش را کی ترکیب هر یک از دوازده سبب خفیف
و چهار و تد مقرون و دو و تد مفروق بود در دایره دیگر نهاد ، و متقارب را
چون اجزاء آن موافق اجزاء هیچ یک از بحور متقدّم نبوذ قسم
خامس گردانیدند و در دایره ی علی حده نهاد ، واما فایده آنک دایره را
از میان دیگر اشکال هندسی بر کزیدند و موضع بحور گردانید
آنست کی فک اجزاء بحور از یک دیگر در دایره آسان تر از آن
دست دهد کی در دیگر اشکال و فک آنست کی اجزاء بحر طویل را

مثلاً از وزن بحر مدید بیرون آری و اجزاء مدید را از وزن بحر طویل بیرون آری و این معنی صورت نبندذ الا بنقل جزوی یا رکنی از اوّل يك وزن بآخر آن یا ردّ چیزی از آخر باوّل آن ، و شکل دایره خطی است متشابه الاجزاء هر نقطه کی از آن فرض کنی آنرا هم سر دایره توان گفت و هم پایان دایره شاید دانست و ازین جهت چون بیتی بر محیط آن نویسی در خواندن آن از هر حرف کی آغاز کنی بدور بهمان حرف باز توان رسید بی قفل چیزی از اوّل آن بآخر یا ردّ چیزی (f. 34^b) از آخر آن باوّل ، و فایده فكّ بحور از یکدیگر آنست کی مبتدی را معلوم کردی کی این بحر از همان ارکان مرگبست کی اُخت او ، و اگر سایی کویذ چون مقصود از وضع بحور در دوایر آنست کی اجزاء بحری از بحری کی اُخت او باشد مفكوك شود و متقارب را در دایره هیچ اُخت نیست کی از آن مفكوك تواند شد بس چرا او را در دایره ی علی حدة نهانند کوئیم اگرچه بحر متقارب در اصل اشعار عرب اختی ندارد لکن از ترکیب و تدی و سببی بطبع جنسی دیگر بر عکس این ترتیب ممکن است بس آنرا در دایره جدا گانه نهانند تا مبتدی را محقق شود کی ازین ترکیب جنسی دیگر تخریج می توان کرد اگرچه عرب را بر آن وزن شعری نیافته اند ،

فصل

و چون این مقدمات معلوم شد بدانك عجم را بر پنج بحر ازین بحور بازده گانه شعر عذب نیست و آن طویل است و مدید و بسیط و وافر

و کامل و ما بیتی چند از اشعار قدما کی در نظم آن تقیل بشعراء عرب
 کرده اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض گفته یاریم تا ثقل
 آن معلوم گردد و دوری آن از طبع سلیم روشن شود،
 ایات طویل بیت مقبوض عروض سالم ضرب کی درین بحر تمامترین
 اشعار عربست * (f. 35^a)

بکاري جراكوشي کزان کا ر مر ترا
 فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن
 همي عا قبت خواهد رسیدن بشیانی
 فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

بیت مقبوض ضرب و عروض

بذین عا شقی هر کو دهد بند مر مرا
 فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن
 همي گو ز بر کنند فشاند بابلهی
 فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن

بیت مقبوض محذوف

نکاری کجا همتا بخوي ندانمش
 فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن

جکویی کرا باشد بعشقش صبری

فعولن مفاعیلن فعولن فعولن (۱)

ابیات مدید

بیت مسدّس سالم کی اتمّ اشعار عربست درین بحر

غالیه زلفی بسمن عارضینی سرو بالائی وزنجیر موئی
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

بیت محذوف عروض مقصور ضرب

زندکانی طلخ (۲) کردی مرا زندکانی بی تو ناید بکار
فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

بیت مخبون

جون زمن سیر شدی جکنم من باسخم جون نکنی بزخم تن
فاعلاتن فعلن فاعلاتن فاعلاتن فعلن فاعلاتن

بیت مشکول (f. 35^b)

طمع از وفاء او نبریم تا غم جفاء او نخوریم
فعلات فاعلن فعلاّن فاعلات فاعلن فعلاّن

(۱) اصل نسخه عوض (فعولن) (مفاعیلن) (مفاعیلن) دارد ولی غلطی است واضح

جنانچه از شرح معیار الاشعار ص ۹۴ معلوم میشود *

(۲) کذا فی الاصل یعنی (تلخ) *

ابیات بسیط

بیت مخبون واین اتم اشعار عرب است درین بحر

روزم سیاه چرا کر تو سیاه خطی
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
اشکم عقیق چرا کر تو عقیق لبی
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

بیت مجزوء

از مردمان دل نخواه ای سعتری
مستفعلن فاعلن مستفعلن
جون دل بُردی مکن این داوری
مستفعلن فاعلن مستفعلن

بیت مخبول [مخبون]

جه بؤفا بسری جه بسزا صنمی
فعلتن فعلن فعلتن فعلن
کی بزبان ناوری که تو چرا بنمی
فعلتن فاعلن فعلتن فعلن

ابیات وافر

بیت مقطوف واین اتم اشعار عرب است درین بحر

جو بر کذری (۱) همی نکری برویم
مفاعلتن مفاعلتن فعولن
جرا نکنی یکی نکرش بکارم
مفاعلتن مفاعلتن فعولن

وقطف [اسقاط سبب خفیف است از آخر و اسکان ما قبل آن و چون از مفاعلتن سبب آخر بیندازی و ما قبل آن را ساکن کردانی مُفَاعَلْ بماند فعولن بجای آن بنهند و فعولن جون از مفاعلتن خیزد آن را مقطوف خوانند یعنی قطع کرده و بُریذه و قطف جیدن و بُریذن از درخت باشد،

بیت معصوب مقطوف

نکارینا بکن نکرش بکارم
مفاعیلن مفاعلتن فعولن
جو میدانی که من زغمت فکارم
مفاعیلن مفاعلتن فعولن

و عصب [(۲) آنست کی لام مفاعلتن را ساکن کردند و مفاعیلن بجای آن بنهند و مفاعیلن جون از مفاعلتن منشعب (f. 36^a) باشد آنرا

(۱) در اصل نسخه (جو بکذری) که مخالف وزن است * رجوع کنید بشرح معیار الاشعار

ص ۱۰۹ *

(۲) این کلمات از [اسقاط ۰۰ تا ۰۰ عصب] از اصل نسخه ساقط شده است و در حذف این جمله هیچ جای شک نیست و برای سند آن رجوع کنید بشرح معیار الاشعار ص

۱۷۷، ۱۰۹، ۷۸ * ونقطة الدائرة ص ۱۷۸ - ۱۸۱ * و معراج العروض ص ۳۱ *

معصوب خوانند و عصب بستن باشد و عصابه سربند ورك بند بود و بسبب
آلك لام مفاعلتن را بدين زحاف [ساكن كنند آن را يستن سر يا رك
تشبيه كرده اند،

ايات كامل

بيت سالم و اين اتم اشعار عرب است درين بحر
نكنم بيار كسان طمع كه خطا بود
مفاعلن مفاعلن مفاعلن
نه روا بود كه جنين كنم نه روا بود
مفاعلن مفاعلن مفاعلن

بيت مقطوع

جكنم كه جز بمراد خود نرود دل
مفاعلن مفاعلن فعلاطن
جكنم كه جز بتو دل همى نكرايد
مفاعلن مفاعلن فعلاطن

و قطع در مفاعلن همان است كه در مستفعِلن گفته شد يعنى نون را
بيندازى و لام را ساكن كردانى متفاعِلْ بماند بسكونِ لامِ فعلاطن بجاي آن
بنهند و فعلاطن چون از متفاعلن خيزد آن را مقطوع خوانند. (۱)

بيت مضمّر

(۱) در سقوط اين جمله از نسخه اصل هيچ شكى نيست و براى سند آن رجوع كنيد

شرح معيار الاشعار ص ۱۱۶ و نقطة الدائرة ص ۱۷۹ *

اي مهتري کز مهتران خود بهتري

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

وز بهتري همه کس يابذ مهتري

مستفعلن متفاعلن مستفعلن

واضمار آنست کی دوم فاصله را ساکن کردند مُتفاعلن شود بسکون
تاء مستفعلن بجاي آن بنهند

[بيت مضر موقوف]

روزی بود که عشق تو بسر آیدی

مستفعلن مفاعلن متفاعلن

يا آن دلت بمر من بکرایدی

مستفعلن مفاعلن متفاعلن

و وقص آن است که متفاعلن را نخست اضمار بس از آن خبن کنی
مُتفعلن شود مفاعلن بجاي آن بنهند و مفاعلن چون از متفاعلن خیزد آن را
موقوف خوانند و وقص کوتاهی کردن باشد و چون بدین زحاف
يك حرف از جزو اول رکن ساقط میشود آن را بکوتاهی کردن تشبیه
کردند [(۱)]

بيت مجزوء مُرفَل

سمري شدم بجهار در زفراق آن سفری نکارم

متفاعلن متفاعلن متفاعلاتن

(۱) در سقوط این جمله نیز جای هیچ شبهه نیست و از برای سَنَدِ آن رجوع کنید

بمعیار الأشعار ص ۱۱۴ و ص ۲۸ و معراج العروض ص ۲۰ و لسان العرب در وق ص *

وآن بیت کی بر بنج متحرک وساکنی گفته اند و بندارم عنصری گفته است از این بحرست و قایل آن ساکن فاصله را حذف کرده است یعنی اسقاط حرف چهارم را در متفاعلن (۱) طی خوانده و خطا کرده است از بهر آنک طی از زحاف اسباب است نه از زحاف فواصل

شكر ازان دولبك تو بجنم اكر تو يله كنى
مُتَفَعِّلُنْ مُتَفَعِّلُنْ مُتَفَعِّلُنْ مُتَفَعِّلُنْ

بسرک تو کی بزنت بذر اکر تو کله کنی
مُتَفَعِّلُنْ مُتَفَعِّلُنْ مُتَفَعِّلُنْ مُتَفَعِّلُنْ

و اما سبب ثقل طویل و مدید و بسیط در اشعار عجم آنست که (f. 36^b) اجزاء آن مختلفست و نظم اسباب آن [نا] متناسب برای آنک بناء هر يك ازین بحور بر جزوی خماسی و جزوی سباعی است نظم طویل بر و تدی و سببی و و تدی و دو سبب و نظم مدید بر سببی و و تدی [و دو سبب و و تدی و نظم بسیط بر دو سبب و و تدی و سببی و و تدی] و عدد و ترتیب اسباب هیچ يك متناسب نیست و در اشعار پارسی تناسب اجزاء و ارکان از لوازم عذوبت اشعارست تا اکر مثلاً شاعری در بحر هزج گوید

نکار من اکر با من بسازدی نکو بودی

بروزن

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

جزوی سداسی و جزوی سباعی یا در بحر رجز کویذ
دلدار من اگر مرا در هجر خود رها کند ،

بر وزن

مستفعِلن مفاعِلن مستفعِلن مفاعِلن

جزوی سالم سباعی و جزوی مخبون سداسی جون اجزای آن مختلفست
البته ذوق شعر ندهد و طبع قبول نکند و اگر در هزج کویذ
مرا غم تو ای دوست زخان و مان بر آورد

بر وزن

مفاعِلن مفاعِل مفاعِلن مفاعِلن

هر دو جزو سداسی یکی مقبوض و یکی مکفوف یا مقصور و در بحر
رجز کویذ

بر من خسته ای صنم جند گنی جنین ستم

بر وزن

مفتعلِن مفاعِلن مفتعلِن مفاعِلن

جزوی مطوی و جزوی مخبون جون اجزای آن موافق یکدیگرند
مقبول طباع آید و هم ازین جهت کی (f. 37^a) بر سوالم هیچ یک از
بحور دایره مشتبّه در شعر باری البته خوش نیاید جی [هم در] ترکیب
اجزاء مختلف اند و هم در نظم ارکان نا متناسب ، بس اگر سایی کویذ
جه کوئی در هزج اخرب چنانک

کریار نکارینم در من نکران استی ،

بر وزن

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

ودر مضارع اُخرب جنانک

دی کفت دلبر من کز دام من بجستی ،

بر وزن

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

که هریک با اختلاف اجزاء خماسی و سباعی وزنی مقبول و شعری مطبوعست ، جواب کوئیم کی اگرچه هریک ازین دو وزن در تجزیت مختلف است لکن در نظم ارکان متناسب است برای آنک نظم هزج بر دو سبب و فاصله‌ی و دو سبب است و نظم مضارع بر دو سبب و دو وتد و سببی است و تناسب نظم بر همه اوزان موجب عذوبت و علت قبول طبعست و تفاوت نظم با عدم تناسب اجزا سبب کُرانی شعر و موجب نبوت ذوقست تا اگر درین دو وزن کی گفتیم اگر بجای خرب خرم استعمال کنند و در هزج کویند

کر روزی نکارینم در حالم نکه کردی

بر وزن

مفعولن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن

ودر مضارع کویند

کر کوید دلبر من کز دایم جون بچستی

بروزن

مفعولن فاعلاتن مفعولن فاعلاتن

با آنک (f. 37^b) سداسی بسباعی نزدیکتر از خماسی است جون نظم ارکان آن نامتناسب می بود ناخوش و ثقیل می آید حی نظم هزج اخرم بر سه سبب ووتدی و دو سبب می شود و نظم مضارع بر چهار سبب ووتدی و سببی می شود و تفاوت نظم ارکان و ترادف اسباب موجب اختلال شعر باشد ، و اما ثقل وافر و کامل از آن جهت است کی ترکیب آن بر و تدی و فاصله ی است و متحرکات این ترکیب بر سواکن آن زاب دست زیادتی خارج از اعتدال برای آنک بناء آن بر پنج متحرک است و دو ساکن و میان پنج و دو نسبت ضعفست و زیادت نصفی یعنی پنج دو بار و نیم جند دو است و غایت آنج اشعار باریسی از زیادتی متحرکات بر سواکن احتمال کنند نسبت ضعفست کی صحیح ترین نسب است و آنرا در علم موسیقی الذی بالکل خوانند و مضاعف ثنوی نیز گویند و نسبت پنج و دو کی نسبت ضعف و زیادت نصفی است آنرا المضاعف الثنوی و الزاید جزأ خوانند و آن درست از تالیف اعداد در موسیقی ۰۰۰۰۰ (۱) جنانک در بحر رمل گویند مصراع

نه تو کفتی ار بکفتی من ازین خبر ندارم ،

بروزن

فَعْلَاتٌ فاعلاتن فَعْلَاتِ فاعلاتن

و در بحر مجتث کونند

اکر مرا غم عشقت بکام دل برساند ،

بر وزن

مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلَاتن

کمی هر دو وزن مرگبست از هشت متحرک (f. 38^a) و چهار ساکن و نسبت هشت و چهار نسبت ضعف است لاجرم اوزان مطبوع و اشعار مستعذب است بس بسیر و امتحان معلوم شود کی اختلاف اجزا و عدم تناسب نظم ارکان و افزونی متحرکات اوزان بر سواکن آن زیادتی خارج از اعتدال موجب [کرانی و ثقل شعر است] و در جمیع صور اوزان اتفاق اجزا و تناسب نظم ارکان و تعادل متحرکات و سواکن آن علت عذوبت شعرست ، اما علت آنکه این اختلافات در اشعار تازی متحمل است و موجب کرانی شعر نمی شود و در اشعار پارسی متحمل نیست و سبب کرانی شعر می گردد عالم السرّ و الخفیّات داند و همانا هیچ آفریده را بر سرّ آن وقوف نتواند بود و الله اعلم بالصواب ،

فصل

و چون این قواعد معلوم شد بدانکه در آن ده بحر کی مدار اشعار عجم بر آنست مدعیان عروض از جنس تسمیّات بارد و تقسیّات باطل و استخراج

بحور مستبدع مستثقل واوزان مستقیج مستهجن نمجدان خلط وخط کرده
اند کی شرح توان داد ومن درین تالیف از هر يك طرفي بگویم وآنچ
صوابست در تقریر بحور وثبت دوائر بیان کنم انشاء الله، اول آنک
هزج را سه بحر نهاده اند بحر سالم و بحر مکفوف و بحر اُخرب و رجز را دو بحر
نهاده اند بحر سالم و بحر مطوی و رمل را دو بحر کرده اند سالم و مخبون و سوالم
هر سه بحر را (f. 38^b) در دایره‌ی نهاده‌اند و نام آن دایره مؤتلفه کرده
و مزاحفات آنرا در دایره‌ی دیگر نهاده و نام آن دایره مجتلبه کرده و الحق این
استاذنی سخت جاهلانه است و تصرفی نیک فاسدانه برای آنک بحر اسم
جنسی است از کلام منظوم کی تحت آن انواع اوزانست و هر نوع را
بصفتی معرف کردانیده‌اند تا بدان وصف از يك دیگر ممتاز باشند چون
هزج مکفوف و هزج اُخرب و رجز مطوی و رمل مخبون و مضارع اُخرب
و مجتث مخبون و مانند آن، بس هر نوع را که از جنس منبعث و بران متفرع
باشد اسم جنس نهادن و در دایره علی حده آوردن وجهی ندارد و آن
جماعت چون دیده اند کی مزاحفات بحور از سوالم مفکوک نمی شود
بنداشته اند کی همچنانک سوالم بحور را دوائر لازمست مزاحفات را نیز
دوائر باید و درین هم غلط کرده اند از بهر آنک هزج مکفوف و هزج
اُخرب را در يك دایره جمع کرده اند و همانا ندانسته اند کی همچنانک
سوالم از مزاحفات بیرون نیاید مزاحفات نیز چون در ترحیف یکدیگر
نسبت ندارند از یکدیگر مفکوک نشود، بس هزج مکفوف کی اجزای
آن مفاعیل مفاعیل باشد از هزج اُخرب کی اجزاء آن مفعول مفاعیلن
باشد چگونه بیرون آید بلی اگر متحرکی را ساکن کردانی و ساکنی را
حرکت دهی و حرفی از جزوی بدیگر نقل کنی فك ممکن باشد چنانک در

فَكَ (f. 39^a) اُخرب از مكفوف كوئی فاعیلُ مفاعیلُم تا مفعولُ مفاعیلُن
 بجای آن بنهی و در فَكَ مكفوف از اُخرب كوئی مفاعیلُ مفعول تا مفاعیلُ
 مفاعیل بجای آن بنهی و آنكه نه تخریج جزوی از جزوی باشد بل کی
 تغییر ارکان عروض بود و فَكَ در عروض آنست كی اجزای بحری از
 اجزای بحری بیرون آری جنانك هیچ تغییر باسباب و اوتاد و فواصل
 هیچ یکی راه نیابد اعنی متحرکات و سواکن آن از اصل خویش [متحول]
 و متبدل نشود جنانك در فصل فَكَ بیان کرده آید و این کس مکر فَكَ
 بحری از بحری هم ندانسته است ، دیگر آنك چون از بحور دایره مشتبه
 در اشعار عجم بعضی مثنی الاجزا می آید و بعضی مسدس الاجزا و ازین
 جهت آنرا دو دایره لازم بود ایشان درین نیز مبالغه خط کرده اند اول
 آنك منسرح را دو بحر نهاده اند مثنی آنرا منسرح کبیر خوانده اند
 و مسدس آنرا منسرح صغیر و خفیف را دو بحر نهاده اند مثنی آنرا خفیف
 صغیر خوانده اند و مسدس را خفیف کبیر بر عکس تسمیت منسرح و عذر
 خواسته کی خفیف در دایره مثنی مربع می آید و در دایره مسدس تمام
 مستعمل است و مربع بنسبت با مسدس صغیر باشد و ندانسته اند کی چون
 بحری در اصل دایره مثنی الاجزا باشد مسدس آنرا مجزوء خوانند
 و مربع آنرا مشطور و چون از بحر خفیف علی الحالات کلهایت مثنی
 (f. 39^b) خوش آینده و مستعمل نیست آنرا خود در دایره مسدس باید
 نهاد و مربع آنرا مجزوء آن شمرذ و هر بحر کی مثنی آن خوش آینده
 و مستعملست در دایره مثنیات باید آورد و مسدس آنرا مجزوء آن دانست تا
 بدین تطویلات خنك و تكلفات ناخوش احتیاج نیفتد و اما آنج مقتضی را
 در دایره مثنیات آورده اند و ازان جز مربع مستعمل نیست آنرا وجهی

می توان نهاد برای آنک مقتضب از جزو دوم منسرح مفکوکست و اگر در
تثمین آن سجع نگاه دارند از روی مشابَهت بتربیع جندان مستقل
نیاید و نیز چون برین بحر هم در تازی و هم در پارسی شعر بسیار نیست
و آنج نقل کرده اند نیک نادر و اندکست بدان التفاتی نکردند و آنرا بموضع
فک خویش ملحق گردانید ، و دیگر آنک بحر مضارع را در تثمین
و تسدیس دو بحر ساخته اند و مثنیٰ اخرب و مکفوف در یک دایره نهاده
و مسدس اخرب و مکفوف در دیگری و ما گفتیم کی اخرب و مکفوف
از یکدیگر مفکوک نکردند بی آنک تغییر بمخروکات و سواکن ارکان
هر یک راه یابد و اگر شایستی کی دو نوع شعر را در دایره ی نهند کی
هیچ یک از قرین خویش مفکوک نکردن بس در وجود دایره هیچ فائده
نبودی ،

فصل

و بحکم آنک بحور دایره مشتبه مختلفه الافاعیل است و در هر بحر
چهار وتد مجموع و دو وتد (f. 40^a) مفروق است از تصریف ارکان آن
اجناس بسیار تخریج می توان کرد و اگر چه خلیل رحمه الله اغلب آن بر
شمرده است و هر یک اشارت کرده و بعلاقی واضح وجه اجمال آن باز نموده
جماعتی متأخران بخیال مهارتی کی خود را در علم عروض تصوّر کرده اند
در آن سمیهای باطل نموده اند و بحرهای تخریج کرده کی تا این غایت
هیچ صاحب طبع بر آن اوزان شعر نگفته است و بعد ازین نیز نخواهد

گفت و بیشتر آن از بحور قدیم بیرون می توان آورد لکن بسبب کثرت ازاحیف ودوری آن از طبع مُهْمَل مانده است و آن جماعت در تقطیع آن غلط کرده اند و آنرا بحری مستبدع بنداشته و متقدّمان شعراء عجم درین باب مبالغت زیادت نموده اند و استخراج بحور ثقیل بیشتر کرده لاجرم سی و اند بحر ازین دایره بیرون آورده اند و هر یک را بر سیل عیاء او کخابطِ خَبَطَ عَشَوَاء نامی نهاده چون بحر اصم و بحر اخرس و بحر ابکم و بحر صریم و بحر سلیم و آنرا در چهار دایره آورده نام یکی منغلطه و یکی منقلبه و یکی منعکسه و یکی منعلقه و بحقیقت کمال جهل ایشان بیش از آنکه اشعار ناخوش این بحور شوند از تسمیّات بحور و دوائر تفرّس می توان کرد و همانا بنداشته اند که هر ترکیب که از افاعیل عروضی ممکن گردد شعر باشد یا جنان دانسته اند که خلیل را (f. 40^b) رحمه الله در تسمیت طویل و مدید و رجز و رمل و منسرح و خفیف و در تلقیب دوائر چون مختلفه و مؤتلفه و مشتبه جز تعریف مجرد هیچ مقصود نبوده است و هیچ معنی مناسب درین تسمیّات تصوّر نکرده و اگر نه هیچ عاقل وزن شعر را ابکم و اخرس نام نهد و دوائر آنرا منغلطه و منعلقه نخواند و من چون از اصول دوائر و بحور قدیم فارغ شوم اجناس انجاس یک دایره ازین دوائر شرح دهم تا اهل خبرت از سخافت عقل و رکاکت طبع ایشان عبرت گیرند و از جهل مرگب و بندار دانش بخدا بناهند و آنچه حال را درین موضع بیان خواهم کرد سه بحرست که آنرا از جمله بحور دایره سریع می نهند یکی مستخرج از سبب دوم آن بر تفعلن مس تفعلن مفعولات مس تا فاعلاتن فاعلاتن مس تفعلن لن بیرون آمد و آنرا بحر غریب و جدید نام کردند و دیگری از وند همین جزو بر علن مستفعلن

مفعولات مستف تخریج کردند تا مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن بیرون آمد
و آنرا بحر قریب خواندند و دیگری از وتد مفروق مفعولات تخریج کردند
بر لات مستفعلن مستفعلن مفعو تا فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن بیرون آمد
و آنرا بحر اخیر و بحر مشاکل نام نهادند و بحر قریب از جزو سوم بحر مضارع
مفكوك می شود و بحر مشاکل از جزو (f. 41^a) دوم آن،

فصل

و چون بدین مقدمات بر بعضی از تصرفات فاسد این جماعت در
تقریر بحور و ثبت دوایر و قوف افتاد و تفصیل خبط و غلط ایشان درین
فن معلوم شد صواب آنست که درین ابواب بتقسیمات باطل و تطویلات
بی حاصل ایشان التفات ننمایم و جمله بحور اشعار عجم را در چهار دایره نهیم
هزج و رجز و رمل در یک دایره و جملگی مفرعات و منشعبات هر یک
باصول آن ملحق گردانیم، و چون بعلم بی انتظامی ارکان بحور دایره مشتبهه
چنانکه بیش ازین تقریر رفته است در هیچ یک از آن بحور بر اجزاء
ساله شعری مستعذب نیست از هر یک وزنی خوش کی اوزان دیگر بحور
بی اختلال ارکان از آن مفكوك شود اصل دایره سازیم و منسرح مطوی
و مضارع مکفوف و مقتضب مطوی و محجث مخبون را بسبب تشرین اجزا
در دایره ی نهیم و مسدسات و مزاحفات هر یک باصول آن ملحق داریم
و سریع مطوی و غریب مخبون و قریب مکفوف و خفیف مخبون و مشاکل
مکفوف را بعلم تسدیس اجزا در دایره دیگر آریم، و متقارب و متدارک را

در دایره^{عه}، [و دایره] هزج را بسبب ایـتلاف اجزا در ترتیب و ترکیب
 دایره^{مختلفه} [نامیم]، و دایره^ی منسرح را بجهت اختلاف ارکان (f. 41^b)
 دایره^{مختلفه} و دایره^{سریع} را بحکم آنک بحور آن از دایره^{منسرح} انتزاع
 کرده اند دایره^{منتزعه}، و دایره^{مقارب} را بر قرار دوایر عرب دایره^{متفقه}
 دوایر و ترتیب بحور برین نسق [است]

۲. صفحه ۴۶ دوایر عرب

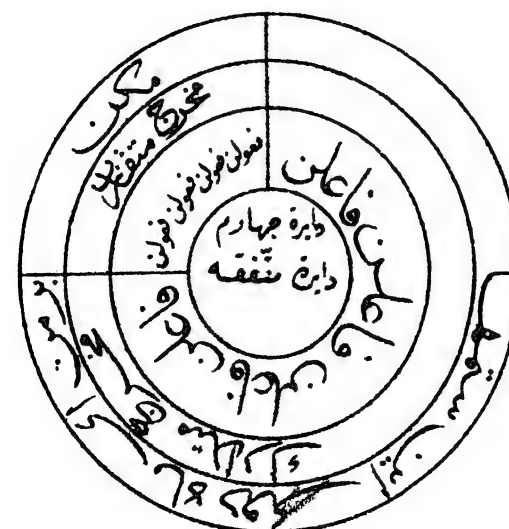
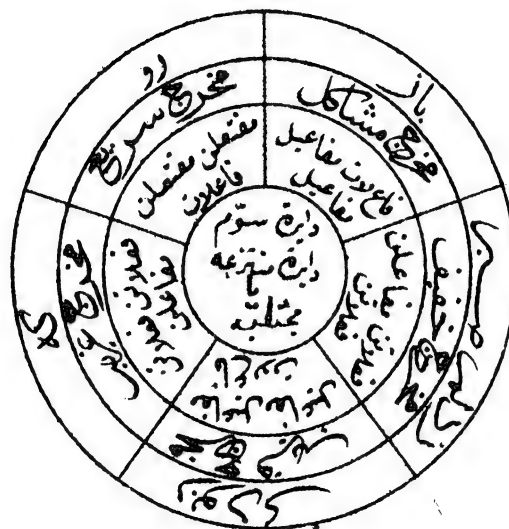
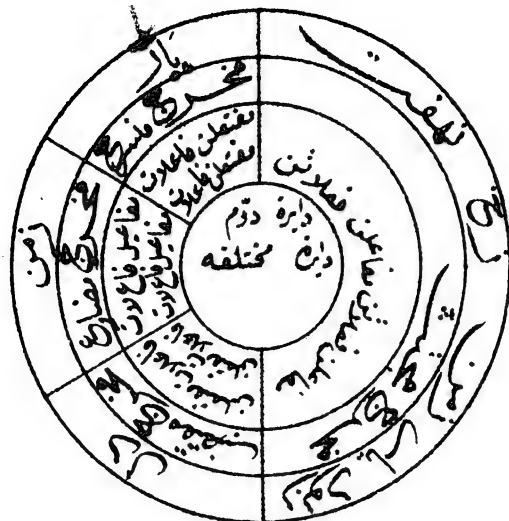
- ۱ هزج، ورجز، و رمل،
- ۲ منسرح، و مضارع، و مقتضب، و محتش،
- ۳ سریع، و غریب، و قریب، و خفیف، و مشاکل،
- ۴ مقارب، و متدارک،

و صورت دوایر برین مثال است



عبارت ذیل از نسخه جدید خط کاتبی که در این جا به نظر آید
 «دیگر در کمالی دور سر، همچنان که بعضی متقدمان نهاده اند دایره»

قادر کلیم الله



جون از تعدید بحور و نقش دوا بر نهج صواب و طریق مستقیم فارغ شدیم فصلی در ذکر تقطیع شعر و دقایق کی در این باب رعایت باید کرد بنویسیم، بدانکه تقطیع شعر آنست کی بیت را از هم فرو کشایند و بر اسباب و اوتاد و فواصل قسمت کنند تا هر جزوی در وزن برابر جزوی شود از افاعیل بحری کی این بیت از آن منبث باشد جنانك اسباب این در مقابل اسباب آن افتد و اوتاد در مقابل اوتاد و فواصل در مقابل فواصل؛ و درین باب اعتبار ملفوظ شعر را باشد نه مکتوب، از آنکه هر حرف کی در لفظ نیاید اگرچه در کتابت باشد در تقطیع از اعتباری نهند و هرچه در لفظ آید اگرچه در کتابت نباشد در تقطیع بحرفی محسوب بود چون الف آهن و آهو و آتش و آسمان و مانند آن کی درین کلمات اگرچه يك الف بیش ننویسند چون بحکم اشباع همزه الفی در لفظ ظاهر می شود از آنکه بحرفی ساکن محسوب دارند و همچنین تشدید بحرفی محسوب باشد جنانك،

ای بهمت بر شده تا آسمان هفتمین،

و اما آنچه در کتابت باشد و در لفظ نیاید هفت خرفست واو و هاء و یاء و نون و تاء و باء و دال، اما و او غیر ملفوظ سه نوعست واو عطف و واو بیان ضمّه (f. 43^a) و واو اشمام ضمّه، اما و او عطف جنانك دلدار و دل

ونیک و بد و دشمن و دوست کی این واوات در لفظ نیارند و فتحه آنرا
بضمه بدل کنند و بما قبل آن دهند مگر جایی کی بتحقیق آن احتیاج افتد
جنانک

رفتی واکر باز نیایی جکنم ،

وجنانک رود کی گفته است : -

سبید برف بر آمد بکوهسار سیاه

وجون درونشد آن سرو بوستان آرای

وآن کجا بکوارید نا کوار شدست

وآن کجا نکزایست گشت زوذ کزای

و تصریح آن برین وجه مهجور الاستعمال است نزدیک متأخران شعراء
و اما واو بیان ضمّه جون و او تو و دو کی در صحیح لغت دری ملفوظ
نیست جنانک : - مرا تو مرد دو شهری ، بر وزن مفاعله فاعله مکر کی
ضرورت وقف را در آخر شعر بحر فی ساکن محسوب دارند جنانک :

همه سرها بر آستانه تو

بر وزن فاعله مفاعله فعلن کی و او تو درین شعر بجای نون فعلن باشد
و همچنین و او جو و همچو اگر چه در کتابت باشد جون از لفظ ساقط
بود در تقطیع نیاید جنانک :

ای قدّ تو همچو تیر و قدّم جو کمان ،

و اما و او اشام ضمّه جون و او خوار و خواسته و خواب و خواجه و مانند آن
کی کوئی حرکت ما قبل این واوات فتحه بوده است و بسبب و او آنرا

بوئی از ضمّه داده‌اند و بسبب آنک ملفوظ [نیست] از تقطیع ساقط دارند، (f. 43^b) واما هاء غیر ملفوظ چون خنده و گریه و آهسته و پیوسته و نامه و جامه و مانند آن حکم آن همانست کی در واوات گفتیم، و هم چنین یا آت غیر ملفوظ چون نی و کی و جی اگر بیا نویسند حکم آن همانست کی در ها آت گفتیم، واما نون غیر ملفوظ هر نون کی ما قبل آن ساکن باشد و در شعر بتحقیق آن احتیاج نبوذ در تقطیع ساقط آید جنانک :

چون نکارین روی او در شهر نیست ،

کی نون چون و نکارین از تقطیع ساقطند واما تا هر تا کی ما قبل آن ساکن باشد چون مست و دست و باخت و تاخت اگر در میان شعر افتد هر آینه بحر فی متحرک محسوب باشد جنانک :

من بمهرت دست بردم ،

بر وزن فاعلاتن فاعلاتن کی تاء دست درین وزن بجای عینِ عَلَامِی افتد و آن متحرکست ، و اگر در آخر بیت افتد و بر وزن فعل زاید نباشد هر آینه بحر فی ساکن محسوب باشد جنانک :

ای نرکس بر خمار تو مست ،

بر وزن مفعول مفاعله مفاعیل و اگر بر وزن افاعیل اصلی زاید باشد لکن باسبغ یا باذالت آنرا بر وزن زیادت توان کرد هم ساقط نشود جنانک :

او بجشم امیر سخت عزیزست ،

بر وزن فاعلاتن مفاعله فعلیان که اگر چه حرف تا درین شعر بر

اصل فعلاتن زیادتست اما چون باسباغ (f. 44^a) ساکنی برین رکن زیادت
می توان کرد از تقطیع ساقط نیست و اگر بر وزن فعل جیزی زیادت
توان کرد البته در تقطیع ساقط باشد جنانك :

از سر مهر تو دلم بر خاست ،

بر وزن فاعلاتن مضاعفان فع لان کی حرف تا درین شعر بر وزن فع
لان زیادت است و فع لان خود مُسَبَّغ و بر اسباغ جیزی زیادت نتوان کرد
لاجرم بهمه حال از تقطیع ساقطست ، و تاء ساکن کی بیش ازان دو
ساکن دیگر باشد اگر در میان بیت افتد و در لفظ توان آورد البته با ما
قبل خویش در تقدیر حرکت باشد و بدو حرف متحرک محسوب جنانك :
باخت دل با تو مهر ،

بر وزن مقفعان فاعلان کی خا و تا درین شعر بجای تا و عین مقفعان
است و بدین سبب آنرا حرکتی مختلّس دهند و اگر در لفظ نتوان آورد

اختلاس: حرف جنانك :
نیکوست حرکت دیدن
بجمع

(بیت)

نیکوست رخت جفانه نیکوست مکن
وان لایق دشمن است با دوست مکن

چون تاء نیکوست و دوست درین شعر از لفظ ساقطند در تقطیع
نیاید ، و اگر بآخر بیت افتد و بر وزن فعل زیادت نباشد جنانك :

مرا تا غم عشق دلبر بخاست ،

بر وزن فمولن فمولن فمولن فمولن البته ما قبل تارا حرکت باید داد که

سین درین شعر (f. 44^b) بجای لام فعولن است واکر بر وزن افاعیل زیادت باشد هر آینه ساقط تواند بود جنانک گفتیم از بهر آنک التقاء ساکنین در آخر اشعار ممکن است والتقاء ثلث سواکن محال، واما باء و دال غیر ملفوظ حکم آن همانست کی در تاء باخت و ساخت گفتیم جنانک:

کارد بر داشت کار او بکزارد،

و جنانک :

جو کشتاسب را داذ لهراسب تخت،

کی دال و باء از کارد و کزارد و کشتاسب و لهراسب درین اشعار از تقطیع ساقطند و در لفظ نیز مختلس می باید آورد تا وزن درست آید و همچنین بیرون ازین حروف کی بر شمردیم هر حرف کی در خلال شعر یا در آخر آن در لفظ نتوان آورد از تقطیع ساقط باشد جنانک گفته اند :

مشتاب چندین ای بری زاد، بر کشتن عاشق بیداد،

بر وزن مستفعِلن مستفعِلاتن کی حرف ذال درین شعر بر مستفعِلاتن زیادت است و یکی از متکلفان بر ترفیل ساکنی زیادت کرده است و آنرا تطویل نام نهاده و تقطیع این بیت بر مستفعِلن مستفعِلاتن آورده است و این تکلفی بارد است. و برای تصحیح شعری نا درست و نظم بی ذوق کی متعنی گفته باشد قواعد عروض بر انداختن و از مقایس (f. 45^a) مطرّد آن عدول کردن وجهی ندارد و غرض ازین اطناب آن بود تا معلوم گردد کی در اصول ارکان عروضی بسبب متوسط و و تدد مجتمع حاجت نیست و آنج آن عروضی نادان گفته است اسباب سه است و او تاد سه

وفواصل سه بطلان آن محقق شود، وجون شرح تقطیع کرده شد
ومبتدی را بر قوانین آن وقوف داذه آمد در تقریر بحور و ایراد ابیات سالم
ومزاحف وعذب وثقیل وقدیم وحديث آن خوض کنیم،

دانه اول کی آزا دایره مؤتلفه خوانند بحور آن سه است هزج
ورجز ورمل

بحر هزج

اجزاء آن چهار بار مفاعیلن مفاعیلن است وازاحیفی کی درین بحر افتد
بازده است قبض وکف وخرم و تخنیق وخرب وحذف وقصر وشر
وهم وجب وزلل وبتر واسباع ومعاقت ومراقبت، و اجزائی کی بزدین
ازاحیف از افاعیل آن منشعب شود دوازده است

مفاعیلن	مفاعیلُ	مفاعیلُ	مفاعیلن
مقبوض	مکفوف	مقصود	فاعلن
مفعولن	مفاعیلان	فعلون	مفعولُ
اخرم و محقق	مُسَبَّغ	محدوف	اخر (۱)
فَعْلَ	فَاعْ	فَعْ	
محبوب	ازل	ابتد	

ابیات سوالم آن، بیت مثنی سالم (f. 45^b)

نکارینا بصحرا شو کی بستان حله می بوشد
بشاذی ارغوان باکل شراب وصل می نوشد

تقطیعش

نکارینا . بصحرا شو . کبستا حل . لمی بوشد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
بشاذی ار . غوا باکل . شرابی وص . لمی نوشد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مسدّس سالم

نکارینا جرا با من غمی سازی بحسن خود جرا چندین همی نازی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مربع سالم

دگر کردی روا باشد دلم غمکین جرا باشد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثنی مقصور

نکارینا اگر با من نداري در دل آزار
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
بقول دشمنان از من چه کردی خیره بیزار
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مسدّس مقصور

اگر در حیز کیتی کمالست ز آثار کمال الدین خالست
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

[مسدس محذوف]

صبا و ابر مروارید کستر تو بنداری کی نقاشند و زرک
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و این وزن خسرو و شیرین نظامی و ویس و رامین فخری کرکانی
است چنانکه بیش ازین در بحر وافر گفته ایم (۱) (f. 46^a) و خوشترین
اوزان فہلویاتست کی ملحونات آنرا اورامنان خوانند چنانک :

جن جشی کنی خواوش بکیتی جن دل کدبری لاوش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

چو بنداری هران مہری کشان کشت
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
بن واریجہست آوش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و بحری دیگر مستحدث هست بر فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن کی
آنرا بحر مشاکل خوانند چنانک بموضع خویش آورده شود و بر نوع
محذوف این بحر نیز فہلویات گفته اند چنانک :

ارگری مون خواری اج کہ ترسی ورکشی مون ساری (۲) اج کہ ترسی
فاع لاتن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

(۱) معلوم نیست در بحر وافر چه گفته است چون هانجا مخصوصاً افتاده بود و ما
بقدر ضرورت در حاشیہ افتاده را نوشتیم ولی زاید بر آن معلوم نشد چه بوده است * م *

(۲) احتمال دارد « بزاری » باشد بقرینہ رباعیات بابا طاهر مطبوع « کشی مون ار
بزاری از کہ ترسی » *

از نیمه دلی تترسم اچ کیح ای کمان دل ته داری اچ که ترسی
 فاع لاتن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

واهل همذان وزنکان را در نظم این نوع از شعر دو غلط صریح افتاده است یکی آنک این هر دو بحر را درهم می آمیزند و در فلهویات مصراعی بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر هزجست و مصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر مشاکلست (f. 46^b) بهم می گویند چنانک در بحر مشاکل بیان کنیم و بسبب آنک هر دو بحر در دو جزو آخر موافق و متفق اند و اختلاف ساکن و متحرک آن در آغاز جزو افتاده است بر اختلاف اجزا آن شعور نمی یابند و دیگر آنک چون این غلط در خاطر ایشان متمکن شد و طبع ایشان با تبدیل و تد مجموع مفاعیلن بوتد مفروق فاع لاتن انس گرفت ساکنی بر و تد مفروق بیفزودند و فاع لاتن را فاعی لاتن کردند یا مفاعیلن را مفاعیلن کردند و مفعولاتن بجای آن بنهادند و مصراعی ازین نوع بر مفاعیلن مفاعیلن [فعولن] می گویند و مصراعی بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن چنانک گفته اند ،

دل در دیتم ای شوشا اوا کر	ای روحم دست کیر و با اوا کر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	مفعولاتن مفاعیلن فعولن
راهی کم بذبه کوهین اویران	انا دو می مکر اوآ اوا کر
مفعولاتن مفاعیلن فعولن	مفاعیلن مفاعیلن فعولن
بختم باهیده تانم دور آجونی	مکر مگرد بختم را اوا کر
مفعولاتن مفاعیلن فعولن (f. 47 ^a)	مفاعیلن مفاعیلن فعولن

ازین کین بخت کوری ویشی ده ورین کی خته وریا اوا کر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
شرو دوری ته یبرد بکر دم بویشتی امن وزنا اوا کر
و باشد کی مفاعیلن وفاع لاتن ومفعولاتن بهم جمع کنند جنانک : —

دل بکیان کندنی هر شود کتی قومی اوکنده شی بد رود کتی
فاع لاتن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

دوای درد اهر و واسری شد

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

کان کس تو بسته نبود کتی

مفعولاتن مفاعیلن فعولن

و این خطا فاحش تر از آن اولین است از بهر آنک هر چند فاع لاتن
بجای مفاعیلن نهادن وجهی ندارد امّا آخر فاع لاتن بنفس خویش در
افاعیل عروضی اصلی است علی حده ومفعولاتن در هیچ عروض نه در
اصول افاعیل ونه در فروع آن باول هیچ وزن مستعمل نیست و اگر کسی
خواهد کی بجهد وتکلف این وزن را تصحیح کند بیش از آن ممکن
نیست کی آزا بر مفعولن فاعلاتن فاعلاتن تقطیع کند و آنکه مسدّس رمل
مشعّث باشد وتشعیث آنست کی از وتد فاعلاتن متحرّک کم کنند ومفعولن
بجای آن بنهند و این وزن بهزار فرسنگ (f. 47^b) از مفاعیلن مفاعیلن فعولن
دورست والعجب کی بعضی از ارباب هنر واصحاب طبع کی قصاید غرّا
ورُبّاعیات لطیف می گویند و در اشعار خویش زحافی کی جمله متقدّمان

ومتأخران جایز شمرده اند روانی دارند تا حدی کی یکی از شعراء عراق
بر سبیل دق بر انوری می گفت کی او گفته است

تو آن کریمی کا فراط اصطناع گفت

بذان کشید کی کان همجو بحر ناله کند

بر مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلن و در مصراع اول مفعولن بجای فعلاتن
آورده است و همچنین در قصیده ی دیگر کی بناء آن بر مفعول فاع لاتن
مفعول فاع لاتن نهاده است جنانك

ای خنجر مظفر تو پشت ملك عالم

وی کوهر مطهر توروی نسل آدم

بیتی بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن آورده است جنانك می گوید
در ازدهای رایتِ توباذ حمله تو

روح الله است کوی در آستین مریم

و گفت من باری این نیارم کرد وهر کزاین زحف بشعر خویش
نرسندم ودر فهلویات زحفی بذان ناخوشی و تصرفی بذان دوری می بسندند
والله المرشد ،

ابیات مزاحف ، مثنی مکفوف مقصور

زهی حُسن و زهی روی زهی نور و زهی نار

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

زهی خط و زهی زلف زهی مور و زهی مار

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

(f. 48^a) مَثَمَن مَكْفُوف مَحْذُوف

مرا عشق دوتا کرد بهنکام جوانی
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فَعُولُنْ
جرا باز پیرسی تو زحالم جو ندانی
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فَعُولُنْ

مَثَمَن مَقْبُوض مَكْفُوف مَقْصُور

مراغم توای دوست زخان ومان بر آورد
مفاعِلُنْ مفاعِلُنْ مفاعیلُ مفاعِلُنْ
مرا فراقت ای ماه زمال و جان بر آورد
مفاعِلُنْ مفاعِلُنْ مفاعیلُ مفاعِلُنْ

مَسَدَس مَكْفُوف مَقْصُور

بُتا خیز و بیار آن می خوش بوی کی همرنگ بود باکل خود روی
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

مَسَدَس مَكْفُوف مَحْذُوف

سیه چشم و سیه زلف غلامی تبه کرد دلم را بسلاهی
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فَعُولُنْ مفاعیلُ مفاعیلُ فَعُولُنْ

مَرَبَّع مَحْذُوف مَكْفُوف

جرا باز نیائی عذابم چه نیائی
مفاعیلُ فَعُولُنْ مفاعیلُ فَعُولُنْ

مَثْنِ اُخْرِب

کریار نکارینم درمن نکرانستی
مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

بارغم عشق او برمن نه کرانستی
مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

مَثْنِ اُخْرِب مکفوف سالم عروض و ضرب

کوئی کی جنان کوذک من کس بجهان بیند
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن

هم جابک وهم زیرک وهم نیکو وهم بخرد
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن (f. 48^b)

مَثْنِ اُخْرِب مکفوف مقصور

ای ملک مہین رکن ترا کلک وزیرست
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

کلکی کی فلک قدرت وایام مسیرست
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

مَثْنِ اُخْرِب مکفوف محذوف

ای ملک ترا عرصہ عالم سر کوئی
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفعولن

وز ملک تو تاملک سلیمان سر موئی
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفعولن

مسدّس اُخرب مقبوض صحیح عروض و ضرب

دلدار ز حال من نئی بُرسد از آه سحر مکر نئی ترسد
مفعولُ مفاعِلن مفاعِلین مفعول مفاعِلن مفاعِلین

مسدّس اُخرب اشتر صحیح ضرب و عروض

دلدارم حال من نئی داند وزرویم قصّه بر نئی خواند
مفعولن فاعِلن مفاعِلین مفعولن فاعِلن مفاعِلین

مسدّس اُخرب مقبوض محذوف

ای جان و جهان من کجائی وی راحت جان من کجائی
مفعولُ مفاعِلن فعولن مفعولُ مفاعِلن فعولن

مسدّس اُخرب مکفوف محذوف

سرفست برو ماه منقش ماهست برو مشک معقد
مفعولُ مفاعِللُ فعولن مفعولُ مفاعِللُ فعولن

مسدّس اُخرب مقبوض مسبّغ (f. 49^a)

زکس ز نشاط ماه فروردین بردست نهاد ساغر زرّین
مفعولُ مفاعِلن مفاعِلان مفعولُ مفاعِلن مفاعِلان

مربع اُخرب

ای شمع همه لشکر شاذست بتو جاگر
مفعولُ مفاعِلین مفعولُ مفاعِلین

مربع مقصور

من بی تو جنین زار تو از دور همی خند
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مربع محذوف

بیا جانا کجایی چرا زی ما نیایی
مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن

و در بحر هزج معاقبتست میان یا ونون مفاعیلن والبتّه نشاید کی یا ونون هر دو بیفکنند از بهر آنک مفاعل بماند بضم لام و بعد از و مفاعی آید چهار متحرک متوالی بدید آید و بیش ازین گفته ایم کی فاصله کبری جز از مستفعّلن نخیزد و همچنین معاقبتست میان نون مفاعیلن و میم مفاعیلن کی از بس آن آید از بهر آنک اگر از مفاعیلن اول نون بیفتد و از مفاعیلن دوم میم بیفتد مفاعیل فاعیلن بماند و آن بحر طویل باشد بر وزن فعولن مفاعیلن و بیش ازین گفته ایم در بحر طویل شعر باری خوش نیاید، و در مسدّس اُخرب این بحر مراقبتست میان یا ونون مفاعیلن و بعد از مفعول مفاعِلن آید (f. 49^b) بسقوط یا و یا مفاعیل بسقوط نون و مفاعیلن صحیح بعد از مفعول نیاید الا کی بعد از جزو صحیح اُخربی دیگر آید جنانک مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و این نتواند بوذ الا مثنّ یا مربع، و همچنین مراقبتست میان نون مفاعیلن اوّل و میم مفاعیلن کی از بس آن آید در هزج اُخرم و بهیچ حال بعد از مفعولن باثبات نون مفاعیلن نیاید باثبات میم و بعد از جزو اُخرم یا جزوی اُخرم آید یا جزوی اُخرب یا جزوی اشتر،

وضروب هزج متبدل نشود مکر فعولن کی بجای مفعولن شاید کی هر دو
از قوافی متواترند و در وزن دو بیتی فعول بجای فاع شاید کی هر دو از
قوافی مترادفند

فصل

ویکی از متقدمان شعراء عجم و بندارم روزکی واللہ اعلم از نوع
اخرم و اخرب این بحر وزنی تخریج کرده است کی آنرا وزن رباعی خوانند
والحقّ وزنی مقبول و شعری مستلذّ و مطبوعست و ازین جهت اغلب نقوس
نقیس را بدان رغبتست و بیشتر طباع سلیم را بدان میل و کونند سبب
استخراج این وزن آن بوده است کی روزی از ایام اعیاد بر سبیل تماشا در
بعض از متنزهات غزنین بر می کشت و بهر نوع از اجناس مردم بر
میکذشت و طایفه‌ی اهل (f. ۵۰^a) طبع را دید کرد ملعبه جمعی کوزکان
ایستاده و دیده بنظاره کوز بازی کوزکی نهاده از انجا کی شطارت
جوانان شاعر و بطالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاد و سر بمیان ایشان
بر آورد کوزکی دید ده یازده ساله بازلف و عارضی چون سنبل بیرامن
لاله

بقدّ جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر

بخلق روح مجسم بخاق مشک و عبیر

منظری دلکشای و مخبری جان فزای کفتاری ملیح و زبانی

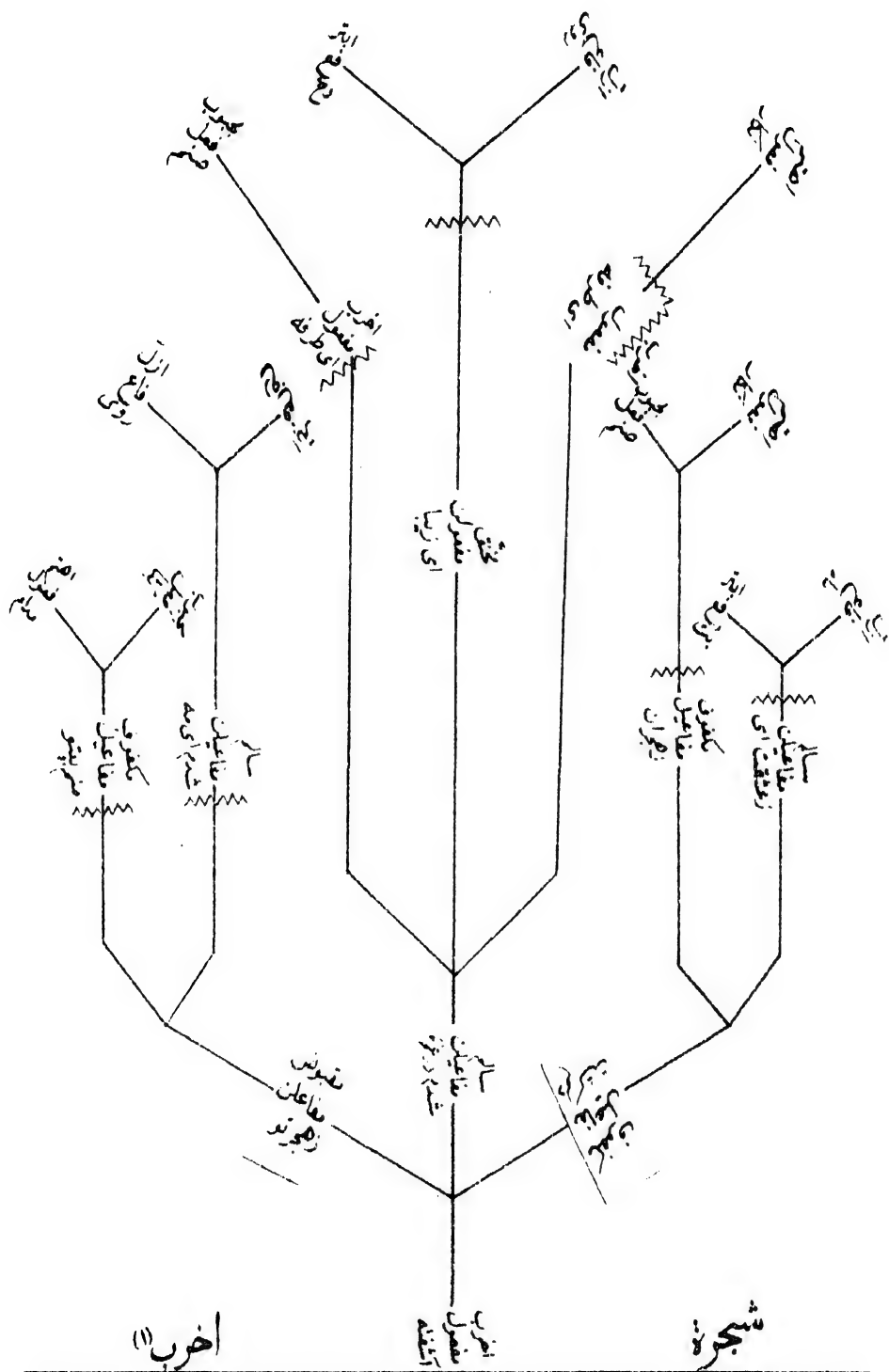
فصیح طبعی موزون و حرکاتی مطبوع مردم در جمال و کمالش حیران مانده
 و او بلطف طبع آن نقش باز خوانده بهر کسر شمه صد دل می خست
 و بهر نکته ده بذله در می نشاند بشیوه کرمی جان شکری می کرد و در
 کوز بازی اسجاع متوازن و متوازی می گفت در آمد [و] شد تمایلی می کرد
 و در گفت [و] شنود شمایی می نمود کرد کانی جند از کف بکوی می
 انداخت و در خفض و رفع خود را از اشارات مردم غافل می ساخت شاعر
 در آن لبقت خلق و ذلاقت نطق حیران مانده و انکشت تعجب در دندان
 گرفته بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین می کرد و بر آن صورت زیبا
 معوذتین و یسین می خواند تا یکباری در انداختن کرد کانی از کو کوز
 بیرون افتاد و بقهقری هم بجایگاه باز غلطید کوزک از سر ذکای (f. 50^b)
 طبع و صفای قریحت گفت

غلطان غلطان همی روز تا بن کو

شاعر را این کلمات وزنی مقبول و نظم مطبوع آمد بقوانین عروض
 مراجعت کرد و آنرا از مفرعات بحر هزج بیرون آورد و بواسطه آن
 کوزک برین شعر شعور یافت و از عظم محل و لطف موقع آن بنزدیک
 او در نظم هر قطعه بر دو بیت اقتصار کرد بیتی مُصرَع و بیتی مقفی
 و بحکم آنک مُنشد و مُنشی و بادی و بانی آن وزن کوزکی بوزنیک
 موزون و دلبر و جوانی سخت تازه و تر آنرا ترانه نام نهاد و مایه فتنه‌ی بزرگ را
 سر بجهان در داد و هانا طالع ابداع این وزن بُرج میزان بوده است ماه
 وزهره و عطارد در وسط السما آفتاب و مشتری از تثلیث ناظر
 زحل و مریخ از تسدیس متصل کی خاص و عام مفتون این نوع شده‌اند

عالم و عامی مشغوف این شعر کشته زاهد و فاسق را در آن نصیب صالح و طالح را بدان رغبت کثر طبعانی کی نظم از نثر شناسند و از وزن و ضرب خبر ندارند بهانه ترانه در رقص آیند مرده دلانی که میان لحن موسیقار و نهیق حمار فرق نکنند و از لذت بانك جنك بهزار فرسنگ دور باشند بر دو بیتی جان بدهند بسا دختر خانه کی (f. ۵۱^a) بر هوس ترانه در و دیوار خانه عصمت خود درهم شکست بسا سستی کی بر عشق دو بیتی تار و بوز بیراهن عفت خویش بر هم کست و بحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع و اشعار مخترع کی بعد از خلیل احداث کرده اند بدل نزدیکتر و در طبع آویزنده تر ازین نیست و بحکم آنك ارباب صناعت موسیقی برین وزن الحان شریف ساخته اند و طرق لطیف تألیف کرده و عادت جنان رفته است کی هرجه از آن جنس بر ابیات تازی سازند آزا قول خوانند و هرجه بر مقطعات باری باشد آزا غزل خوانند اهل دانش ملاحونات این وزن را ترانه نام کردند و شعر مجرد آزا دو بیتی خواندند برای آنك بناء آن بر دو بیت بیش نیست و مستعربه آزا رباعی خوانند از بهر آنك بحر هزج در اشعار عرب مربع الاجزا آمده است بس هر بیت ازین وزن دو بیت عربی باشد لکن بحکم آنك زحافی کی درین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است در قدیم برین وزن شعر تازی نکرده اند و اکنون محدثان ارباب طبع بر آن اقبالی تمام کرده اند و رباعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و (f. ۵۱^b) متداول کشته است، و چون این مقدمات معلوم شد بدانك ابتداء مصاریع دو بیتى یا مفعول باشد کی آزا اخرب خوانند یا مفعولن باشد کی آزا اخرم گویند و چون جزو صدر مفعول بوز جزو دوم مفاعیلن سالم آید یا مفاعیلن

مقبوض یا مفاعیلُ مکفوف و جون جزو صدر مفعولن باشد جزو دوم مفعولن آید یا مفعولُ یا فاعلن کی آزا اشتر خوانند و جون جزو دوم مفاعیلن آید یا مفعولن باشد جزو سوم مفعولن آید یا مفعولُ و جون جزو دوم مفاعیلن یا فاعلن یا مفعولُ آید جزو سوم مفاعیلن آید یا مفاعیلُ و قافیت مفاعیلن و مفعولن فعْ آید کی آزا ابتر خوانند یا فاعْ آید کی آزا ازل کونید و قافیت مفاعیلُ و مفعولُ فَعولُ آید کی آزا اهتم خوانند یا فَعَلُ کی آزا محبوب کونید، بس از احفنی کی خاصّ بدین وزن تعلق دارد چهارست هتم وزل و جب و بر، و برین دو صدر و چهار قافیت اوزان دو بیتی بیست و چهار نوع شود دوازده بر صدر اخرب و دوازده بر صدر اخرم و خواجه امام حسن قطّان کی یکی از ائمّه خراسان بوده است مختصری در علم عروض ساخته است و اوزان دو بیتی را بر (f. ۲^a) دو شجره نهاده من درین تألیف همان صورت نقش کردم و بر هر نوع مصراعِ شعر نوشت و از احیف هر يك باز نمود تا بفهم نزدیکتر باشد و مبتدی بر کیفیت انشعاب آن روزتر واقف شود ان شا الله العزیز



آخر
مقرر
استفسار

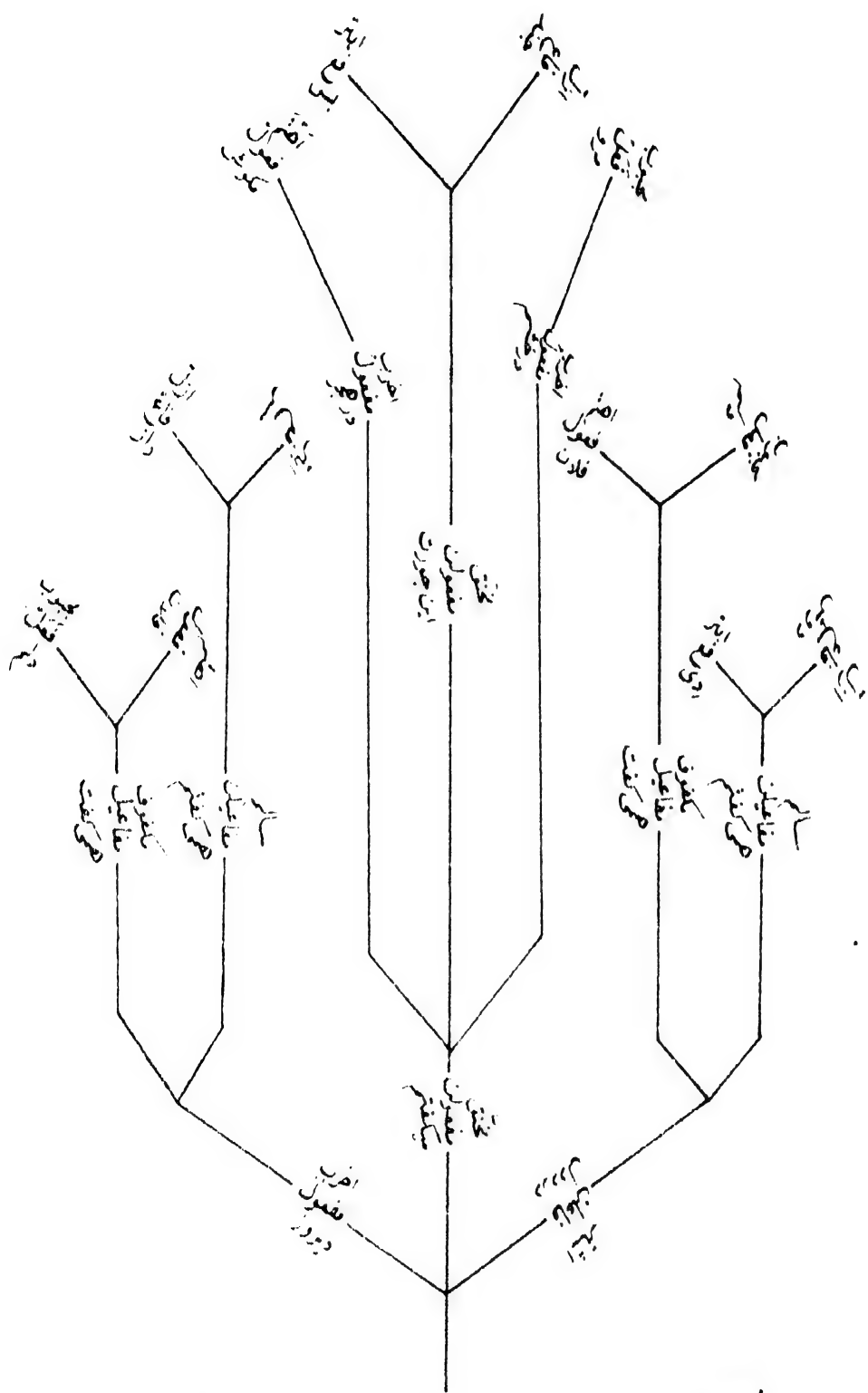
(۱) بادی این خط متوج (۱۷۷۷۸) در اصل نسخه بود و باین آن بواسطه صحافی بریده شده بود لهذا اذکتب مختلفه عروض مخصوص

عروض و هید تبریزی (Karl. 500) در کتابخانه بریتش میوزیم، استخراج شده اصل شجره بدون تغییر رسم شد ولی شورش لچار عوض شد

شجرة

آخره
نصفه
پایان

آخره



وازين اوزان هرجه متناسب تر واسباب واوتاد متعادل تر خوش
آينده تر وهرجه اسباب ان بيشتر ثقیل تر وفي الجملة اوزان شجره خرب
مطبوع تر از اوزان شجره خرم است برای آنک در شجره خرب واوتاد
متعادل ترست و ثقیل ترين اوزان شجره خرب مفعول مفاعیلن مفعولن فع
است از بهر آنک درین وزن شش سبب متوالی است و ثقیل ترين اوزان
شجره خرم مفعولن مفعولن مفعولن فع است و هر آینه در خلط این اجزا
از دقیقه تناسب ارکان غافل نباید بود و وزنی خفیف را با وزنی ثقیل نباید
آمیخت تا ناخوش آينده نبود چنانک گفته اند

گفتم کی دهان نداری ای مسکینک

مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع

گفتا دارم گفتم کو گفت اینک

مفعولن مفعولن مفعولن فع

و خفیف ترين اوزان شجره خرب را با ثقیل ترين اوزان شجره خرم جمع
کرده وجون لازمست کی بیت نخستین این وزن مصرع باشد نشاید
کی سه قافیت متغیر شود یعنی فَعْلٌ بَجای فَعُولٌ نشاید و فاعٌ بَجای فَعٌ
نشاید و لکن فاعٌ بَجای فَعُولٌ باشد از بهر آنک هر دو از قوافی مترادفست
و فَعٌ و فَعْلٌ اگر چه یکی متواتر [و دیگری] متدارکست بهم شاید و در مصراع
سوم کی آزا خَصِيٍّ (۱) می خوانند اگر تصریح نگاه ندارند فاعٌ بَجای فَعٌ
و فَعْلٌ بَجای فَعُولٌ شاید (f. 54^a) و بعضی شعرا برین وزن مقطعات گفته
اند چنانک ابو طاهر خاتونی گفته است ،

(۱) بر وزن وَصِيٍّ چه آن در اصل بمعنی خصیه دور کرده باشد و چون این م سبب

نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده است لهذا آنرا خَصِيٍّ نامند (شرح معیار الاشار ص ۱۳۶) *

استاذ مبركان کی دل ریش نیم
 در کیش تو آیین نکو کاری نیست
 واز فعل تو واز تپید اندیش نیم
 ایزد داند کی من بر این کیش نیم
 باهمجو خودی بود مرا خویشی و بس
 بیگاه طبع خویش را خویش نیم
 در نیکی و در بدی نیم همسر تو
 بی خار نیم ولیک با نیش نیم
 کفتی کی جرا دوانی و باز بسی
 زان باز بسم کی چون تو در بیش نیم
 وفرخی قصیده‌ی گفته است بر وزن دو بیتی و چند جایگاه
 تصریح نگاه داشته جنانک چند رباعی ازان بر می توان داشت واول آن
 انیست

سروی کر سرو ماه دارد بر سر
 ماهت با مشک سیم دارد هم بر
 ماهی کر ماه مشک دارد و عنبر
 سروت همه را زلاله دارد زیور
 شکر داری جنانک داری لؤلؤ
 شکر داری جنانک داری لؤلؤ
 یکجند زداغ عشق زاری دیدم
 زاری دیدم جنانک خواری بی مر

وامّا ابیات ثقیل کی درین بحر قدما گفته اند :
 مثنیٰ اشتر مقبوض

جراهمی نکار نیم همیشه نزد من ناید
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

تا مرا نباید زار نالیدن بدرد دل
 فاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثنیٰ اخرم

مر مارا نکارا داد خواهی درد و بیماری
 مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

هم اکنون کرد مان باید زکار عشق بیزاری
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(f. 54^b) مَثْمَن مقبوض محذوف حشو

فروغ جام باذه بدلت نور دازه
مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن

یلان شاه زاده ترا جو بر ده دارا
مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن

مَثْمَن اُخرب اشتر محذوف

ای آنک بدو عارض چون ماه سَمَائِی
مفعول مفاعیلن مفعول فعولن

بنده را نوازش کن کربار خدائی
فاعیلن مفاعیلن مفعول فعولن

مَثْمَن مقبوض مکفوف مقصور عروض محذوف ضرب

همیشه شاذمان باش [و] بکام دو ستان باش
مفاعیلن مفاعیلُ مفاعیلن مفاعیلُ

تو جاوِذان جوان باش عدوت خاکسارا
مفاعیلن مفاعیلُ مفاعیلن فعولن

مَثْمَن اخرم الصّدَرین

بر فردوس رضوان کر نه رخسارت دلیستی
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مردم را سوي نادیده دیدن کي سبيلستی
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مَثَمَّنْ اُخْرَبْ مَقْبُوضْ مَكْفُوفْ سَالِمْ عَرُوضْ وَضَرْبْ

آن سَرُو سَهی که بار خَرشید روان دارد
مفعولُ مفاعِلن مفاعیلُ مفاعیلن

همواره ستاره از دو چشم من روان دارد
مفعول مفاعِلن مفاعیلن مفاعیلن

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تبریز
کتابخانه مرکزی
کتابخانه تخصصی
کتابخانه عمومی

(f. 55^a) بحر رجز

اجزای آن چهار بار مستفعِلن مستفعِلن است وزحافی که درین بحر
افتد پنج است

خبن، و طّی، و قطع، و اذالت، و ترفیل،

واجزائی کی ازین ازا حیف خیزد هفت است

مفاعِلن	مفعِلن	مفعولن	مستفعِلان
مخبون	مطوی	مقطع	مُذال
مفعِلان	مفاعِلان	مستفعِلان	
مطوی مُذال	مخبون مُذال	مُرفَل	

ابیات سوالم آن، بیت مَثَمَّنْ

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من
مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن

تایک زمان زاری کنم بر ربع واطلال ودمن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت مسدّس کی آزا مجزو خوانند

دل بر گرفت از من بتم یکبار کی
مستفعلن مستفعلن مستفعلن

جاوید ما ندم من درین بیجار کی
مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت مربع کی آزا مشطور خوانند

ای بهتراز هر داوری بکشای کالم - را دری
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مسدّس مقطوع

عاشق شدم بر دلبری عیّاری
مستفعلن مستفعلن مفعولن

شگر لبی سیمین بری خون خواری
مستفعلن مستفعلن مفعولن

مراحفات آن، بیت مثنیّ مطوی

دست کسی بر نرسد بشاخ هوّیت تو
مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

تارک انّیت او زبسخ وبن بر نکنی
مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

بیت مَثْنٍ مَخْبُون (f. ۵۵^b)

بیام کردست بمن بُلَهْوَسِ طَنْطَنِي

مفاعِلن مفعِلن مفعِلن مفعِلن

کی تو بَمَدَح ملکانه از قیاس جومنی

مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن مفعِلن

مَثْنٍ مَطْوِيٍّ مَخْبُون

بر شوم از نشاطِ دل وقت سحر بمنظره

مفعِلن مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن

بُشت بسوی در کنم روی بسوی بَنَجَرَه

مفعِلن مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن

و باید کی در خبن و طيّ تناسب اجزا رعایت کنند تا مصاریع مختلف

نیاید و ذوق شعر مختلّ نکرده جنانك گفته اند

بس جو توئی نکار من وز دو جهان بیزارم

مفعِلن مفاعِلن مفعِلن مفعولن

بکار من کن نظري و کر نه دل بردارم

مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن مفعولن

مَسَدَسٍ مَطْوِيٍّ مَقْطُوعٍ

این دل من هست بدمد ارزانی تا نکند بار دگر نادانی

مفعِلن مفعِلن مفعولن مفاعِلن مفعِلن مفعولن

مسدس مخبون

کنون کی کرد از بهار خوش هوا فزون شود بهر دل اندرون هوی
مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

مطوی مخبون

بر من خسته جان مکن [جنین] ستم کین دلم از بی تو شد جین بغم
مفعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن مفعِلن

دلم ز به
بغم

مربع مطوی [مقطوع] (ص ۱۰۱)

غالیه زلفی و برخ سرختر از کلناری
مفعِلن مفعِلن مفعِلن مفعِلن

(f. ۵6^a) وضروب رجز اگر مستفعِلن باشد یا مفعولن متبدل نشود
اما مفاعِلن بجای مفعِلن شاید و همچنین در اعاریض مستفعِلن متبدل
نشود

واز ایات قدما، مسدس مقطوع ضرب

دلبر بتی شکر لبی سیمین بری عدا همی خواهد دلم بر بوزن
مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن مفعولن

مسدس مُدال

هجران او جانم بتیر غم بخست بر من در آرامش و شادی بیست
مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلان مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلان

مسدس مطوی مُدال

تا غمت اندر دل من کشت بدید کسی مرا بالب بر خنده ندید
مفعِلن مفعِلن مفعِلان مفعِلن مفعِلن مفعِلان

مخبون مذال

جند بر من زغمت قیامتست عاشق شدن جز بتو بر غرامتست
مستفعلن مفتعلن مفاعلان مستفعلن مفتعلن مفاعلان

مخبون مُذال عروض

زمین مُبعد نبوذ از آسمان چنانک بخل توز تو مبعدا
مفاعِلن مفتعلن مفاعِلن مفاعِلن مفتعلن مفاعِلن

و شاید کی نون را از لفظ ساقط گردانند و عروض را مخبون غیر
مُذال دانند

مسدّس مرّفل

ای لعبتی کز لعبتان مختار کشتی باز ز خویی فتنه بازار کشتی
مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن

(f. 56^b) مربع مرّفل

بی تو مرا زنده نیند من ذره ام تو آفتابی
مستفعلن مستفعلاتن مستفعلن مستفعلاتن

و بیش ازین گفته ایم که بعضی عروضیان کران جان بر ترفیل
ساکنی زیادت کرده اند و آنرا تطویل نام نهاده و آن ضرب را مطوّل
خوانند چنانک گفته اند

مشتاب چندین ای بری زاذ بر کشتن عاشق بیداد
مستفعلن مستفعلاتان مستفعلن مستفعلاتان

و این بیت مسدّس است و ضرب و عروضش احدّ مقصورست یعنی

و تد مستفعلن انداخته اند آنکه سبب را قصر کرده مُسْت بمانده فاعْ بجای
آن بنهاند و تقطیع این بیت چنین است
[مستفعلن مستفعلن فاعْ مستفعلن مستفعلن فاعْ]

بحر رمل

اجزا آن چهار بار فاعلاتن فاعلاتن است وزحافی کی درین بحر افتد
چهارده است کفّ، وخبّ، وشلّ، وقصر، وحذف، وصلّم، وتشعیث،
وجحف، واسباغ، ورّبع، ومعاقت، وصدر، وعجز، وطرقان واجزاء منشعبه
ان سیزده است

فاعلاتُ	فاعلاتن	فَعَلَاتُ	فاعلانُ	فاعِلن	فَعِلْن
مکفوف	مخبون	مشکول	مقصور	محدوف	مخبون محذوف
فَعْلُنْ	فَعْلَانْ	فَعْلَانْ	فَعْلَانْ	فَعْلَانْ	مفعولن
اصلم	اصلم	مُسَبَّحْ	مخبون مقصور	مربع محجوف	[محجوف مُسَبَّحْ] مشعّث

ابیات سالم ان، بیت مثنیٰ صحیح ضرب و عروض (f. 57^a)

باز در بو شید کیتی تازه ورنه کن قیایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

عالی را کرد مشکین بوی زلف آشنایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مسدّس

ای نکارین روی دلبر زان مایی رخ مکن پنهان جو اندر جان مایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مربع

من همیشه مستمندم وز غم عشقت نژندم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مثنیٰ مقصور

ای باستحقاق شاه شرع را قایم مقام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
وز قدیم الدهر دنیا بیشوای خاص و عام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مثنیٰ محذوف

حبّذا بز می کز وهر دم دگر کون زیوری
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مسدس مقصور

ای بکوهر تا بآدم بازشاه در بناه اعتقادت ملک شاه
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مراحفات آن، مثنیٰ مخبون محذوف اصلم ضرب

جرم خرشید جواز حوت در آید بمحمل
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

اشهب روز کند ادهم شب را ارجل
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

(f. ۵۷^b) وقوافی رمل آنج فاعلاتن و فاعلن باشد متبدل نشود و فَعْلُنْ و فَعْلُنْ میان نون فاعلاتن و الف فاعلاتن کی بیش از و باشد

بیت مشکول

دل من بُرد تُرکی کی دلی جو سنک دارد
فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

زغمش جو نای نالم جو بجنک جنک دارد
 فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

درین بیت صدرست و طرفان از بهر آنک از فاعلاتن اول نون انداخته است بمعاقت الف فاعلاتن دوم و از دو طرف فاعلاتن سوم و هفتم الف و نون انداخته است بمعاقت نون ماقبل و الف ما بعد آن

بیت مسدس مخبون اصلم

هلم ای دوست تو داری دانی جان پر نیز نمی نتوانی
 فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

و درین بیت عجزست از بهر آنک از فاعلاتن دوم و بنجم الف انداخته است بمعاقت نون فاعلاتن اول و چهارم و حذف الف فاعلاتن اول بی معاقتست بر ای انک از بیش هیچ نیست کی معاقب آن باشد

بیت مسدس مخبون مقصور

ای بسردل بنه و بوسه بیار این همه جنک و درشتی بجه کار
 فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

(f. ۵۸^a) مسدس مخبون اصلم مسبغ عروض مقصور ضرب

ای بشاهی زهمه شاهان فرد مشتري طلعت [و] مریخ نبرد
فاعلاتن فعلاتن فع لان فاعلاتن فعلاتن فعلان

بیت مربع مخبون

دلم آواره تو کردی خردم باک تو بردی
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

ابیات قدیم ثقیل ، بیت مثنی مشعش مجحوف ، مسعود سعد

راست

راست کن طارم و آراسته کن کلشن
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع

تازه کن جانها جانا بمی روشن
فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع

و بیش ازین گفته ایم کی همچنانک در اشعار عرب سببی خفیف بر
وتد افزایند و آزا ترفیل خوانند بعضی عروضیان عجم سببی بر سبب آخر
جزو افزوده اند و آزا توسیع نام نهاده و بذین سبب این بیت را کی
مثنی آورده ایم ایشان مسدس دانند و تقطیع ان برین وجه کنند

راست کن طارم و آراسته کن کلشن تازه کن جانها جانا بمی روشن
فاعلاتن فعلاتن فعلیاتن فاعلاتن مفعولن فعلیاتن

و این ضرب را موسع خوانند

بیت مثنیٰ مجحوف مُسبَغ

زینهار ای دل برنده ترکِ مَن زود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

بازده بیش آور کی غم را بازده دامن سود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

و همچنین متحرکی و دو ساکن بر سبب فاعلاتن افزوده اند و آزا

تضخیمت نام نهاده و این بیت را مسدّس نهند و تقطیع آن چنین کنند (f. 8^b)

زینهار ای دل برنده ترکِ مَن زود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتان

بازده بیش آور کی غم را بازده دامن سود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتان

و این ضرب [را] مُضَفّی خوانند و اصل آن ضفواست بمعنی تمام شدن

و درعُ ضافِ زرهی تمام دامن باشد و ایشان ازین اصل تفعیلی بیرون

آورده اند و برین زحاف ناخوش نهاده

مسدّس مجحوف

من ترا ای بت خریدارم کر تو ما را نا خریداری

فاعلاتن فاعلاتن فع فاعلاتن فاعلاتن فع

و این بیت را مربع نهند بر فاعلیات و آزا ضرب موسّع گویند چنانک

کفیم

بیت مَثْمَن مشَعَثُ اصْلَمُ مُسْبَغُ

سروست آن یا بالا ماهست آن یاروی

مفعولن مفعولن مفعولن فَعْلَان

زلفست آن یا جوکان خالست آن یا کوی

مفعولن مفعولن مفعولن فَعْلَان

مَثْمَن مَخْبُون مَرْبُوع

بُت من کر بسزا حرمت من داندي

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعْلُ

نه مرا که کندي خوار و کهي راندي

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعْلُ

ومثله مقصور العروض

خرذش باید ازین بیش کی بس بی خرذست

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

نکشد عاشق اگر هیچ خرد دارذي

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل (f. 59th)

مَسَدَسْ مکفوف مشَعَثُ

تبری جو بین و میخ آهنین عاشق مسکین جون بشکنذ این

فعلاتن فاعلات فاعلان فاعلاتن مفعولن فعلان

مَسَدَسْ مشکول مُسْبَغُ

ای صنم نیز زمانکی وفادار مکذرتیز جنین بر اسب رهوار

فاعلاتن فاعلات فاعلیان فاعلاتن فاعلات فاعلیان

مسدس مخبون محذوف عروض

بسرا کر تو بخواهی شغل ما می بسازیش همیذون بزمانی
 فعلاتن فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن

و بسبب اختلاف اجزا از ابیات متقدم ثقیل ترست اگر کفتی شغل
 مارا بر وزن فاعلاتن آمدی وهم ناخوش بوذی بسبب عدم انتظام
 ارکان،

دایره دوم مختلفه

و بحور آن چهار است منسرح ومضارع ومقتضب ومجث

بجر منسرح

اجزاء آن از اصل مستفعِلن مفعولات چهار بار مفعِلن فاعلات اند
 و از اَحینی کی درین بحر افتد یازده است طیّ، وخب، وکفّ، ووقف،
 وقطع، وکشف، وخذّذ، ورتّع، وجذّع، ونحر، واسباغ، واجزاء منشعبه آن
 از اصل مستفعِلن هفت است

مفعِلن	مفاعِلن	مفعولن	فَعْلَن	فَعْلَان	فاعِلن
مطوی	مخبون	مقطوع	احذّ	احذّ مُسَبِّغ	مرفوع

مفعولان
 مقطوع مُسَبِّغ

(f. 59^b) واز اصل مفعولات نه است :

مفاعیلُ فَعُولانُ فَعُولنِ | فَاعِلاتُ فاعِلنِ فاعِلان
مخبونِ مخبونِ موقوفِ مخبونِ مکشوفِ مطويِ مطويِ مکشوفِ مطويِ موقوفِ
مفعولُ - فاعِ فَعْع
مرفوعِ مجدوعِ منجورِ

ابیات آن ، مَثَمَن مطويِ موقوفِ مد

حیدر شرع و کرم بازو واحسان تست
مفتعلنِ فاعِلنِ مفتعلنِ فاعِلان
کین در روزی کشاد وان در خیبر شکست
مفتعلنِ فاعِلان مفتعلنِ فاعِلان

مَثَمَن مطويِ مخبونِ موقوفِ

بشنو و نیکوشنو نعمت خیا کران
مفتعلنِ فاعِلنِ مفتعلنِ فاعِلان
بپهلوانی سماع بخسروانی طریق
مفاعِلنِ فاعِلان مفاعِلنِ فاعِلان

مَثَمَن مطويِ مکشوفِ مد

ای بسر آخر بساز جاره و درمان من
مفتعلنِ فاعِلان مفتعلنِ فاعِلنِ
رحم کن ای دل ربای بردل و بر جان من
مفتعلنِ فاعِلان مفتعلنِ فاعِلنِ

مَثْنٌ مطويّ مخبون مكشوف (f. 60^a)

کیست کی بیغام من بشهر شروان برز
مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن

یک سخن از من بدان مرد سخن دان برز
مفتعلن فاعلان (۱) مفتعلن فاعلن

و بعضی شاعران این شعر را مطویّ بسیط بدانند و نجاست از بهر
آنک فاعلان (۱) در بسیط نباشد (۲)

بیت مطویّ موقوف عروض مکشوف ضرب

ای صنم خوب روی صابری از من مجوی
مفتعلن فاعلان (۱) مفتعلن فاعلان

یاغم هجران یار کس نکند صابری
مفتعلن فاعلان (۱) مفتعلن فاعلن

مَثْنٌ (۳) مجدوع

ملک مصونست و حصن ملک حصینست

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع

منت وافر خدایا کی جنینست
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع

(۱) وفي الاصل فاعلات في المواضع و هو سهو ظاهر *

(۲) گویا حق با آنکس است که این شعر و امثال آن را از مطویّ بسیط می شمرد
و اعتراض مصنف غیر وارد است چه نون «بدان» در تقطیع ساقط است کما تقدم نظیره *
پس بر فاعلن تقطیع میشود نه بر فاعلان *

(۳) حاجت بذکر مطویّ بودن نیست چه طیّ اصل است درین بحر و همه ارکان مطویّ
مستعمل است مگر نادراً (شرح معیار الاشعار ص ۱۵۳) *

و بیش ازین گفته ایم کی بعضی عروضیان جزو مجدوع را بر و تد ما
قبل افزوده اند و آنرا تطویل نام کرده و ازین جهت این شعر را مسدّس
نهند و تقطیع آن بر مفتعلن فاعلات مفتعلاتن کنند

مَثْمَن منحور، معروفی گفته است (f. 60^b)

این دل مسکین من اسیر هوا شد

بیش هزاران هزار گونه بلا شد

جادو کی بند کرد و حیل بر ما

بندش بر ما برفت و حیل روا شد

حکم قضا بود وین قضا بدلم بر

محکم از ان شد کی یار یار قضا شد

هرجه بگویم زمن نکر کی نکیری

عقل جدا شد زمن کی یار جدا شد

و مثله مع القطع

جوزا را گز بکن بیانک مغنی

مفعولن فاعلات مفتعلن فع

بروین را رنک ده بیاذه روشن

مفعولن فاعلات مفتعلن فع

و شاید کی جزو منحور را بر و تد ما قبل افزایند تا مُرْفَل شود و بیت

را مسدّس نهند و تقطیعش مفعولن فاعلات مفتعلاتن کنند

مَثْمَن منحور مجدوع

خوب تراز روی تو کمان نبرد خلق

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع

زار تر از من کسی نبرد کمائی

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع

(f. 61^a) مثنیٰ مقطوع اجزا موقوف عروض مکشوف ضرب

اورا از نیکویی قارون کردست باز

مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان

مارا خواهد همی کز غم قارون کند

مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن

✓ مسدس مطوی

عشق بجمخت صبور دید مرا رفت و بر آتش بخوابنید مرا

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن

مسدس مقطوع

تازه تر از تازه برک نسیرینی دوستر از دیده و دل ودینی

مفتعلن فاعلاتُ مفعولن مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

مسدس مطوی مقطوع

دل بر بوزی زمن کنون جکنم سوز ندارد مرا بشیانی

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

مربع مطوی موقوف

خیز [و] بیار ای نکسار باذه انده کسار

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

(f. 61^b) مربع مخبون موقوف

دلبر من کجا رفت وز بر من جرارفت

مفتعلن فعولان مفتعلن فعولان

ابیات قدیم ثقیل ، بیت مَثَمَّن مختلف اجزا

آن روشنائی کی بوذ کشته نهان در زمین

مستفعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

آنک بمشرق رسید وز طرف او بردمید

✓ مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان

مرّبع مطوي مکشوف [مقطوع] بو الحسن اوزمزدی کوید

کفتم نایمت نیز هرگز بیرامنا

مفعولن (۱) فاعلان مفتعلن فاعلان

بیپذه کفتم من این بیپذه کو یامنا

مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلان

مارا کفتی میای بیش بذین معدنا

مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلان

مارا دل سوختست عشق و ترا دامنا

مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلان

مسدّس مختلف اجزا

ای دلبر جان فزای تُندی مکن با عاشقان خوش سرای تُندی مکن

مستفعلن فاعلان مستفعلن مستفعلن فاعلان مستفعلن (f. 62³)

(۱) اصل نسخه مفتعلن دارد و این غلط است *

مربع مختلف الاجزاء

آن روی آن ترک بین کوئی که ماه سہاست
مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان

مسدس احدٌ مُسَبَّغٌ

بیرون شداز احتراق بہرام و آورد زی شاہ ماہ بیغام
مستفعلن فاعلاتُ فع لان مستفعلن فاعلاتُ فع لان

مسدس مرفوع

رنج بی سرہمی برد دل من نیست جز غم زیار حاصل من
فاعلن فاعلاتُ مفتعلن فاعلن فاعلاتُ مفتعلن

واین بیت از خفیف مخبون بیرون آید بر فاعلاتن مفاعلن فعلن ،

مسدس مقطوع

از دل با من نماند جز رسمی وز جان با من نماند جز بوئی
مفعولن فاعلاتُ مفعولن مفعولن فاعلاتُ مفعولن

مقطوع مُسَبَّغٌ

نبینی از من رہی بجز خدمت ندارم از تو طمع بجز دیدار
مفاعلن فاعلاتُ مفعولن مفاعلن فاعلاتُ مفعولن

مطویّ مخبون احدٌ

روی مکردان زمن حبیبی کی دردِ جانِ مرا طیبی
مفتعلن فاعلاتُ فع لن مفاعلن فاعلاتُ فع لن

مسدس مقطوع احدٌ مُسَبَّغٌ (f.62^b)

دور شد از من قرارو آرامم تاشدم از بیش آن صنم دور
مفتعلن فاعلات مفعولن مفتعلن فاعلات فع لان

مسدس مرفوع حشو

دارد قدم مانند تاري قصب از فرقتش آن ترك ديبا سلب
مستفعلن مفعول مستفعلن مستفعلن مفعول مستفعلن

و این بیت از سریع مطوی مکشوفست بر مستفعلن مستفعلن فاعلن، *برابر در بحر*
بیت مخبون اجزا *دلیلهای طهران بر صفت*

جرا همی نکارا تو جفا کنی وفا کن ار نه یاری تو جفا مکن *۱۰۸ در صبح نشد*
مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل *کلیع*

و این وزن از هزج مسدس مقبوض مکشوف است

مربع مخبون مطوی مکشوف

حلقه شدست بستم همجو دو زلفکانت
مفتعلن (۱) فعولن مفتعلن (۱) فعولن

وقوافی منسرح متبدل نشود و در اعیاض آن فاعلن و فاعلان بهم
شاید وفعولن وفعولان بهم آید و بیش ازین گفته ایم کی خرشیدی بیتی

(۱) اصل نسخه مستفعلن دارد و این غلط است بجهت اینکه اگر چه تقطیع به مستفعلن نیز
میتوان کرد ولی درین صورت کلمه مطوی لغو خواهد بود *

گفته است و قطع و طیّ در مصراع اوّل بکار داشته است و طیّ تنها در مصراع دوم و ضرب و عروض را منحور گردانیده (f. 63^u) تا مصراع اوّین آن بر وزن دو بیّتی آمده است جنانک

تاکی کرئی ز عشق و تاکی نالی سود ندارد کریستن جه سکالی
مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع
وجون تاء فاعلات با مفعولن بیوندي و کوئی مفعولن فاعلا تُمفعولن
فع بر وزن مفعولن فاعلن مفاعیلن فعُ وزن دو بیّتی باشد و دیگری یک
بیت گفته است که بر هر دو بحر تقطیع می توان کرد

دلبر اکنون عتاب دارد با من غنبر بارذ ز زلف خرمن خرمن
مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع
واکر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی وزن دو بیّتی
باشد و مسعود سعد سه بیت گفته است که دو بیت از آن بر هر دو
بحر تقطیع می توان کرد جنانک

عهدي کردم کی تا بر تو نایم بوسی ندهم بران عقیقین شکر
مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع
نه بنیوشم زروذ سازان نغمت نه بستانم زمی کساران ساغر
مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع
حرمت روی ترا نبینم لاله حشمت بوی ترا نبویم غنبر
مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع

دو بیت نخستین را اگر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع (f. 63^b) تقطیع کنی از بحر هزج باشد و بیت سوم ^ججز بر منسرح تقطیع نتوان کرد لاجرم مغلطه ایست کی مردم را بدان امتحان کنند و کسی که در عروض ماهر نباشد بنذارذ کی این بیت نه از ان بحرست ، وقع در منسرح منحور باشد و در هزج ابتر

بحر مضارع

اجزاء آن از اصل مفاعیلن فاع لاتن جهار بار مفاعیل فاعلات (۱)
آیذ وزحاف این بحر یازده است کف وخرم وخب وقصر وحذف وسلخ
 وطمس و قبض و بتر و اسباغ و مراقبت و اجزاء منشعبه آن از اصل مفاعیلن
 هفت است

مفعول	مفعولن	مفاعیل	
مخوف	مخوف	مخوف	
مفعول	مفاعیلن	مفعولن	مفعول
مخفی مقصود	مقبوض	مخوف	مخفی مقصود

(۱) در اصل نسخه در تقطیعات این بحر هزج فاع لاتن سالم است منفصل نوشته و هزجا فاع لات مکفوف یا فاع لان مقصور یا فاع لن مخدوف یا فاع لیان مسبق است متصل نوشته و صواب در آن مطلقا انفصال است تا بقاعلاتن مرگب از وندی مقرون بین سببین خفیفین مشبه نشود چنانکه رسم غالب کتب عروض است ولی ما متابعت اصل نسخه را نموده آن را تغییر ندادم *

واز اصل فاع لاتن شش است

فاع لات'	فاع لان	فاعلن	فاعلیان	فاع	فع
[مکفوف]	مقصور	محدوف	مُسَبَّغ	مساوخ	مطموس

وایات مکفوف آن، بیت مثنیٰ مقصور

صبا دوش اورید بمن بوی زلف یار

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلان

جهان کشت مشک بوی زلفین آن نکار

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلان (f. 64^a)

مثنیٰ مکفوف مقصور محدوف

بیامد بحجره مست نکارین و در یزد

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن

لطافت نمود دوش سمن بر برون....

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن

مسدس مکفوف مقصور

بنامیزد ای نکار بری روی شکر لفظ لاله جهر سمن بوی

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

مسدس محدوف

خرامیدن تو باز خجسته دل دشمنان جاه تو خسته

مفاعیل فاعلات فعولن مفاعیل فاعلات فعولن

ابیات اخرب ، مثنیٰ اخرب

ای رایث رفیعت بنیاذ نظم عالم
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

وی کوهر شریف مقصود نسل آدم
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

مثنیٰ مکفوف اخرب

ای خنجر مظفر توبشت ملک عالم
مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن

وی کوهر مطهر توروی نسل آدم
مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن (۱)

مثنیٰ اخرب مقصور

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باز
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلان

ایامت از حوادث ایام رسته باز
مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلان (f. 64^b)

مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

ای بارگاه صاحب عادل خوداین منم
مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلان

(۱) ابن تفتیح مخالف است با آنچه مصنف در (f. 41 b) گفته است که بناء این قصیده بر مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن است مکر یک (بیت) که در آنجا مذکور است *

کز قربت تولاف زمین بوس می زخم
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مُشَن اُخرب محذوف

مست شبانه بوزم افتاده بی خبر

✓ مفعول فاع لاتن مفعول فاعلن

دی در اتاغ خویش کی دلبه بکوفت در

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مُشَن اُخرب مفعول مقصود

مُشَن اُخرب مُسَبَغ

آرایش مه دی سرما و برف و باران

مفعول فاع لاتن مفعول فاعلیان

خاصه بشهر غزنین و اطراف کابلستان

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

اُخرب مُسَبَغ حشو

ای ماه خند خندان ای سرو ناز نازان (۱)

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

باروی تن درستان با چشم دردمندان

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

مُسدَس اُخرب مکفوف

ای کرده رکرد ماه زشب خرمن کریان زحسرت تو جو باران من

مفعول فاعلات مفاعیلن مفعول فاعلات مفاعیلن (۱. 65^a)

اخر ب مكفوف محذوف

تا جند ازین مجادله کردن ای خون من گرفته بکردن
مفعول فاعلات فاعولن مفعول فاعلات فاعولن

ابیات قدیم ثقیل ، مثمن اخبب مكفوف مسلوخ

عاشق شدم بران بت ناساز كار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع

صبرم دهاذ در غم او كرد كار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع

مثمن مطموس

آن خوب روی دلبر بیدادكر كندر غمأنش سوخته كشم جكر

مفعول فاعلات مفاعیل فاع مفعول فاعلات مفاعیل فاع

ودرین وزن اكر بجای خرب خرم استعمال کنی بر وزن دو بیتي

باشد جنانك

ان دلبر از بلانی برهیزد هر روزم فتهی همی انكیزد

مفعولن فاعلات مفعولن فاع مفعولن فاعلات مفعولن فاع

اكر این وزن را بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع تقطیع کنی از بحر هزج

باشد وقع درین بحر مطموس است از فاع لاتن ودر هزج ابترست از

مفاعیلن

مسدس محقق ، دختر كعب گفته است

ترك از درم در آمد خندانك آن خوب روی جابك مهمانك

مفعول فاع لاتن مفعولن مفعول فاع لاتن مفعولن (f. 65^b)

و روڌ کی کفته است مسدس مسنج

بدنا خوریم باده کی مستانیم وز دست نیکوان می بستانیم
مفعول فاعلات مفاعیلان مفعول فاعلاتن مفعولان

دیوانکان بیہش مان خوانند دیوانکان نہ ایم کی مستانیم
مفعول فاعلاتن مفعولان مفعول فاعلات مفاعیلان

ودرین بحر مراقبتست میان نون فاعلاتن ومیم مفاعیلن کی بعد از آن
آید و بہمہ حال یکی ازین ہر دو ساقط باید و یکی ثابت و نشاید کی ہر دو
بہم جمع شوند یا ہر دو بیفتند

بیت مسدس مکفوف مطموس

دل از یار بی وفا بکش بوذ یار بی وفا نخوش
مفاعیل فاعلات فاعلات مفاعیل فاعلات فاعلات

مسدس مخنق مقصور

ترکانہ (۱) زفر (۲) نیکو دیدار جابک سوار شیرین رفتار
مفعول فاعلاتن مفعول مفعول فاعلاتن مفعول

مرّبع مکفوف مقصور

مراگشت بی حدید سیہ چشم بو سعید
مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلان

(۱) و فی الاصل ترکان *

(۲) زفر یعنی دھان *

مسدس مقبوض

همی کنم مهربانی بجای تو جفا مکن کړتوانی بجای من
مفاعِلن فاع لاتن مفاعِلن مفاعِلن فاع لاتن مفاعِلن (f. 66^a)
واین وزن اکر مَثَمَن کویند متناسب تر آید جنانک شرف شفروه
اصفهانى گفته است

بجشمت ای روشنایی کی بی تو بس بی قرارم
مفاعِلن فاع لاتن مفاعِلن فاع لاتن
بجانت ای زندگانی کی بی توجان می سبارم
مفاعِلن فاع لاتن مفاعِلن فاع لاتن
وبعضی از متقدمان بر اجزاء اصلی این بحر ابیات گفته اند و بسبب
عدم تناسب ارکان بی ذوق است

بیت مَثَمَن سالم

لـ بـ سـ نـ بـ لـ جـ وـ نـ مـ رـ سـ مـ نـ رـ ا بـ و شـ یـ ذی تو نکوئی
مفاعِلن فاع لاتن مفاعِلن فاع لاتن
بـ یـ فـ زـ وـ ذی ای مشعوذ ز که آمیختی نکوئی (۱)
مفاعِلن فاع لاتن مفاعِلن فاع لاتن

(۱) کذا فی الاصل و علاوه بر اضطراب معنی قافیه این بیت صحیح نیست *

بیت مسدّس سالم

بکیتی در از مسلمان واز کافر

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

ننینه کس جون سلیمان بن ناصر

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

بع سالم

دلم برد آن کُستانش ز زلفین دلستانش

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن

بحر مقتضب (f. 66^b)

اجزاء آن از اصل مفعولات مستفغان دو بار فاعلات مفعّلن آید
وازا حقیق که درین بحر افتد چهارست طیّ وخب و قطع و رفع واجزاء منشعبه
ان از اصل مفعولات سه است

فاعلات مفاعیل مفعول

مطوی مخبون مرفوع

وازا اصل مستفغان دو است

مفعّلن مفعولن

مطوی مقطوع

بیت مستعمل درین بحر مربع است

ترک خوب روی مرا کو جرانه خوش منشی

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

مربع مطوی مقطوع

از وفاجه بر کردی چون مرا سمر کردی

فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

مربع مخبون

همی دل زمن ببرد یکی کوزک سفری

مفاعیل مفتعلن مفاعیل مفتعلن

مربع مطوی سالم ضرب وعروض

دست باز دار از دلم ورنه جان زتن بکسلم

فاعلات مستفعلن فاعلات مستفعلن

بیت مثنی مطوی

ای نشسته غافل و بر کف نهاده رطل زری

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

هیج انده وغم آن روز باز بس نخوری

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

مسدس مطوی (f. 67^a)

ان بزرگوار ملک فضل کرد در کذاشت آنج زمن دیزه بود

فاعلات مفتعلن فاعلان فاعلات مفتعلن فاعلان

مستدس مرفوع بر ترتیب دایره عرب *

ای سعتري بیهذه تاکی مرا داری همی از جفا اندر عبا
مفعول مستفعلن مستفعلن مفعول مستفعلن مستفعلن

بجر مجتث

اجزاء آن از اصل مستفع لن فاعلاتن چهار بار مفاعِلن فَعَلاتن آید
وزحاف این بحر نه است خبن و شکل وقصر وحذف و رفع وجحف واسباع
وتشعیت وصلم واجزاء منشعبه ان از اصل مستفع لن سه است

مفاع لن	فاع لن	مفاع ل
مخبون	مرفوع	مشکول

وا از اصل فاعلاتن نه است

فَعَلاتن	فَعَلات	فَعَلان	فَعِلن	فَع لن	فَع لان
مخبون	مشکول	مخبون مقصور	محدوف مخبون	اصلم	مُسَبَّغ
مفعولن	فَع	فاع			
مشقت	محجوف	محجوف مُسَبَّغ			

ابیات عذب آن، بیت مَثَمَّن مقصور

اگر محوّل حال جهانیان نه قضااست

مفاعِلن فَعَلاتن مفاعِلن فَعَلان

جرا مجاری احوال بر خلاف هواست

مفاعِلن فَعَلاتن مفاعِلن فَعَلان

مثنی محذوف

سبهر رفعت وکوه وقار وابر سخا

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

علاء دین کی سبهریست از علا وسنا

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن (f. 67^b)

مثنی اصلم [عروض] محذوف ضرب

شبی گذاشته ام دوش درغم دلبر

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

بران صفت کی نه صبحش بدید بد نه سحر

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

مثنی مشعش محذوف

تو آن کریمی کافراط اصطناع گفت

مفاعِلن مفعولن مفاعِلن

بدان کشید کی کان همجو بحر ناله کند

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

ومخبون اصلم ضرب وعروض

زهی زعدل تو خلق خدای آسوده

[مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعِلن]

ز خسروان جو توئی در زمانه نابوده

[مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعِلن]

مُثَمَّنْ مَشَعَّثْ اَصْلَمْ مُسَبِّغْ عَرَوْضْ مَقْصُورْ ضَرْبْ

بَرَمِنْ آمَدْ خورشیدِ نیکوان شبکیر

مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فَعْلان

بَهِدْ جَو سَرُو بَلَنْدْ وَبَرَخْ جَو بَدْر مَنیر

مفاعِلن فَعْلاتن مفاعِلن فَعْلان

مربع مخبون (f. 68^a)

جفا مکن کی نباید رهی مکش کی نشاید

مفاعِلن فَعْلاتن مفاعِلن فَعْلاتن

مربع مقصور

دلِم بتو هست شاذ ترا زمن نیست یاد

مفاعِلن فاعِلان مفاعِلن فاعِلان

ابیات قدیم ثقیل ، بیت مسدس مخبون

بهار بود بچشم خزان ودی کی شاذ بود برویم نکار من

مفاعِلن فَعْلاتن مفاعِلن مفاعِلن فَعْلاتن مفاعِلن

وسبب ثقل مسدس درین بحر آنست کی ارکان ان در مُثَمَّنْ منتظم

بود و بر دو وتد و فاصله ی وسبی و دو وتد و فاصله ی وسبی و در مسدس

فاصله و سبب از آن ساقط شد و نظم آن بر دو وتد و فاصله ی وسبی و دو

وتد قرار گرفت و تناسب از ان زایل گشت و اگر سبی بر آن افزایند [یا]

وتدی مفروق موقوف سبک تر نماید از بهر تناسب اسباب جنانک درین

بیت مجحوف است

اسیر محنت آن روی جون نکارم
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَع

بکرد فرقت او طالع (۱) روز کارم
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَع

وجنانک درین بیت مُسَبَّغ است

بکاست صابری و آب دیده بفروذ
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فاع

دل از نشاط تهی کشت وتن بفروذ

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فاع (f. 68^b)

و بیش ازین گفته ایم کی بعضی عروضیان فع را بر ما قبل آن می
افزایند و آنرا توسیع می خوانند و تقطیع بیت اول بر مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلاتِن
می کنند و آنرا ضرب موسّع می خوانند و همچنین فاع را بر ما قبل می افزایند
و آنرا تَضْفِیت می خوانند و تقطیع بیت مُسَبَّغ بر مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلاتِن
می کنند و آنرا ضرب مَضْفِی می خوانند

بیت مشعّث مجحوف

سیاه جشما این دل چگونه بر دی
مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فَع

(۱) درین نسخه همه جا عوض تلخ طالع نوشته شده است و چون یقین شد که کاتب
قصداً و عمدّاً اینطور نوشته آنرا تغییر ندادیم •

کنون کی بردی باری بذوجه کردی

مفاعله مفعولن مفاعله فع

بیت مشکول

ترا دل من نکارا بهیج نمی کراید

مفاعله فاعلاتن مفاعله فاعلاتن

ازان جهتست یارا کی درد دلم فزاید

مفاعله فاعلاتن مفاعله فاعلاتن

واین بیت با آنک شکل در مستفع لن از ازاحیف ثقیل اشعار عربست بسبب انتظام آن بر وتدی و فاصله ی وتدی و سببی سبک تر از ابیات متقدمست واین ترکیب وزن وافر مربع مقطوفست بر مفاعلاتن فعولن مفاعلاتن فعولن و دقیق غزلی مشکول گفته است و بعلا بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزا در قبول طبع بدین بیت نسبتی ندارد

وغزل انیست

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند

مفاعله فاعلاتن مفاعله فعلن

سبید روز بیا کی رخا تو ماند

مفاعله فاعلاتن مفاعله فعلن (f. 69)^a

عقیق را جو بسایند نیک سوده کران

مفاعله فاعلاتن مفاعله فاعله

که آبدار بود با لبان تو ماند

مفاعله فاعلاتن مفاعله فعلن

بیوستان ملوکان هزار کشتم بیش

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعْلان

کل شکفته برخسارکان تو ماند

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلُ فعْلن

دو چشم آهو و دو نر کس شکفته بیار

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعْلان

درست و راست بدان چشمکان تو ماند

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلُ فعْلن

کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعْلان

کی بُر کشیده شود بآبروان تو ماند

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلُ فعْلن

ترا بسروین بالا قیاس نتوان کرد

مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فعْلان

کی سرورا قد و بالا بدان تو ماند

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلُ فعْلن

واکر میم ماند مشدد در لفظ آرند جزو مشکول مخبون باشد

جنانک

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعْلن

سبید روز بیا کی رخاں تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

وهمانا او جنین گفته باشد اگرچه هر دو ناخوش است و با ناخوشی وزن
بیشتر قوافی آن شایکان است و چون صاحب طبعی خواسته است کی
برین شعر راهی سازد این زحاف ازان بیرون برده است تا برین نسق می
خوانند

شب سیاه تو کوئی بزلفکان تو ماند
سبید روز بیا کی بدان رخاں تو ماند
عقیق را جو بسایند نیک سوده کران
جونیک سوده شود هم بدان لبان تو ماند (f. 69)

کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر
کی بُر کشیده شود هم با پروان تو ماند
بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ،

بیت مرفوع بر ترتیب اشعار عرب
ای سر می بیار و باز بربط مرغ مسمّن بیار و باز بربط
فاعلن فاعلاتن فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن فاعلاتن

و بیتی بر اصل دایره عربی گفته اند
ای لعبتی سرو قدّ سیم ساعد شاید اگر با رهی باشی مساعد
مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن

دایره سوم منتزعه

و بعضی آنرا مجتلبه خوانند و هر دو در معنی بهم نزدیک است و بحور
این دایره پنج است سریع و غریب و قریب و خفیف و مشاکل

بحر سریع

اجزاء آن از اصل مستفعّلن مستفعّلن مفعولات دو بار مفتعلن مفتعلن
فاعلات آید و زحاف این بحر پنج است خبن و طی و وقف و کشف و حذ
و اجزاء منشعبه آن از اصل مستفعّلن چهارست

مفتعلن	مفاعِلن	مفعولن	فعلّٰن
مطوي	مخبون	مقطوع	مخبول

و از اصل مفعولات چهارست

فاعِلن	فاعِلان	فعلن	فعِلن
مطوي مكشوف، مطوي موقوف، مخبون مطوي مكشوف،			احذ

و ابیات عذب آن، بیت مطوي موقوف

تقش طبیعی سترد	روز کار	تقش الهی نتواند	سترد
مفتعلن مفتعلن	فاعِلان	مفتعلن مفتعلن	فاعِلان (f. 70 ^a)

بیت مطوي مقطوع مكشوف عروض موقوف ضرب

هر که تواند که	فرشته شود	خیره چرا باشد دیو	وستور
مفتعلن مفتعلن	فاعِلن	مفتعلن مفعولن	فاعِلان

بیت مقطوع حشو

سیم بسنک اندر بنهان بوذ یار مرا سنک بسیم اندرست
مفتعلن مفعولن فاعلن مفتعلن مفتعلن فاعلان

ابیات ثقیل ، بیت مخبون مکشوف

دو غمزه جون دو ناخج لشکری همی کنی بهر دوان دلبری
مفاعلن مفاعلن فاعلن مفاعلن مفاعلن فاعلن

بیت احدّ

جند خورم از تو بُتا ضربت جند زنی بردل من حربت
مفتعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن مفتعلن فاعلن

بیت مخبول مطوی مکشوف

بزمت ببرمت جان من بکزمت بزمّت هر دولب
فعلّتن فعلّتن فاعلن فعلّتن فعلّتن فاعلن

بیت مخبون مطوی مکشوف

از عشق او من در جهان سرم می سوزد از هجران او جکرم
مستفعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن مستفعلن فاعلن

بحر غریب

از جملهٔ بحور مستحدثت و آنرا بحر جدید نیز خوانند و اجزاء آن (f. 70^b)
عکس اجزاء مجتث است و درین دایره از اصل فاعلاتن فاعلاتن

مستفع لن دو بار فعلاتن فعلاتن مفاعلن آید و بیت دایره آن

مسدّس مخبون

ملکا تیغ تو مر بدسکال را بخورد همچو غضنفر شکال را بخورد
فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن

و مربع آن، مربع خفیف باشد برین مثال

روی داری ای سعتری هست کوئی جون مشتری
فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن مستفع لن

و مخبون مربع همچنین

دل من می جرا بری جون غم من نمی خوری
فعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن

و بیته بر اجزاء اصلی آن گفته اند

ای نکارین روی دلبر کم کن ستم کین دل من بی رخ تو بر شد بغم
فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن

و این بحر یکی از متکلفان مستعربه احداث کرده است و بران جند

بیت عربی گفته شعراء عجم درین باب تقیّل بذو کرده اند و در دوایر
خویش آورده

بحر قریب

هم از بحور مستحدثست و اجزاء آن از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن

دو بار مفاعیل مفاعیل فاعلاتن آید و زحاف این بحر هفت است قبض و کف

وقصر (f. 71^a) وحذف وخرم وخرم وسلخ واجزاء منشعبه آن از اصل مفاعیلن
چهار ست

مفاعیلُ	مفعولُ	مفاعِلن	مفعولن
مکفوف	اخر	مقبوض	اخرم

وازاصل فاع لاتن سه است

فاع لان	فاعِلن	فاع
مقصور	محذوف	مسلوخ

ابیات مستعمل آن ، بیت مکفوف مقصور

فغان زان	سر زلفین	تابدار	فرو هشته	زیا قوت	آبدار
مفاعیل	مفاعیل	فاع لان	مفاعیل	مفاعیل	فاع لان
مکفوف مقصور محذوف					

غریبی	بلا	مبتلا	شدست	جه باشد	کی	مرورا	رها کنی
مفاعیل	مفاعیل	فاع لان	مفاعیل	مفاعیل	فاعِلن		

بیت اخر مکفوف صحیح ضرب وعروض ، انوری گفته است

تا ملک	جهان را	مدار باشد	فرمان ده	او شهریار	باشد
مفعول	مفاعیل	فاع لاتن	مفعول	مفاعیل	فاع لاتن

اخر مکفوف مقصور ، انوری گفته است

کو آصف	جم	کویا	بین	بر تخت	سایان	راستین
مفعول	مفاعیل	فاع لان	مفعول	مفاعیل	فاع لان	

وازا بیات ثقیل ترین آن اُخر ب مکفوف محذوف است

با بنده بُتا خیره بذ شذی کس ده نمودت کی خود شذی
مفعول مفاعیل فاعلن مفعول مفاعیل فاعلن (f. 71^b)
[... گفته است]

ای باذ ز بهر غریب را درودی بر از من حبیب را
مفعول مفاعیل فاعلن مفاعیل مفاعیل فاعلن
سرا بای بُتم را بوسه کیر همی بوس جو تر سا صلیب را
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفاعیل مفاعیل فاعلن
ورود کی گفته است

می آرد شرف مردمی بدید آزاده ترا ز درم خرید
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفعول مفاعیل فاع لان
می آزاده بدید آرد از بذ اصل فراوان هنرست اندرین نید
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفاعیل مفاعیل فاع لان
هر آنکه کی خوری می خوش آنکهست خاصه جو کل ویاسمن دمید
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفعول مفاعیل فاع لان
بسا حصن بلند آکه می کشاذ بسا کره نوزین کی بشکنید
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفاعیل مفاعیل فاع لان
بسا دون بخیلای می بخورد کریمی بجهان در براکنید
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفاعیل مفاعیل فاع لان

وخسروي گفته است وصحيح واخر ب درهم آميخته

چنان داني كم خواستار نيست	يا شهر مرا جز تو يار نيست
مفاعيلن مفعول فاعلان	مفعول مفاعيل فاعلان (f. 72 ^a)
چنان داني اي ماه روي دوست	نكاري نا (۱) كي جزا تو نكار نيست
مفاعيلن مفعول فاعلان	مفاعيلن مفاعيل فاعلان
مراجون تو هزاران هزار هست	وليكن بتو بر اختيار نيست
[مفاعيل مفاعيل فاعلان]	[مفاعيل مفاعيل فاعلان]
دلي دادم بنمودمت صحيح (۲)	وكفتم كي مرين را عوار نيست
[مفاعيلن مفعول فاعلان]	[مفاعيل مفاعيل فاعلان]
بن بازش دادي چنان خالق	مسلسل كي برو بود [و] تار نيست
[مفاعيلن مفعول فاعلن]	[مفاعيل مفاعيل فاعلان]
همي كويم بر رس تو (۳) از دلم	ترا بادل من هيچ كار نيست
لم مفاعيلن مفعول فاعلن	مفاعيلن مفاعيل فاعلان

ديگه در اين بيت مقبوض

هميشه با دلي حزينم زغم	من از فراق آن صنم بفغانم
مفاعيلن مفاعيل فاعلن	مفاعيلن مفاعيل فاعلن

(۱) في الاصل نكارزن *

(۲) في الاصل نمودمت صحي *

(۳) في الاصل بر رسو *

وفاع لاتن درین بحر مرگبست از وتدی مفروق و دو سبب و در سآ کن
 وتد مفروق خبن جایز نیست واین قایل میان این فاع لاتن وان فاعلاتن کی
 مرگبست از دو سبب ووتدی مجموع فرق ندانسته است و الف این
 فاع لاتن را خبن کرده واین بیت مخبون بحر مجتث است بر طریق دوایر
 اشعار عرب

بیت اخرم اخرب

باز آمد	یارم	بشاذکامی	کی باشم	شاذارکنون	نباشم
مفعولن	مفعول	فاع لاتن	مفعولن	مفعول	فاع لاتن ^(f.72^b)

بیت مسلوخ

دارنده	ما خذایست	روزی	ده ما بجایست
مفعول	مفاعلن فاع	مفعول	مفاعلن فاع

بحر خفیف

از بحور قدیمست و اجزاء آن از اصل فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو
 بار فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن آید و زحاف این بحر هفت است خبن و قصر
 و سلم و حذف و تشعیت و جحف و اسباع و اجزاء منشعبه آن از اصل فاعلاتن
 هشت است

فاعلاتن	فعلن	فعلن	فعلن	فاعلاتن
مخبون	مخبون	مخدوف	اصلم	مخبون
				مخبون
				مقصود ، اصلم

مفعولن فع فاع
مشقت مجحوف مجحوف مُسَبَّغ

وازاصل مستفع لن

مفاع لن لا غیر
مخبون

وابیات عذب آن ، بیت مخبون

صنما	طاقت	فراق	ندارم	جز	بوصل	تو	اتفاق	ندارم
فاعلاتن	مفاع	لن	فعلاتن	فاعلاتن	مفاع	لن	فاعلاتن	فاعلاتن

بیت اصلم

باغ	سرمایه‌ی	دُکر	دارد	کان	شد	از	بس	کی	سیم	وزر	دارد
فاعلاتن	مفاع	لن	فع لن	فاعلاتن	مفاع	لن	فاعلاتن	مفاع	لن	فع لن	فاعلاتن

بیت اصلم مُسَبَّغ

ای	زرای	تو	ملک	ودین	معمور	شب	این	روز	وماتم	آن	سور
فاعلاتن	مفاع	لن	فع لان	فاعلاتن	مفاع	لن	فاعلاتن	مفاع	لن	فع لان	(f. 73 ^a)

مخبون مقصور

دوش	سلطان	جرخ	آینه	قام	آنک	دستور	شاه	راست	غلام
فاعلاتن	مفاع	لن	فعلان	فاعلاتن	مفاع	لن	فعلان	فاعلاتن	فعلان

بیت مخبون محذوف

روی	از	عاشقان	نهان	جکنی	قصه	آزار	بی	دلان	جکنی
فاعلاتن	مفاع	لن	فعلن	فاعلاتن	مفاع	لن	فاعلاتن	مفاع	لن

ابیات قدیم ثقیل ، بیت مشعّث

من بجشم امیر سخت عزیزم چه شود کر بجشم دشمن خوارم
فاعلاتن مفاع لن فعلاتن مفاع لن مفعولن

بیت مجحوف [مُسَبَّغ]

غمزه جون تیر زلف جون قیر جشم بُر خواب زلف بُر تاب
فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن مفاع لن فاع

مُسَبَّغ عروض مجحوف ضرب

روی جون آینه زخرشید داشته بیش نقش آزر
فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن مفاع لن فع

ورود کی قطعه‌ی مژمن گفته است هیچ ذوق ندارد

کر کند یارئی را بغم عشق آن صنم
فاعلاتن مفاع لن فعلاتن مفاع لن

بتواند زدود زین دل غمخواره زنك غم
فاعلاتن مفاع لن فعلاتن مفاع لن

بجر مشا کل (f. 73^b)

از بحور مستحدثت و آنرا بحر اخیر نیز گویند و بعضی متکلفان برین وزن بیتی چند تازی گفته اند و اشعار فهلوی درین بحر بیش از اشعار

بارسی است واجزاء آن از اصل فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار فاع لات
مفاعیل مفاعیل آیند

بیت مکفوف مقصور

ای نکار سیه چشم سیه موی سرو قد نکوروی نکو کوی
فاع لات مفاعیل مفاعیل مفاعیل فاع لات مفاعیل مفاعیل
مربع مقصور

روزکار خزانست باذ سرد وزانست
فاع لات مفاعیل مفاعیل فاع لات مفاعیل

وبیتی مشمن گفته اند وثقیل تر آمده است

کار جان ز غم عشقت ای نکار بسامان
فاع لات مفاعیل مفاعیل فاع لات مفاعیل

هست جون سر زلفین دلربا بریشان
فاع لات مفاعیل مفاعیل فاع لات مفاعیل

بیت مسدس محذوف

ای سر می بیار و باز بربط مرغ فربه بیار و باز بربط
فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن فاع لاتن

وبعضی فہلویات صحیح برین وزنست جنانک گفته اند

اج تہ وذ کردن ووذ بردن اج من
فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن

وج ته خوناوه داذن خوردن اج من

فاع لاتن مفاعیلن فعولن (f. 74^a)

ور بنالم ته و نالم مکر کوش

فاع لاتن مفاعیلن مفاعیل

کچ ته شمشیر خوش بی کردن اج من

فاع لاتن مفاعیلن فعولن

وباعث کلي وداعیه اصلي بر نظم این وزن ثقیل و بحر مستحدث در
سلك اوزان قدیم و بحور مشهور آن بوذ کی کافه اهل عراق را از عالم
وعامی و شریف و وضع بانشا و انشاد ابیات فهلوی مشغوف یافتم و باصفا
و استماع ملحونات آن مولع دیدم بل کی هیچ لحن لطیف و تالیف
شریف از طرق اقوال عربی و اغزال دری و ترانهایی معجز و دستنهای مهیج
اعطاف ایشانرا چنان در غی جناباید و دل و طبع ایشانرا چنان در اهتراز
غی آورد کی

لحن اورامن (۱) و بیت بهلوی زخمه روز و سماع خسروی

و اگر چه بیشتر فهلویات بمعانی غریب آراسته است و بنغمات مرقّ
مطرب بیراسته بواسطه این بحر کی در میان خلق شهرتی ندارد و دو جزو
آن ببحر هزج می ماند اغلب مقطعات آن مختلف التریب مختل

(۱) اورامن نوعی از خوانندگی و کوبندگی باشد که آن خاصه فارسبان است و

شعر آن بزبان پهلوی باشد (برهان قاطع) *

الاجزا مي افتد و بدين سبب از منهج صواب و جاده مستقيم منحرف
مي شود جي بيشتر شعرا بحر هزج و بحر مشاڪل را درهم می آميزند
و مصراعي ازين [و مصراعی از آن] (f. 74^b) برهم می بندند چنانك
كفته اند

خوري كم	زهره ني كَش سا	ببوسم
مفاعيلن	مفاعيلن	فعولن
ننيم آن	دست رس كَش پا	ببوسم
فَاع لَاتن	مفاعيلن	فعولن
بوازي كو	كوامش	خانها پا
مفاعيلن	مفاعيلن	فعولن
وش خوادا	بشم آن خا	ببوسم
فَاع لَاتن	مفاعيلن	فعولن

و مصراع عروض از هر دو بيت بر وزن هزج محذوفست و مصراع
ضرب بر وزن مشاڪل محذوف خواستم تا جماعت فضلا و طائفه شعراء كی
تا اين غايت از راه غفلت يا از سرفراغت بر اختلاف تركيب گفتهای
خويش وقوف نيافته اند و بدان سبب كي غلط ان در اول جزو صدر مي
افتد وجه اختلال آن معلوم نكرده همچنانك مي دانند كي وزن مفاعيلن
مفاعيلن فعولن هزج مسدّس محذوفست بدانند كي وزن فاع لاتن
مفاعيلن فعولن وزن مشاڪل محذوفست (f. 75^a) و بهيج سبيل دو بحرا
در يكد يكر نشايد آميخت و بر دو وزن مختلف شعر نشايد گفت و فيما بعد
فهلویات مختلف تركيب مختلف ارکان نگویند و اين عيب فظيع را بشر

خویش راه ندهند و بندار رازی را در بعضی قصاید و مقطعات همین
اختلاف افتاده است چنانکه می گویند

ای همه فروتایید زمانه ولایت بتو اجماع هروی مصفا
فاع لاتن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
ومی گویند

سنانش ددل دشمن نشینه دی دل وکیان را در نته پا
مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن
والمجب کی در اشعار باری هیچ کس را این غلط نیفتاده است
ونظامی وفخری کی خسرو [و] شیرین و ویس و رامین برین وزن بنظم
آورده اند هیچ جایگاه فاع لاتن بجای مفاعیلن نیآورده اند و اگر کسی
گوید

خداوندا در توفیق بکشای بندکان را ره تحقیق بنمای

هر کس کی ادنی طبعی دارد بداند کی مصراع دوم این شعر بر وزن
مصراع اول نیست و همانا بندار درین باب مقلد بوده است نه مستبد
و متقلد بوده است نه مستقل و کیف ما کان چون در خطا و غلط این
خط هیچ شك و شبهت نیست و تجویز (f. 75^b) و تصحیح این اختلاف
ترکیب را هیچ وجه و محمل نه باطل تباعت را نشاید و بمبطل اقتدا درست
نیاید و اهل همذان و زنکان چون برین هر دو بحر فهاوایات فراوان گفته
اند اگر بر سبیل سهو در بعضی ازان خلطی کنند و بسبب مشابَهت بیشتر
اجزاء آن بیکدیگر اگر در اول مصراع و تدی مجموع بوتدی مفروق بدل

کنند یا ساکنی بر وتد مفروق فاع لاتن زیادت کنند و مفعولاتن بجای آن بنهند با فطاعت این خطا و شناعت این غلط معذورتر از بندار باشند کی زبان او بلغت دري نزدیکتر از فهلوي است و او چندین قطعه و قصیده بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن گفته است و هرگز بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن پنج بیت متوالی نکرده اندام او را این سهو از کجا افتاده است و چون از استعمال از احیف ثقیل در اشعار او تفرّس می توان کرد کی طرفی از عروض دانسته است این اختلاف ترکیب بجه وجه روا داشته است و آنرا چه حجت خیال کرده و من چون درین فن شروع کردم و در تالیف کتاب الکافی فی العروضین والقوافی بدین فصل (f. 76^a) رسیدم کافّه فضلاء و عامّه شعراء فارس و عراق باتفاق درین باب مرا خلاف کردند و بر تصویب ایشان [و] تخطیّه من اصرار نمود و بهیچ حجت شعری و علّت عروضی وجه خلل این وزن در طبع ایشان نمی نشست و زحمت آن بیش خاطر ایشان روشن نمی شد تا روزی کی جمعی از اعیان آن قوم و وجوه آن گروه تجشّم نموده بوزن و برسم برشش جمال داده و ساعتی از هر نوع بحثی می کردیم و زمانی بسماع صوفیانه تعلّل می نمود دوستی از اهل طبع کی در نظم و نثر دستی داشت و از عطیّت یزید فی الخلق ما یشاء کی در بعضی تفاسیر آنرا آواز خوش تاویل کرده اند نصیبی تمام چون مجلس از اغیار خالی دید و مجالس را بزور اتحاد حالی یافت بیتی چند از خسرو [و] شیرین نظامی بلحنی خوش و آوازی دل کش بر می خواند و با چند ظریف آنرا ضربی خفیف می زد من گفتم همانا از فهلویات هرجه برین وزنست بنسبت همین لحن بر توان گفت و در قسمت همین ضرب توان آورد همه باتفاق گفتند

جماه فهلویات برین وزنست وهمه اورامنان بذین اصل بس من بیتی
 چند بهلوی بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن (f. 76^b) ازیشان باز خواستم وبا
 ایشان بر همان سبیل کاه بیش روشدم وکاه رسیل تا طبع ایشان بر آن
 لحن قرار گرفت ودست ایشان بر آن ضرب روان شد ناکاه بیتی
 دیگر مختلف ترکیب القا کردم وخودرا از اختلاف ترکیب آن غافل
 ساخت ایشان چون سه مصراع بر ضرب وصوت مالوف بر گفتند
 ودر اول مصراع چهارم بفاع لاتن رسیدند دستهایشان از ضرب فرو
 ماند واصوات از لحن بایستاد واز اختلاف لحن ضرب بر اختلاف
 بحر و وزن استدلال کردند وبخلل بعضی از اوزان فهلویات اعتراف
 آورد

دایره چهارم متفقه

وبیش ازین گفته ایم کي درین دایره از بحور قدیم جز بحر متقارب
 نیست ولکن بعضی عروضیان بر عکس بناء متقارب بحری بر فاعلن فاعلن
 تخریج کرده اند وآنرا بحر متدارك نام نهاده واکرجه بران بحر شعراء متقدم
 ومتأخر هم در تازی و هم در پارسی جز بیتی چند معدود نکرته اند اما
 برای تمامی دایره ایراد می کنند

بحر متقارب

بناء آن بر خماسی مجرّد است واجزاء آن چهار بار فعوان (f. 77^a)
فعولن و ازاحیف آن شش است قبض و قصر و ثلم و ثرم و حذف و بتر و اجزاء
منشعبه آن شش است

فعول	فعول	فَعْلُ	فَعْلُ	فَعْلُ
[مقبوض]	[مقصور]	[اثلثم]	[اثم]	[محذوف]
				[ابتد]

ابیات سالم عذب ، بیت مَثْمَن صحیح ضرب و عروض

دو عیدست مارا زرویی دو معنی

فعولن فعولن فعولن فعولن

هم ازرویی دین وهم ازرویی دنیا

فعولن فعولن فعولن فعولن

بیت مَثْمَن محذوف

بنام خداوند جان و خرد

فعولن فعولن فعول فَعْلُ

کزین برتر اندیشه بر نکذرد

فعولن فعولن فعولن فَعْلُ

بیت مَثْمَن مقصور

فریذون فرّخ فرشته نبوذ

فعولن فعولن فعولن فعول

زمشك و زعنبر سرشته نبوذ
 فعولن فعولن فعولن فعول

ابیات قدیم ثقیل ، مسدس سالم

ببوسه نکارا جو نوشی بباسخ جو خنظل جرای
 فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن

مسدس محذوف

ترا کویم ای مشك سر بخویی شدستی سمر
 فعولن فعولن فعل فعولن فعل (f. 77^b)

مسدس مقصور

نکارا کجائی بیای بغربت ازین بس مбай
 فعولن فعولن فعل فعولن فعولن فعل

مثنیٰ اثلث

یار سمن بر دلم را ببرد بس در عنا وندامت سپرد
 فع لن فعولن فعولن فعولن فعولن فعول

مثنیٰ اثلث

مهر توای ماه نیکو سیر کرد مرا از جهان بی خبر
 فَعْلُ فعولن فعولن فعولن فعولن فَعْلُ

مثنیٰ ابتر

مرا با نکارم سخن باشد نهانی سخنهاى جون شگر
 فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فع

ورود کی دو بیت مقبوض اٹلم گفته است و سجع دران نگاه داشته

وازان جهت چندان ثقیل نیامده است

گل	بہاری	بت	تتاری	نبیذ	داری	جرا نیاری
فعل	فعل	فعل	فعل	فعل	فعل	فعل
نبیذ	روشن	جواب	بہمن	بنزد	کلشن	جرا نیاری
فعل	فعل	فعل	فعل	فعل	فعل	فعل

وحید کازرونی ملّعی اٹلم کفّہ است

تاخوری از هنر هات و فرهنگ بر
 فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

بیت مثنیٰ مخبون کی آزا رکض الحیل خوانند

جکلی صمنی کی دلم ببرد بس ازان بغنا وبلا سپرد
 فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

مثنیٰ مقطوع

تاکی مارا در غم داری تاکی برما آری خواری
 فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن

مسدس مخبون

دل من بدغا ببری جه دغا ودغل بسری
 فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

مسدس مقطوع

جانا درد دل کردم کز مهت بر کردم
 فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن

فصل

وجون بیش ازین وعده رفته است کی بعد از تعدید بحور ودوایر
 مشهور و تقطیع ابیات سالم (f. 78^b) و مزاحف شرح بحور یک دایره از دوایر
 مجهول و بحور مستحدث کی عروضیان عجم جون بهرامی سر خسی و وزیر جمهر

قسیمی وامثال ایشان احداث کرده اند بیاریم صواب آنست کی درین موضع تمامت بحور بیست و یک کانه مستحدث در سه دایره آن باز نمائیم آنکه از ابیات بحور یک دایره آنج خفیف ترست بنویسیم تا باقی ابیات بحور بران قیاس کرده آید و فساد تخریج و بطلان سعی آن جماعت اهل طبع را روشن گردد ان شاء الله العزیز

اسامی بحور مستحدث ثقیل

صریم ، کبیر ، بدیل ، قلیب ، حمید ، صغیر ، اصم ، سلیم ، حمیم ، مصنوع ،
 مستعمل ، اخس ، مبهم ، معکوس ، مهمل ، قاطع ، مشترک ، معتم ، مستر ، معین ،
 باعث ،

و تقسیم آن در دو ایر و افعیل آن برین مثال (f. 79^a)



و اما شرح و تقطیع بعضی از ابیات بحور دایره منعکسه که اندکی
بشعر می ماند ، بحر اول بحر صریح اجزاء آن دو بار مفاعیلن فاع لاتن فاع لاتن
و خفیف ترین ابیات آن مکفوف است

مخور هیج درد یار نابکار کند یار نابکار دل فکار
مفاعیل فاعلات فاعلات (۱) مفاعیل فاعلات فاعلات (۱)

و این بیت از هزج مکفوف مقبوض اشتر مُسبغ بیرون آید بر
مفاعیل فاعلن مفاعلان و بسبب اختلاف اجزاء و عدم تناسب نظم ارکان
مهجورست ، بیت اُخر

امروز کرد یارم قصد لشکر تا کشت جانم از دردش بر آذر
مفعول فاعلاتن فاعلاتن مفعول فاعلاتن فاعلاتن

و این بیت از مضارع اُخر اشتر مجحوف بیرون آید بر مفعول
فاعلاتن فاعلن فع ، بحر دوم بحر کبیر اجزاء آن دو بار مفعولات مفعولات
مستفعلن و سبک ترین ابیات آن مطوی است

آن نکار خوب جهر سیم ذقن روی خویش در نهان نمود بمن
فاعلات فاعلات مفعلن فاعلات فاعلات مفعلن

و این بیت از وافر اجمّ معقول بیرون آید بر فاعلن مفاعلن مفاعلن
و جمّ در وافر سقوط میم و تاء مفاعلتن باشد فاعلن بماند و آنرا اجمّ خوانند
و شاة جمّاء کوسبندی بود کی هر دو کوش با هر دو سروي او بریده باشند

و چون بدين زحاف از فاصله اين فعل دو حرف آن بر يزند آنرا اجمّ
 (f. 79^u) خواندند و عَقْل در وافر سقوط لام مفاعلتن باشد مفاعلتن بماند
 مفاعلتن بجاي آن بنهند و آنرا معقول خوانند يعنى شكال بر نهاده و چون
 بدين زحاف يك از فاصله كم كردند همچنانست كى چهار باي را يك باي
 شكال كنند ، بيت مكفوف مخبون مُدال

دلم برد يكي ترك بابر وان رخم كرد زتيجار جو زعفران
 مفاعيل مفاعيل مفاعلان مفاعيل مفاعيل مفاعلان

واين بيت بعينه وزن هزج مكفوف مقبوض مُسبغ است ، بحر سوم
 بحر بديل اجزاء آن دو بار مستفع لن مستفع لن فاعلاتن وخفيف ترين ابیات
 آن بيت مخبون است

نكار من سوار من بسفر شد همي روز جو سر كشان بجهان در
 مفاعلن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن مفاعلن فاعلاتن

واين بيت از كامل موقوف مقطوع بيرون آيد بي تغيير و وقص در
 كامل آنست كى تاء متفاعلتن بيندازند مفاعلتن بماند آنرا موقوف خوانند
 يعنى كردن کوتاه و چون بدين زحاف متحرك از فاصله كم شده است آنرا
بكوتاهي كردن تشبيه كردند ، بحر چهارم بحر قليب اجزاء آن دو بار
 فاع لاتن فاع لاتن مفاعلتن وخفيف ترين ابیات آن مكفوف مقصورست
 اى صنم رهي مكش كى سزانيست اين جفا مكن بُتا كي روانيست
 فاع لات فاع لات مفاعيل فاع لات فاع لات مفاعيل (f. 80^u)
 واين بيت از مدید مخبون مكفوف مُسبغ بيرون آيد بر فاعلات
 فاعلتن فعليان ، بيت محذوف

مستمند زاروارم نکارا خسته داری جان مارا بهجران
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 [و این بیت بعینه بحر مدید سالم است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن،
 بیت مقصور

می بسوزم در فراق همی زار ای صنم تاکی روا داری آزار
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
و این بیت از مدید مسبغ بیرون آید بر فاعلاتن فاعلن فاعلیان، بحر
 بنجم بحر حمید واجزاء آن دو بار مفعولات مستفعلن مفعولات و سبک ترین
 ابیات آن مخبونس (۱)

دوش یار کشت مرا خواستار تا بوصل جان مرا شاذ کرد
 فاعلاتن مفععلن فاعلان فاعلات مفععلن فاعلان
 و این وزن مسدس مقتضب است بی تغییر، و بیت مخبون مکشوف
 همی دل برد ان نکار دلبر کی تاداغ نهذ بجان ودل بر
 مفاعیل مفاعلن فاعلن مفاعیل مفاعلن فاعلن
و این بیت از هزج مکشوف مقبوض محذوفست بی تغییر، بحر ششم
 بحر صغیر اجزاء آن دو بار مستفع لن فاعلاتن مستفع لن وخفیف [ترین] ابیات
 آن مخبون است

بهار بود بجشم خزان ودي کی شاذ بود برويم نکار من
مفاع لن فعلاتن مفاع لن مفاع لن فعلاتن مفاع لن

واین بیت مسدّس محثّ است بعینه ، بیت سالم

بر خیز جانا بمن ده ان جام می کز نور او مادر را باشد روشنی
مستفع لن فاعلاتن مستفع لن مستفع لن فاعلاتن مستفع لن (f. 80^b)

واین نیز مسدّس محثّ است بر اصل دایره عجم ، بحر هفتم بحر اصم
واجزاء ان دوبار فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن واخفّ ابیات بیت مخبونست

عجمی ترک من برفت بغربت زغم عشق او جو زیر وزریرم
فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

واین مسدّس خفیف است بی تغییر وجون واضع این بحور بناء
فاع لاتن درین بحر بر وتد مفروق ودو سبب نهاده است بایستی کی الف
فاع لاتن را خبن نکردی کی خبن از ازاحیف اسبابست در همه اشعار ،
وبیت مخنّق

تبری جو بین میخی آهنین عاشق مسکین جون بشکند این
فعلاتن مفعولن فاعلان فاعلاتن مفعولن فاعلان

واین بیت مسدّس رمل مشثّ مقصورست ، بحر هشتم بحر سلیم
اجزاء ان دوبار مستفعان مفعولات مفعولات واخفّ ابیات آن بیت مطوی
است

ای بتک ماه روی حور زاذ باذه بمن ده برنک بامداد
مفعّلن فاعلات فاعلان مفعّلن فاعلات فاعلان

واین بیت از منسرح مطوي مخبون است چون جزوا وسطارا
کشف کنند وجزو آخررا اذالت بر مقتعلن فاعلن مفاعلان

و بیت مطوي مکشوف

ای صنم حور زاذ نیکورو جنک مجو بارهیت کمرکو
مقتعلن فاعلات مفعولن مقتعلن فاعلات مفعولن (f. 81^a)

واین وزن منسرح مطوي مقطوع است بی تغییر، بیت مخبون

موقوف

مکن بتا بمن بیهذه آزار کی مردی ام کم آزار دل آزار
مفاعلن مفاعیل مفاعیل مفاعلن مفاعیل مفاعیل

واین بیت از هزج مقبوض مکفوف مقصور است بی تغییر، بحر نهم
بحر حمیم اجزاء آن دو بار فاعلاتن مستفعان مستفعان واخف ایات ان
مخبولست

بجه ماند رخان آن نکار من
فاعلاتن مفاعلن مفاعلن

کی همی تابذ آن رخس جون مشتری
فاعلاتن مفاعلن مستفعلن

واین بیت مخبون مقبوض بحر مشاکل است کی بیش ازین امده

است

بیت مربع

کر بکرد یار ز من تیره کرد بر من زمن
فاعلاتن مقتعلن فاعلاتن مستفعلن

و این بیت مجز و خفیف است بی تغییر ، انیست تمام نه بحر کی در
 دایره منعکسه آورده اند و این دایره را منعکسه از بهر آن خوانده اند کی
 بر عکس ترکیب دایره مشتبّه است کی در هر يك از بحور دایره مشتبّه
 دو و تد مفروق و چهار و تد مجموعست [و در هر يك از بحور این دایره دو
 و تد مجموع و چهار و تد مفروقست] و بهرامی سرخسی در کتاب غایه
 المروضین آورده است کی این دایره ابو عبد الله فوشی نهاده است
 و اما بحور آن دو دایره دیگر کی بر اجزاء مختلف ترکیب نهاده است
 همچنین هر بیت کی اندکی ذوق نظم دارد از ابیات بحور مشهور مخرج
 می شود و باقی نثری بی مزه است ازین جنس برین قدر اختصار کنیم چه
 در ذکر آن فایده نیست و مقصود (f. 81^b) از ایراد این مقدار نیز آن بود تا
 محقق گردد کی درین فن بر آنج مشهور و متداول است و اهل طبع
 و شعراء مطلق بر آن اشعار عذب گفته اند مزیدی نیست و نیز اگر متعنی
 بر سبیل معایات و طریق امتحان بیتی ازین اوزان مستهجن بر خواند
 و خواهد کی اهل دانشی را بدان باز مالد شنونده چون برین تقریرات
 واقف شده باشد از جواب او در نماند و تفصّی از آن بروی آسان باشد
 والله الموفق

فصل

و چون از تعدید بحور قدیم و حدیث و تقطیع ابیات عذب و ثقیل ان
 فارغ شدیم قسم عروض را بر شرح فک اجزاء بحور از یکدیگر ختم کنیم

بدانك فكّ در اصل لغت كشاذن وجدا کردن است و در اصطلاح عروضیان آنست کی اجزاء بحري از بحري بیرون آرند وجذا کنند یعنی بیت هزج را مثلا از وزن بحر رجز برخوانند و بیت رجز را از وزن بحر هزج برخوانند و طریق فكّ آنست کی باول افاعیل بحري نظر کنند و سه رکن متوالی را ازان بحر بگیرند بس بنکوند تا همان سه رکن بر آن نسق در اول افاعیل این بحر از کجا یابند فكّ اجزاء این بحر از آنجا باشد، مثال ان خواستیم تا اجزاء بحر رجز کی مستفعّلن مستفعّلن است از اجزاء بحر هزج کی مفاعیلن مفاعیلن است فكّ کنیم باول رجز نظر کردیم سه رکن اولین ان مستفعّلن بود کی دو سبب خفیف و وتدی مقرون بود باول بحر هزج باز آمذیم و همین سه (f. 82^a) رکن را طلب کردیم اول عیلن یافتیم کی دو سبب خفیف بود بعد ازان مفا بود کی وتدی مجموعست بدانستیم کی اجزاء رجز از عیلن منفكّ تواند شد بس مفارا از اول مفاعیلن اول باخر اجزاء بردیم و گفتیم عیلن مفاعیلن مفا تا وزن مستفعّلن صحیح بیرون آمد مثال دیگر خواستیم تا اجزاء بحر مجتث کی مفاعیلن فعلاتن است از اجزاء بحر مضارع کی مفاعیل فاعلات است فكّ کنیم باول بحر مجتث نظر کردیم مفاعیلن فعلا یافتیم کی سه رکن بود دو وتد و فاصله ی همین سه رکن را در اول مضارع طلب کردیم از لام مفاعیلن یافتیم کی لفاعلا تمفا دو وتد و فاصله ی بود بس مفاعی را از اول مفاعیلن باخر اجزاء بردیم و گفتیم لفاعلات مفاعی تا وزن مفاعیلن فعلاتن بیرون آمد، و بر عکس خواستیم تا بحر مضارع را از بحر مجتث بیرون آریم باول بحر مضارع نظر کردیم سه رکن متوالی در اول ان مفاعیلن فا یافتیم کی وتدی مقرون و وتدی مفروق و سببی خفیف بود وزن همین سه رکن را در اول اجزاء

مجتث طلب کردیم از عین فعلاتن یافتیم کی جون کفتم علا ثنم فا وتدي
مجموع ووتدي مفروق وسببي خفیف بود بس مفاعلن ف از اول اجزاء
مجتث باخر بردیم وکفتم علا تن م فاعلن ف تا وزن مفاعیل فاعلات
بیرون آمد ، اینست حقیقت فك اجزاء بحور از یکدیگر وجون امثله فك
وطریق تخریج آن معلوم شد از هر دایره بیتي یاریم (f. 82^b) تا فك این
ابیات بحور نیز از یکدیگر محقق شود واشتباه نماند ان شاء الله

دایره مؤتلفه

بیت هزج

مکن زین	بس نکارینا	بمن بر این	جفا کاری
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن
مکن زین	بیش نادانی	مکن کز من	بیازاری
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن

وزن رجز

زین بس	نکارینا بمن	بر این جفا کاری	مکن
مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن
زین	بیش نادانی	مکن کز من	بیازاری
مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن

وزن رمل .

بس نکارینا بمن براین جفا کاری مکن زین
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیش نادانی مکن کز من بیازاری مکن زین
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

دایرهء مختلفه

بیت منسرح

یار ز من دل ربوذ یار ز من رخ نهفت
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

یار ز من جان بخواست باز دل از من برفت
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

وزن مضارع

زمن دل ربوذ یار زمن رخ نهفت یار
مفاعیل فاعلات (۱) مفاعیل فاعلات (۱)

زمن جان بخواست باز دل از من برفت یار
مفاعیل فاعلات (۱) مفاعیل فاعلات (۱)

وزن مقتضب (f. 83^a)

دل ربوذ یار زمن رخ نهفت یار زمن
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن
جان بخواست باز دل از من برفت یار زمن
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

وزن مجتث

ربوذ یار زمن رخ نهفت یار زمن جان
مفاعلن (۱) فعلاتن مفاعلن (۱) فعلاتن
بخواست باز دل از من برفت یار زمن دل
مفاعلن (۱) فعلاتن مفاعلن (۱) فعلاتن

دایره منتزعه

بیت سریع

صبر ربا یذ زدلم عشق یار عشق ربا یذ زدلم من قرار
مفتعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات

وزن بحر غریب

ربا یذ زدلم عشق یار عشق ربا یذ زدلم من قرار صب
فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن

وزن بحر قریب

ربایذ ز دلم عشق یار عشق ربایذ زدل من قرار صبر
مفاعیل مفاعیل فاعلات مفاعیل مفاعیل فاعلات

وزن خفیف

زدلم عشق یار عشق ربایذ زدل من قرار صبر ربایذ
فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن

وزن بحر مشاکل

یار عشق ربایذ زدل من قرار صبر ربایذ زدلم عشق
فاعلات مفاعیل مفاعیل فاعلات مفاعیل مفاعیل (f. 83^b)

دایرۃ متفقہ

بیت متقارب

مکن بی وفائی مکن دلربائی
فعولن فعولن فعولن فعولن
مکن تاکی آخر عذابم نمائی
فعولن فعولن فعولن فعولن

وزن بحر متدارک

بی وفائی مکن دلربائی مکن
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
تاکی آخر عذابم نمائی مکن
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

قسم دوم

در علم قافیت و تقد شعر و آن شش بابست

باب اول

در ذکر معنی شعر و قافیت وحدّ و حقیقت آن

باب دوم

در ذکر حروف قافیت و القاب و اشتقاق آن

باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی آن

باب چهارم

در ذکر حدود قافیت و اصناف آن

باب بنجر

در ذکر عیوب قوافی واصناف نابسندیده کی در کلام
منظوم افتد

باب ششم (f. 84^a)

در ذکر محاسن شعر وطرفی از صناعات مستحسن کی در
نظم ونثر کلام باشد

باب اول

در معنی شعر وقافیت وحدّ وحقیت آن

بدانك شعر در اصل لغت دانش است وادراك معانی بحدس صایب
واندیشه واستدلال راست واز روی اصطلاح سخنی است اندیشیده
مرتب معنوی موزون متکرّر متساوی حروف آخرین آن بیکدیگر مانده
ودرین حدّ گفتند سخن مرتب معنوی تا فرق باشد میان شعر وهذیان
وکلام نا مرتب بی معنی وگفتند موزون تا فرق باشد میان نظم ونثر
مرتب معنوی وگفتند متکرّر تا فرق باشد میان بیتی ذومصراعین ومیان
نیم بیت کی اقل شعر بیتی تمام باشد چنانك بیش ازین گفته ایم وگفتند

متساوی تا فرق باشد میان بیتی تمام و میان مصاریع مختلف هریک بر روی دیگر و گفتند حروف آخرین آن یکدیگر مانده تا فرق بود میان مُقَفّی و غیر مُقَفّی کی سخن بی قافیت را شعر نشمرند اگر چه موزون افتد

و اما سبب آنکه کلام موزون را شعر خواندند ابو عبد الله قاسم بن سلام بغدادی کی یکی از آئمه نحو و لغت و تاریخ بوده است می گویند یعرب بن قحطان بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح صلوات الله علیه کی چهار صد سال عمر یافته بوده است و او را یَعْرُب ازین جهت خوانده اند کی عربی گفته است و بعد از طوفان لغت عربی از وی منتشر شد باسجاع و قراین مشعوف بوده است و چون در اثناء اساجع عرب مصراعات موزون می افتاد یعرب بقوت فطنت و ذکا قریحت آنرا دریافت و میان موزون و نا موزون (f. 84^b) کلام فرق کرد و ارتجالاً این دو بیت بگفت

ما الخلق إلا لآب و أمّ خدینَ جَهْلٍ او خدینَ عِلْمٍ
ما بین خلق رآبع و جِلْمٍ فی مَرَحٍ طَوْرًا و طَوْرًا همّ

و در محظی خاصّ کی اکابر اقارب و اعیان خویشان او حاضر بودند انشاد کرد ایشان چون هرگز سخن موزون نشنیده بودند گفتند ما هذا التّریل الذی ما کنّا شعرنا بک تَقُوله این چه نسق سخن و ترتیب کلامست کی از تو مثل این گفتار ندانسته ایم او گفت وانا ایضاً ما شعرْتُ به من نفسی قبلَ یومی هذا من نیز تا این غایت این سخن از خود نیافته ام بس سبب آنکه او را بی واسطه تعلیم و تعلّم بکلام موزون شعور افتاد آنرا شعر خواندند و قایل آنرا شاعر نام نهادند و بعضی میگویند شعر اوّل جرهم بن

قحطان گفته است و بعضی از اصحاب تواریخ اوّلیت شعر را بآدم صلوات
الله علیه حواله کرده اند و این ابیات را در مرثیه هابیل کی قایل اورا
بکشت بوی نسبت داده

تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَمِنْ عَلَيْهَا فُوجُهُ الْأَرْضِ مُغْبِرٌ قَيْحٌ
تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي طَعْمٍ وَلَوْنٍ وَقَلَّ بِشَاشَةِ الْوَجْهِ الصَّيْحُ
فَوَا اسْفَا عَلَى هَابِيلَ ابْنِي قَتِيلٌ قَدْ تَضَمَّنَهُ الضَّرِيحُ

و باتفاق اهل علم لغت آدم سُرّیانی بوده است اگر این روایت
درست است مگر او صلوات الله علیه چیزی ازین جنس بلفت سُرّیانی
گفته باشد و بعد از او آرا بتازی ترجمه کرده (۱. 85^a) باشند

و همچنین ابتداء شعر ببارسی بهرام کور نسبت می کنند و در قصص
ملوک عجم آورده اند کی یزد کرد شاپور را کی بدر بهرام بوذ هر فرزند کی
می آمد هم در مبادی طفولیت در می گذشت چون بهرام چهار ساله
شد و امید بقاء او بدید آمد منجّان زایجه طالع او بنهادند و در مواضع
کواکب و وجوه دلایل آن نظر کرد اقتضاء ادوار فلکی در آن میلاد جنان
یافتند کی نشو و نما او در غربت باشد و مؤدّب و مردانه خیزد و وارث ملک
شود و سبب بقاء خاندان کرد بس یزد کرد منذر بن عمرو بن عدی لحمی را
کی از دست او بر حیره بادشاه بوذ بخواند و بهرام را بدو سپرد و چند
بزرگ را از ارکان دولت با وی بحیره فرستاد تا در میان عرب پرورش یافت
و فصیح و شاعر و مبارز و مردانه خاست و بعضی می گویند ملک حیره در
آن وقت نعمان بن منذر بن عمرو بن منذر بن عدی بوذ و چون
یزد کرد بهرام را بحیره فرستاد بفرمود تا در بعضی از متزهات حیره از

بهروي واصحاب وی مسکنی جداگانه سازند بس معاران خورنق وسدير بنا کردند وابن قتيه مي کويذ خورنق را در عجم خورنکاه نام نهاده بودند يعني جاي خوردن ونشستن بازشاه زاده وعرب آنرا خورنق کردند بتعريب وسدير سه کُنبذ بوذ متداخل يکديگر وآزا (f. 85^b) سه دير خواندندي عرب آنرا سدير کردند وجنين کويند کی آن سه کنبذ معبد ايشان بوذه است وهمانا در قدیم کنبذرا بزبان بهلوي دير می خوانده اند از بهر آنک در بعضی از کتب مسالك ديزه ام کی منزلی کی از طرف اصفهان بر صوب ري هست وآزا دير کجين می خوانند کنبذي محصص بوذه است وحامد بن ابي لیلی کی مدار روايت بيشتر اشعار عرب بروست چند قطعه تازي از اشعار بهرام مشتمل بر تفاخر وتکاثر از اهل حيره روايت می کند وآنج عجم آزا اول اشعار بارسي نهاده اند وبوي نسبت کرده اينست

منم آن بيل دمان ومنم آن شيريله

نام من بهرام کور کنيتم بوجيله

ودر بعضی کتب فرس ديزه ام کی علماء عصر بهرام هييج جيز از اخلاق واحوال او مستهجن ندیدند الا قول شعر بس جون نوبت بازشاهي بذو رسيد وملك بروي قرار گرفت آذرباد بن زرادستان حکيم بيش وي آمد ودر معرض نصيحت گفت اي بازشاه بدانک انشاء شعر از کبار معايب ملوک ودني عادات بازشاهانست از بهر آنک اساس آن بر کذب وزورست وبنياد آن بر مبالغت فاحش وغلو مفراط وازين جهت عطاء فلاسفه اديان از آن معرض بوذه اند وآزا مذموم داشته ومهاجات

شعراء را از اسباب مهالك ممالك سالفه وامم ماضيه (f. 86^a) شمرده اند و از مقدمات تلف اموال و خراب دیار نهاده و عامه زنداقه و منکران نبوت را خیال مجال طعن در کتابهای مُنزل و انبیاء مرسل جز بواسطه نظم سخن نیفتاده است و اندیشه معارضه ایشان جز بسبب اعتیاد اسجاع و قوافی روی نموده و اگرچه طایفه‌ی از دوستداران علوم آنج از ان جمله بر منهج صدق و صواب افتد و بر نصایح مرشد و حکم و امثال نافع مشتمل باشد آنرا آیتی از آیات دانش نهاده اند و معجزی از معجزات حکمت شمرده و آورده اند کی اول آفریده‌ی کی در زهد و موعظت نفس و تسبیح و تقدیس حق شعر گفت ملکی از ملائکه مقرب بوده است باری اتفاق است کی نخست آفریده‌ی کی در شعر خویشان را بستوده و در ان بر دیگری مفاخرت کرد ابلیس بوذ علیه اللغه بهرام کور از آن باز گشت و بعد از آن شعر نکفت و نشنود و فرزندان و اقارب خویش را از ان منع کرد و همانا ازین افتاده است کی باربد جهرمی کی استاذ بربطی بوذ بناء لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو بروی کی آنرا خسروانی خوانند با آنک سربسر مدح و آفرین خسروست بر نثر نهاده است و هیچ از کلام منظوم در آن بکار نداشته ، و بعضی می گویند کی اول شعر باری ابو حفص حکیم ابن احوص سُغدی گفته است از سُغَد سمرقند و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است ابو نصر فارابی در کتاب خویش ذکر او آورده است و صورت آلتی موسیقاری نام آن شهرود که بعد از ابو حفص هیچ کس (f. 86^b) آنرا در عمل نتوانست آورد بر کشیده می کویند او در سنه ثلثایه هجری بوذ است و شعری کی بوی نسبت می کند اینست

آهوی کوهی در دشت جکونه دودا

یار (۱) ندارد بی یار جکونه رودا

وجون این مُقَدِّمات معلوم شد بدانك چون ابیات متکرّر شد و از بازده و شازده در گذشت آزا قصیده خوانند و هرجه از ان کمتر بود آزا قطعه گویند و در قصاید باری لازمست کی بیت مطلع مُصرَع باشد یعنی قافیت هر دو مصراع در حروف و حرکات یکی باشند والا آزا قطعه خوانند هر چند از بیست بیت در گذرد و هر شعر کی مقصور باشد بر فنون عشقیات از وصف زلف و خال و حکایت وصل و هجر و تشوق بذکر ریاحین و ازهار و ریاح و امطار و وصف دمن و اطلال آزا غزل خوانند و غزل در اصل لغت سمر دختران و حدیث ایشان است و مغالطت عشق بازي با زنان است و گویند رَجُلٌ غَزَلٌ یعنی مردی عشق باز و سماع دوست و ازین جهت شرح احوال عاشق و صفت جمال معشوق را غزل خوانند و اشتقاق قصیده از قصدست و ان توجّه و روی نهادن است بجیزی و جائی و مقصود محل قصد مردم است بطلب و تحصیل و کفّتن و کردن آن بس قصیده فعلی است بمعنی مفعول یعنی مقصود شاعرست بایراد معانی مختلف و اوصاف متفرّق از مدح و هجا و شکر و شکایت و غیر آن و هاء در آخر قصیده از برای آنست تا دلالت کند بر وحدان (۲) چنانك شعیر و شعیره و ذبیح و ذبیحه

(۱) وفي حاشية الاصل في هذا الموضع: جو ندارد یار - اصحّ *

(۲) كذا في الاصل والظاهر وحدت *

وامّا قافیت بدانک قافیت (f. 87^a) بعضی از کلمه آخرین بیت باشد بشرط آنکه آن کلمه بعینها و معناها در آخر ابیات دیگر مکرّر نشود بس اگر مکرّر شود آنرا ردیف خوانند و قافیت در ما قبل آن باشد جنانک

(شعر)

رخ تورونق قمر دارد لب تولدت شکر دارد

چون کلمه دارد درین شعر مکرّر آمد آنرا ردیف خوانند و قافیت در کلمه قمر و شکرست و چون ما قبل راء قمر و شکر متحرّک است قافیت این شعر حرفی و حرکتی بیش نباشد اعنی حرف راء و حرکت ما قبل آن و اگر ما قبل حرف آخرین از کلمه قافیت ساکن باشد جنانک

(شعر)

ای نرکس برخمار تو مست دلها زغم تو رفت از دست

قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنخستین حرکتی کی بیش از سواکن آن بود بس قافیت این شعر دو حرف و حرکتی بیش نباشد و ان سین و تاء است و حرکت ما قبل ان امّا اگر حرف آخرین از کلمه قافیت نه از نفس کلمه قافیت بود بل کی بعلتی بدان ملحق شده باشد جنانک

(شعر)

برخی چشم مستشان وان زلف همچون شستشان

کی کلمه اصلی در آخر این شعر مست و شست است و شان از

بهر اضافه جماعت بدان ملحق شده است [قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنخستین حرکتی که بیش از سواکن حروف نفس کلمه باشد] بس قافیت این شعر پنج حرف و حرکتی باشد یعنی از نون تا بحرکت ما قبل سین مست و شست و این جمله را قافیت خوانند و هر کدام از حروف و حرکات قافیت [را] نامی است کی بعد ازین نموده شود و هیچ (f. 87^b) يك از حروف قافیت در کل قصیده نشاید کی متغیر و متبدل شود الا حرف دخیل جنانك بعد ازین بگوئیم وقافیت را از بهر آن قافیت خواندند کی از بس اجزاء شعر در می آید و بیت بدو تمام می شود و اصل آن از قفوت فلاناً است یعنی از بس فلانی فرا رفته و قفیت فلاناً یعنی کسی را از بس فلانی روان کردم بس این کلمه را کی بناء بیت بر آن است و در کل قصیده رعایت آن لازم قافیت می خوانند یعنی بس رو اجزاء بیت است و بیت را مقفئ خوانند یعنی آنرا قافیت بدید کرده والله الموفق

باب دوم

در ذکر حروف قافیت و اسمائی آن و آن نه است روی و ردف و قید و تأسیس و دخیل و وصل و خروج و مزید و نایز

حرف روی

بدانك حرف اخرین کلمه قافیت چون از نفس کلمه باشد آنرا

روی خوانند جنانك (شعر)

زهی بقاء تو دور ان جرخ را مفخر
جون حرف راء در کلمه مفخر اصلي است رويّ این شعراء ست
وجنانك

ای زکس بر خمار تو مست

جون تاء از اصل کلمه مست است رويّ این شعر تاء ست و این لفظ
از روا گرفته اند و روا رسني باشد کی بدان بار بر شتر بندند بس جون
بناء جمله ابیات اشعار برین حرفست همچنانست کی کوئی جمله ابیات برین
حرف بسته می شود آزا برواء شتر مانده کردند و نامی مشتق از آن نهاد
(f. 88^a) و جون حقیقت رويّ معلوم شد و دانسته آمد که هر حرف [کی]
در آخر کلمه قافیت از نفس کلمه باشد شاید کی آزا روي بیت سازند
بدانك هر حرف کی در آخر کلمه قافیت نه از اصل کلمه باشد و بعد
بدان ملحق گردانیده باشند اگر در صحیح لغت دري ملفوظ نباشد جون
هائ خنده و کریه و نامه و جامه و یاء کی وجی و واو دو و تو نشایند کی آزا
روي سازند و اگر همچون حروف اصلی در لفظ آید و مشهور التریب
نباشد و بکثرت استعمال از نفس کلمه نمایند جون راء رنجور و مزدور و دال
دانشمند و خداوند و الف دانا و بدینا شاید کی این نوع را رويّ سازند و اگر
مشهور التریب باشد جون الف شاه و خداوند و میم آمدم و رفتم و ذال
می آید و می رود و نون گلستان و نیستان درین نوع تفصیلی هست کی
بعد ازین بشرح بیان کنیم و بحکم آنك قوانین لغت دری را مقیاسی درست
نیست کی معرفت صحیح و فاسد آن ازو طلبند و در شرح خطا و صواب
کلام باری اصلی معتمد علیه نه کی بوقت حاجت بدان مراجعت کنند

و کم سرمایگان این روز کار در باب تقد شعر و مجوز و لا مجوز قوافی خبط بسیار کرده اند و خلط فراوان روا داشته و یکبارگی علم شعر بس بشت انداخته اند و روی بنظم الفاظ نا مهذب آورده از فن شاعری بجریان در هذیان قناعت کرده و از شیوه سخن وری بمنحول کری خرسند شده و از متمیان ایشان کس هست کی از قافیت جز حرف روی شناسد و دران نیز میان حرف زاید و اصلی فرق نکند از علم عروض جز مفاعیل فاعلات (f. 88^b) فهم نا کرده و از مجور شعر جز اسامی بی معنی نادانسته چنان مقلد طبع خویش و معتقد فضل خویش است کی انوری را بجا کری نبسند و خاقانی را بدر بانی قبول نکنند بس صواب آنست کی درین فصل از حروف تهجی بر ترتیب اب ت ث هر آنج در لغت دری مستعمل است بر شمارم و زواید مفرد و مرکب آنرا کی باو آخر کلمات لاحق کرد و درین لغت بمنزلت حروف تصریف و کلمات ادوات باشد بیان کنم و معنی و علت الحاق هر یک بموضع خویش شرح دهم تا اهل طبع را آنج از آن حروف روی را شاید معلوم کرد و اشتباه نماند ان شاء الله العزیز

حرف الف

بدانك از جنس الف در اواخر کلمات هشت حرف زاید افتد

حرف فاعل و صفت

و آن الفی است کی در اواخر اصول (۱) معنی فاعلیت دهند چنانک

دانا و بینا و شنوا و کویا و در آخر نعوت معنی اتصاف دهد بدان صفت
جنانك زیا و شکیا

حرف نداء و دعا

وآن الفی است کی در اواخر اسامی معنی ندا دهد جنانك خداوند او
شاهها و جانا و در اواخر افعال معنی دعا دهد جنانك بیایدا بروذا و جنانك
شاعر گوید

(بیت)

منشیندا از نیکوان جز تو کسی برجای تو
کم بیندا جز من کسی آن روی شهر آرای تو

حرف تعظیم و تعجب

وآن الفی است کی در آخر بعضی نعوت فایده تعظیم و تعجب دهد
جنانك با کا آفریدکارا بسا مال کی فلان دارد و جنانك شاعر گوید

(شعر)

اگر شاه غازی نکردی هنر ورازد مرورا ندازی ظفر^(f. 89^a)
تباها کی دین محمد شدی سیاهها کی محراب و منبر بدی

حرف نسبت

وآن الفی است کی در اواخر بعضی نعوت فایده نسبت دهد جنانك

فراخا و درازا و بهنا و تاریکا و باشد کی نونی در افزایند گویند فراخنا و درازنا و معنی آن فراخی و درازی است الا آنک این الفاظ عام ترست و آن خاص تر

حرف تخصیص

و آن راء و الفی است کی در اواخر اسمی معنی تخصیص دهد جنانک
اورا و شمارا و اسب را و جامه را

حرف شکل و هیأت

و آن کلمه آساست کی در اواخر اسمی معنی شکل و شبه دهد
جنانک مردم آسا و باذ شاه آسا و خراسانیان گویند فلان مردی باساست
یعنی باوقار و رؤاست

حرف جمع

و آن هاء و الفی است کی [در] اواخر بعضی اسمی جمع را باشد
جنانک زرها و کوهرها

حرف اشباع

و آن فی است کی شعراء متقدم از الف اطلاق اشعار عرب گرفته
اند کی عرب در قافیه جمال و کمال مثلا چون وزن اقتضاء حرفی دیگر
[الحاق] کند اگر لام در محل نصب باشد فی بدان الحاق کنند گویند

جمالاً وکمالاً واکر در محلّ رفع باشد کونید جمالو وکمالو واکر در محلّ جرّ
باشد کونید جمالی وکمالی واین الف وواو ویارا حروف اطلاق خوانند یعنی
حرف روی را بحرکت مطلق می‌کرداند و قید سکون از روی برمی‌دارد
و بحکم آنک در باری بیشتر کلمات مسکنه الاواخرست چون وزن
اقتضاء حرکت روی کردی الفی بدان الحاق کردند جنانک

(شعر)

دوش شبی بود خوب و رخشاناً بروین بیذا و ماه تاباناً
..... و آنرا الف اشباع خواندندی از بهر آنک تولّد الف جز از اشباع فتحه
(f. 89^b) ما قبل نخیزد و متأخران شعراء استعمال این الف را عیبی فاحش
شمردند و البته جایز ندارند، و چون این مقدمات معلوم شد بدانک هرجه
ازین جمله حروف مفرده و ظاهر التریب است چون الف دعا و ندا و الف
تعظیم و تعجب و الف نسبت نشاید کی روی سازند و بناء شعر بر آن نهند
جنانک بلفرج در قافیتی الفی گفته است

(شعر)

باغها راغ کند رنج قدوم ملکان
راغها باغ کند ین قدومت ملکا

وأمّا الف فاعل چون دانا و بینا بیشتر متأخران این الفات را از نفس
کلمه می‌نهند از بهر آنک ترکیب آن با کلمتی تامّ المعنی نیفتاده است جی
در صحیح لغت دري بین و دان و شنو و کوی اواصر صحیحه نیست الا
کی چیزی دیگر باوّل ان در آرند جنانک بین و بدان و بشنو و بکو

یا کویند می بین و می دان و می شنو و چون تمام معنی این کلمات درین صورت بالف حاصل می شود آنرا از نفس این کلمات نهانند و جایز داشت کی آنرا روی سازند چنانک انوری گفته است

(شعر)

کسی چه داند کین کوز بشت مینارنک
چگونه مولع آزار مردم داناست
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف
نه هیچ دیده باسرار حکم او بیناست

والف شیدا و بیذا و هویدا و آشکارا و بیشوا و اندروا و نانبا قولاً
واحداً روا باشد کی روی سازند والف زیبا و شکیارا بالف شیدا و بیذا
ملحق می دارند در جواز از بهر آنک هر دو از صیغ نعوت اند همچو شیدا
و بیذا و اگر چه زیبا و شکیا ظاهر التریب اند بسبب آنک ازین نوع بیش
ازین دو کلمه نیست در آن مساهلت کرده اند و امّا الف آسا و مرا و ترا
و شوربا در هر بیت یکی جایزست (۱) و اگر مکرر شود (f. 90^a) در ابیات دیگر
آنرا ایضا خوانند و آن از عیوب قافیت است چنانک بجای خویش بیان
کنیم و بعضی شعراء مرا و ترا و کرا و چرا بهم جایز دارند بخلاف مارا و شمارا
از بهر آنک ما و شما کلمات تمامست و م کلمتی تمام نیست بل کی اصل آن
من است فون انداخته اند و را بدان پیوسته بس کوئی را درین کلمه بجای

(۱) کذا و الظاهر «در یک بیت جایزست» یا «در هر قصیده یکی جایزست» یا

حرفی اصلی است بخلاف مارا و شمارا وجون ترا و کرا و جرا موصول می نویسند و واو و هاء از کتابت آن انداخته اند و را بدان الحاق کرده آنرا نیز همچون مرا شمردند چنانک قاینی و راق گفته است

(شعر)

همه ملاحه و اهستگی و شرم تراست
همه ملامت و دل خستگی و عشق تراست
دل من و دل تو چون دو یار ساخته اند
تراست آن تو و آن من ای نکار تراست
مرا نشاط قرینست تا تو یار منی
دلا بنار قرینی به از نشاط کراست

وقیاس آنست کی اگر چنین بردنبال یکدیگر ندارند و در اثناء قصیده براکنده آرند روا باشد و امّا حرف جمع چنانک زرها و کوهرها بیشتر شعراء روا ندارند کی آنرا حرف روی سازند همچنانک نون مردان و زنان و امّا اسامی یائی چون بای و جای و افعال امری چون درای و بکشای روا باشد کی برای توسیع مجال قافیت یاء ازین کلمات بیندازند و در قوافی الفی بیارند چنانک گفته اند

(بیت)

با دل گفتم کی در بلا افتادی
کم خور غم عشقش کی ز پا افتادی

والفات ممدوده کی در محاورات باری آزا مقصوره در لفظ آرند
 چون ضیاو بها ودعا وریا والفات جمع تکسیر چون اعدا واعضا و احشا
 شاید کی در قوافی الفی بکار دارند ولکن باید کی از مشهورات (f. 90^b)
 که در کفت و شنید عجم مستعمل باشد در نکذرنند والفات تنوین جنانک
 رایت رجلا واشتریت جملا نشاید کی روی سازند جی در اشعار عرب هم
 جایز نیست کی بناء قافیت بر آن نهند واکر ضرورت افتد همچون الفات
 جمع باید کی از مشهورات کی متداول باری کویان است عدول نکنند
 جنانک حقا وعمدا ومرحبا وقطعا وآنچ خاقانی گفته است

خاقان اعظم کز شرف آمد سلاطین را کنف

باران جود از ابر کف شرقا وغربا ریخته

از مستعملات نیست اماً اورا ازین جنس توسعات بسیار باشد
 وبنزدیک عامه شعراء هیچ کلمه امرونی در قافیت بهم جمع نشاید کرد
 جنانک بیای و میای بکن و مکن واکر کسی روا دارد آزا وجهی می توان
 نهاد بخلاف صیغت نفی واثبات جنانک رفت وزفت کی قطعا باید کی
 روا نباشد جی ترکیب در آن ظاهرست از بهر آنک لفظ نه کلمتی
 مستقل است ودر افادت معنی بترکیبی محتاج نیست وم در مکن ومکوی
 بی ترکیب هیچ معنی نمی دهد بس بکن ومکن در باری همجنانست کی
 در تازی افعلا ولا تفعل کی لفظاً ومعنی متغایزند ورفت وزفت همجنانست
 کی ذهب وما ذهب کی هر دو در لفظ متفق اند وبدین اعتبار
 انوری گفته است

کجا بماند کي اقبال تو بدست قبول
طرايف سخن من همي نکر داند
جوباي من بوذا ندر رکاب خدمت تو
عنان مدت من جرخ بر نکر داند
مرا اگر هنری هست این دو خاصیت است
کي هر کرا بوذا از مردمانش (f. 91^a) کر داند
تقدیر کر داند اوّلین جنانست کي نمی کر داند بطرفه کرد (۱) مردمان
ودوم عنان من دهر بر نیچاند وکر داند سوم از صیورت واصلت
است،

وهو کویذ

خدای جل جلاله زمن جنین داند
کی هر که نام خداوند بر زبان راند

ومی کویذ

مکر هوای تو اصل حیات شد کی قضا
برات عمر بتوقع او همی راند

ومی کویذ

عنان با بلیق ایام ده کی رایض او
سعادت است کی در موکب تومی راند

ومی کویذ

توتا مدبر ملکی شکوه تدبیرت زبام کیتی تدبیر بذغی راند (۱)

وهمو کویذ

خصایصی کی هوای تراست در اقبال

خرد دران بتحیر همی فروماند

ومی کویذ

جونام دولت اکفی الکفاة بردم گفت

بکار دولت اکفی الکفاة می ماند

ومی کویذ

زمانه مهره تشویش باز می جیند

کی فتنه باتو همی بازد و همی ماند

ودر قوافی الفی کجا و آنجا باهم شاید از بهر آنک یکی استفهامست
ودیکری اشارت و آنجا و اینجا بهم نشاید و بای و چهار بای بهم شاید و جون
قصیده مردف باشد و الفات زایده را اضافت کند جنانک دانای او بهنای
او جانای او زیبای او گفتای او جمع میان این الفات روا باشد از بهر آنک
الف درین قوافی حرف ردف است جنانک بعد ازین بیان کنیم و حرف
روی درین قوافی همزه ملینه اضافتست

حرف بی

واژ جنس ب هیچ حرف زاید کی باواخر کلمات در ایذ نیست الا
 کلمه آب کی در بسیار مواضع متکرر می شود چنانک کلاب و دولاب
 و کوزاب و سیلاب و غرقاب و کرداب و زهاب و سراب و بُناب (f. 91^b)
 و شوراب و بایاب و تیزاب و کوراب و زرداب و خوناب و سیاب و سبیزاب
 و خوشاب و دوشاب، و قطعاً آب و کوزاب و دولاب و سیاب و کوراب
 و سبیزاب و دوشاب بهم شاید آب و شوراب و تیزاب و بنیراب و سراب
 و بُناب و زهاب و سیلاب و خوناب و زرداب بهم نشاید آب و جلاب بهم
 شاید و در کلاب خلافي هست و بیشتر متأخران روا می دارند آب و کلاب
 بهم یعنی کلاب مائی است غیر آب معهود همچون دوشاب و ازین جهت
 انوري مي کویذ

(شعر)

دل زیم آنک باذی سرد بروی بگذرد
 روز و شب جوانک ماهی را باندازی ز آب
 جود و دست هر دو هم زاذند همچون رنک و کل
 کی توان کردن جدا رنک از کل و بوی از کلاب

وتاب [و] برتاب بهم شاید و افتاب و ماهتاب بهم شاید بر آئی آنک
 افتاب مرگب نیست از آف و تاب چنانک ماهتاب کی معنی آن تاب ماه
 است

حرف تی

وزواید این جنس دو حرفست

حرف اضافت وضمیر

وآن تائی است کی در اواخر اسماء معنی اضافت بجاضر دهد جنانك اسبت وعلامت ودر اواخر افعال معنی ضمیر حاضر دهد جنانك می دهدت می کویذت

حرف رابطه واثبات

وآن کلمه است باشد کی در اواخر کلمات فایده اثبات صفت کند در موصوف وربط صفات کند بموصوف جنانك فلان کس آمده است ونشسته واین از اختصاصات لغت باری است وسخن در اکثر مواضع بی آن تمام نباشد وروا باشد کی در اصل (۱) همزه آن حذف کنند وگویند (f. 92^a) فلان کس عالمست وفلان کس توانکرست وثناء ضمیر واضافت نشاید کی روی سازند اما ثناء رابطه بحکم آنك بعض کلمتی مفردست جایز داشته اند کی در هر قصیده یکی بیاید جنانك گفته اند

(شعر)

گفتند که یار رخت بر بست بس وای دلم اگر جینست

(۱) کذا ولله «وصل» *

وجنانك سنائی گفته است

(شعر)

زخم تیر بلا سبر شکنست

هیچ کس خود ز زخم او نبرست

وامّا تاء تأنیث عربی کی در وقف ها کردد جون حرمت و دولت
ونعمت وامثال ان بیشتر شعراء مفلق ما قبل آزا التزام کرده اند وجنانك

(شعر)

خدای عز وجل جون زبنده طاعت داشت

بکرد اول ارزاق بندگان قسمت

رسول امت خود را جو سنتی فرمود

هم از نخست ضمان شد شفاعت امت

والتزام ما قبل تاء قافیت کرده است وجنانك سید حسن غزنوی
گفته است

(شعر)

جو دولت رفت بر تخت امارت

مه تاجش بذیفت استدارت

وزیری جست جست وراد و مقبل

کی باشد در همه کارش مهارت

و حرف دخیل را بجنس خویش نگاه داشته و این التزام بنزدیک بیشتر
شعراء نه از صنعت اعنات است کی آزا لزوم ما لا یلزم خوانند بل کی

نگاه داشتن ما قبل تاء تانیث البتّه واجب دارند اگرچه ان حرف در عداد حروف قافیت نباشد و در ان مدخلی ندارد و این لزوم از آنجا گرفته اند کی در قوافی عجم ما قبل جمله (f. ۹2^b) تاءات اصلی ساکن است جنانك مست و دست و راست و خواست و بخت و رخت و رفت و گفت و هر حرف ساکن که ما قبل روی افتد در شعر باری التّزام ان واجبست جنانك در فصل ردف بیان کنیم بس چون مألوف اشعار عجم آن بوذ کی ما قبل تاءات را رعایت کنند در الفاظ عربی نیز بر آن رفتند و ما قبل تاءات عربی را التّزام کرد فکیف (۱) کی بیشتر شعراء عرب نیز ما قبل حروف ضمیر را در قوافی مرعی داشته اند جنانك صمتی و عمتی و صامتی و قامتی و ثوابك و کتابك و ذلکا و هنالکا کی درین همه ما قبل حرف ضمیر را التّزام کرده اند و سبب و علت آن در کتاب العرب فی معاییر اشعار العرب بیان کرده ایم و بعضی متأخران بر اصل جواز رفته اند و درین تاءات بر حرف رویّ اقتصار کرده و بیشترین آن در قوافی موصوله باشد جنانك انوری گفته است

(شعر)

ای چهارزا ایمنی از نعمت طغرلتکین
جاووزان منصور باذا رایت طغرلتکین
فور و ظلمت از حضور و غیبت خرسیدان
امن و تشویش از حضور و غیبت طغرلتکین
ورضی نیسابوری گفته است

(شعر)

آنك زوهر كردنی در زیر بار منتست
سرور کیتی مجیر الدین نصیر ملتست
حاصل دور جهان نصر محمد کز کفش
مرا میز منہزم را ہر دی صند نصر تست (f. 93^a)
ودیکری کفته است

(شعر)

دنیا سرای آفت و جایی مخافتست
آرامگاه نکبت و مأوای محنتست
کنج مراد از آن سوی عالم طلب جرا
زیرا زین سولیش همه رنج و مشقتست

حرف ٹی

در باری دری نیست

حرف جیم

از جیم اصلی هیچ حرف زاید نیست و از جیم اعجمی چون جیم
چراغ و چاکر

حرف تصغیر

است وان جیمی است موصول بہاء بیان حرکت جنانک غلامچہ

وباذامچه و باغچه و سراچه و در قافیت میان جیم اصلی و جیم اعجمی [جمع]
 نشاید کرد جنانك بنج و پنچ و خواجه و سراچه کی روی مختلف گردد
 و کلیچه و دریچه و بازیچه بهم شاید و کفچه و سفچه و چمچه بهم شاید و لباجه
 و سراچه بهم شاید و آلوچه و سبوجه بهم شاید و غلامچه و بازامچه بهم شاید
 و باغچه و طاقچه بهم شاید از بهر آنك جیم در هر دو تصغیر راست

حرف حی

در باری نیست

حرف خی

ازین حرف الأحرف موضع نیافتم جنانك سنك لاخ بمعنی سنكستان
 و دیو لاخ یعنی جای دیوان و آن خانهای خراب و جایهای زره بسیار آب
 و گیاه را گویند کی در شعاب کوهها و مواضع غیر ماهول باشد

حرف دال

و زواید آن دو بیش نیست

حرف نعت

و آن میم و نون و دالی است کی در اواخر صفات بمعنی نعت باشد
 جنانك دانشمند و حاجتمند و هنرمند و دردمند و نزدیک بدين معنی خداوند
 و خویشاوند و باوند یعنی بند که بر بای نهند و آوند ختور اب را (f. 93^b)

کویند وهمانا در اصل آب وند بوذه است و

حرف رابطه وجم

وآن نون ودالی است کی در آخر صفات فایده ربط صفت بمجماعت
دهذ جنانك عالند وتوانكرند ودر جمع کویند می آیند می روند ورفتند
وامزند ودر قوافی دالی خذاوند وخویشاوند بهم شاید از بهر آنك مشهور
التركيب نیست و بكثر استعمال وقلت امثال واخوات از کلمات مفرده
می نمایذ وخرذمند وهنرمند بهم شاید (۱) ومستمند ودردمند از بهر
ظهور ترکیب (۲) ودانشمند وحاجتمند بهم شاید اگرچه وجه ترکیب
در حاجتمند ظاهر ترست اما چون دانشمند اسم علم کشته است عالمان را
باسمی مفرد مانده شده است وازین جهت هر دو باهم قافیت می سازند
جنانك انوري گفته است

(شعر)

آدمی زاده بی کنه نبوذ زان بکفارتست حاجتمند
شخص ودیت ودیعت ایزد بی نیاز از طیب ودانشمند

حرف ذال

زواید آن سه است

(۱) کذا! والظاهر: شاید *

(۲) کذا! ومقصود ازین کلام معلوم نیست وظاهر آنست که اصل عبارت اینطور

بوده: ومستمند ودردمند بهم شاید از بهر عدم ظهور ترکیب در مستمند *

حرف مضارع

وآن ذالی مفردست کی در اواخر کلمات فعل را صیغت مضارع کرداند جنانك آید و روذومی کویدومی شنود

حرف ضمیر

وان یا و ذالی است کی در آخر کلمه فایده ضمیر جماعت حاضران دھذ جنانك می آید و می روید و ربط را نیز باشد جنانك عالمید و توانگریز

حرف دعا

وآن الف و ذالی است کی در اواخر افعال معنی دعا دھذ جنانك برساذ و بدهاذ و صیغت خاصه دعا باذ و مباذ است و در اصل (f. 94^a) بواذ و مباواذ بوده است و او تخفیف را حذف کرده اند و در قوافی ذالی هفتاذا و هشتاذا بهم شاید افتاذا و بد افتاذا بهم (۱) کشاذا و بکشاذا بهم شاید داذا و پیداذا بهم شاید از بهر آنك لفظ پیداذا اسم علمست ظلم را نجانانك لفظ بی اسب و بی مال و مانند آن کی ترکیب این کلمات مشهور و معلومست و سود و نمکسود بهم شاید و بدید و نا بدید بهم شاید و جمله الفاظ ماضی چون رفت و گفت و آمد و شد و دید و شنید و کرد و آرد و غیر آن شاید کی قافیه سازند بخلاف الفاظ مضارع که صیغ ماضی کلمات مفرد اند و صیغ

(۱) کذا؟ نه قراءت اصل درین موضع بدرستی ممکن است و نه مقصود ازین چهار

مستقل مرکبند ، و بدانک در صحیح لغت دري ما قبل دال مهمله الّا را ، ساکن جنانک در دو مرد یا زاء ساکن جنانک دزد و مزد یا نون ساکن جنانک کند و کزند نباشد و هر دال کی ما قبل آن یکی از حروف مدّ و لین است جنانک باذ و شاذ و سوذ و شنوذ و دید و کلید یا یکی از حروف صحیح متحرّکست جنانک نمد و سبذ و دذ و امد همه ذال معجمه اند و در زبان اهل غزنین و بلخ و ما راء التّهر ذال معجمه نیست و جهاه دالات مهمله در لفظ آرند جنانک گفته اند

(شعر)

از دور جو بینی مرا بداری
 بیش رخ رخشنده دست عمدا
 چون رنگ شراب از بیاله کردد
 رنگ رخت از بشت دست پیدا
 و دال و ذال بهم قافیت کرده از بهر آنک ایشان همه دالات مهمله
 در لفظ آرند

حرف ري

و زواید آن ده است

حرف فاعل

و آن کاف و الف و راء است که در اواخر افعال معنی فاعلیت دهند
 (f. 94^b) جنانک کرد کار و آفرید کار و آموز کار و در اواخر اسماء [و] صفات

معنی نعت دهد جنانك سازكار و كامكار و آموختكار و زرديك بدين معنی
يادكار و روزكار

حرف حرفت و صنعت

وان كاف وراء ست کی در اواخر اسمای معنی حرفت دهد جنانك
زرکر و کاسه کر و تیرکر

حرف مصدر

وان الف وراء ست کی در اواخر بعضی افعال معنی مصدری دهد
جنانك رفتار و گفتار و کردار و در بعضی کلمات معنی صفت دهد جنانك
کشتار و مردار و خریدار و گرفتار و خواستار و فروشار

حرف شکل و شبه

وان سین والف وراء ست کی در اواخر اسماء معنی تشکّل و تشبّه
دهد بجزئی جنانك شرمسار و نکونسار (۱) و کرز کاوسار و بمعنی موضع نیز
باشد جنانك کوهسار و رخسار و شاخسار

حرف تفضیل

وان تاء وراء ست کی در اواخر صفات معنی ترجیح و تفضیل دهد
جنانك عالم تر و توانکرتر

(۱) وفي الاصل « نکوسار » وآن نیز لفظة صحیح و مخفف نکونسار است ولی مناسب مقام
نکونسار است نه نکوسار كما لا يخفى *

حرف لیاقت

وان واو والف وراء ست کی در اواخر بعضی اسامی معنی لیاقت و شایستگی چیزی دهد جنانك كوشوار و شاه وار و نزدیک بهمین معنی جامه وار و نامه وار و خانه وار یعنی باندازه جامه و خانه و لایق نامه و بمعنی مشابهت نیز باشد جنانك مردوار و ترکی وار یعنی مانند مردان و ترکان

حرف صحابت

وان واو وراء ست کی در اواخر بعضی اسامی معنی خداوندی چیزی دهد جنانك پیشه ور و هنرور و تاجور و بهمین معنی رنجور و مزدور و دستور یعنی خداوند رنج و مستحقّ مزد و خداوند دست و منصب و آنج اجازت را دستوری (f. 95^a) خوانند ازین است بعنی او را صاحب ید کردنیدنست بران

حرف میل و شهوت

وان باء والف وراء ست موصول بهاء بیان حرکت کی در اواخر اسامی معنی میل و شغف دهد بجیزی جنانك غلام باره و روسپی باره و سخن باره و جامه باره یعنی سخن دوست و جامه دوست

حرف مغرس و مثبت

وآن زاء والف وراء ست کی در اواخر نباتها معنی اختصاص موضع

دهد بدان جنانك كشت زار ولاله زار وكلزار و بهمين معنى هندبار و دريا بار

حرف صفت

وان دال والـف وراء ست كى در اواخر بعضى اسامى معنى صفت دهد جنانك آبادار و تابدار و بايدار و همچنين جاندار و برده دار و راه دار

و در قوافى رائي كردكار و آمرزكار بهم نشايد و ستم كار و زيان كار نشايد و مرد وار و دلير وار نشايد و جامه وار و نامه وار نشايد و رفتار و گفتار و كردار بهم نشايد و بعضى گفتار و رفتار بهم روا داشته اند از بهر آنك از اين جنس مصدر بيش از اين نيست و اطراى ندارد در ساير كلمات بس كوئى دوسه كلمه مفردست بريك وزن و راهوار و شاهوار بهم شايد و ديذار و خريذار بهم شايد و كسار و رخسار شايد و كشت زار و كارزار شايد و اوستوار (۱) و كوشوار شايد و عنبر بار و كوهربار بهم نشايد و لاله زار و بنبه زار نشايد و كوشيار و هوشيار بهم شايد و مردار و كشتار بهم شايد و بعضى هندبار و زنكبار بهم روا داشته اند يعنى هريك اسم ولايتى است و قياس آنست كى روا نباشد (f. 95^b) همچنانك لاله زار و كشت زار و هزار و ده هزار بهم نشايد و آبادار و بايدار بهم شايد چون معنى مختلف باشد جنانك انورى گفته است

(شعر)

جون سلك معانى نظام داذم زان تا سخنم آبدار باشد
خرشيد كسوف فنا نيند تا قصر ترا برده دار باشد
ملكى جو جهان بايدار ياي خود ملك جنين بايدار باشد

كى آبدار بمعنى طراوت و رونق است و بايدار بمعنى ثابت و دایم، و بهتر
و بدتر بهم نشاید و راهبر و بیغامبر بهم شاید و بار و بیرار بهم شاید و بریر
و بس بریر نشاید و بکیر و کفکیر و شبکیر بهم شاید و انجیر و بیذانجیر شاید
و زرکر و خنیاکر بهم شاید و هنرور و سخن ور نشاید و کزیر و نا کزیر بهم
نشاید و رنجور و مزدور بهم شاید از بهر آنک مشهور التركيب نیست
و بپذیر و دل پذیر بهم شاید و راه دار و جاندار بهم شاید و رکابدار و سلاح
دار بهم نشاید و بکستر و داد کستر بهم شاید و دلبر و رهبر بهم شاید و کمتر
و بهتر بهم نشاید الا کی یکی اسم باشد

حرف زی

وازين جنس هيچ زايد نيست الا

حرف لب

جنانك حقه باز و عمود باز و زنك باز و جامه باز و درقوافي زايي ساز
و نا ساز بهم شاید و کار ساز و بساز شاید و بباز و دیر باز و باز و حقه باز
بهم شاید و هر روز و امروز بهم شاید و بعضی شعراء روز و نوروز بهم جایز
داشته اند یعنی نوروز نام روزی معین است و نه بمعنی روز نواست و هنر

ورز و (f. 96^a) کشاورز بهم شاید و سخن ورز و هنرورز نشاید و آمد باز و
ازدی باز بهم شاید

حرف سین

وازین جنس هیچ زاید نیست الا

حرف شکل و هیأت

وان دال و یاء و سین است کی در اواخر بعضی اسمائی معنی شکل
و شبه دهد چنانک مردم دیس و خایه دیس و ترنج دیس و فرخی گفته است
یکی خانه کردست فرخار دیس کی بفروزد از دین او روان
و فرخار بت خانه باشد و تندیس تمثال باشد، و در قوافی سینی آس
و دستاس و خراس بهم نشاید مکر معنی مختلف باشد چنانک سید حسن
گفته است

(شعر)

بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا
بشیشه تهی این آبکینه رنک خراس

موافقان را باست نمالد وجه عجب
در آسیاء فلک سنبله نکردد آس

یعنی آرد نکردد و لفظ آس هم بر آسیا اطلاق کنند و هم بر آنج آسیا
خرد کند و دست رس و فریادرس بهم شاید و ناکس بهم شاید

حرف شین

وزواید آن دو است

حرف مشابھت

وان واو و شینی است کی در اواخر اسمی فایده مشابھت دهد جنانک
ماه وش و حوروش و بادشاه وش

حرف مصدر و ضمیر

وان شینی مفردست کی در اواخر اوامر معنی مصدر دهد جنانک روش
ودهش و پرورش و در اواخر افعال ضمیر غایب باشد جنانک داذش و کفتش
ومی بردش و می دهدش و در اواخر اسماء معنی اضافت بغایب دهد جنانک
اسبش و مالش و غلامش ، و در قوافی شینی ماه وش و حوروش بهم نشاید
و خوش و ناخوش و هوش و بیهوش شاید (f. 96^b) اگر یکی بمعنی عقل باشد
و یکی بمعنی معنی^۱ علیه و خویش و ازان خویش بهم شاید اگر یکی بمعنی
خویشاوند باشد و یکی بمعنی خود و کش و کشاکش بهم شاید و بیش و کم
بیش نشاید و کیش و بدکیش نشاید الا کی معنی مختلف باشد و جوش
و سرجوش بهم شاید و بتراش و قلم تراش بهم شاید و پرورش و دهش بهم
نشاید جنانک کمال اصفهانی گفته است

(شعر)

ای زرایت ملک و دین در نازش و در پرورش
ای شهنشاه فریدون فرّ اسکندر منش

تیغ حکمت آفتاب کرم‌دورا بی کند
 تاب عزمت آورد خاك زمین را در روش
 مقتبس از شعله رایت شعاع افتاب
 مستعار از نفحه خلقت نسیم خوش دمش
 بر سر آمد کوه‌ر تیغ تو در روز نبرد
 بر سر آید هر کرا ز آن دست باشد پرورش

و در بیشتر ابیات این شعر شین مصدر را روی ساخته است و اگر
 این جایز دارند بس نون مصدر نیز جایز باید داشت جنانك کردن و گفتن
 و نمودن و آوردن و مانند آن و اتفاق است که این نونات روی نشاید ساخت
 و اگر ضرورت افتد در هر قصیده یکی بیش نشاید جنانك انوري گفته
 است

(شعر)

ای نهان کشته در بزرگی خویش	وز بزرگی ز آسمان در بیش
آفتاب این جنین بود کی تویی	آشکار و نهان ز تابش خویش (f. 97 ^a)
ای توانگر ز تو بسیط زمین	وز نظیر تو آسمان درویش
شاد باش ای بمعجزات کرم	مریمی از هزار عیسی بیش
تا نکویی کی شعر مختصرست	مختصر نیست تا تویی معنیش

و چون در شعر با استعمال حرفی از حروف زواید احتیاج افتد هر آینه
 ما قبل آنرا روی باید ساخت و آنرا وصل شمرد جنانك گفته اند

(بیت)

ای دل نشدی دشمن سوداش هنوز

هم می بخری عشوۀ فرداش هنوز

هم سیر نیامذی زغمه‌اش هنوز

تا از تو بمن چهارسد باش هنوز

کی درین شعر جون خواست کی شین اضافت یارذ ما قبل آنرا

روی ساخت و شین باش را با آنک اصلی است همچون شینهاء زاید وصل

کردانید و شاعر جون حرفی اصلی با زاید استعمال کند حرف اصلی را

حکم حرف زاید کنند جنانک باز نموده آید

صاد وضاد و طا و ظا و عین وقاف

در باری نیست و از جنس

غین وفاء

هیچ حرف زاید نیست کی باواخر کلمات ملحق باشد

حرف کاف

وزواید آن سه است

حرف تصغیر

جنانک مردک و بسرک

حرف بدل

وان کافی است اعجمی کی در وصل بدل همزه ملینه در لفظ آرند

جنانك بندكك وبندكي وبندكان ودايكك ودايكی ودايكان

حرف صفت

وآن نون والف وكافی است کی در اواخر اسما معنی نعت دهد جنانك
 غمناك وسهناك وگویند این جامه‌ی بُرزنَاكست و خاکی ريك ناكست ،
 ودر قوافی کافی میان كاف اصلی وكاف اعجمی جمع نشاید کرد جنانك
 كویذ فلك وسمك وآنكه كویذ رك ورك و آب ناك و خاك ناك بهم نشاید و
 بُرزناك با مشك ناك (f. 97^b) بمعنی مشك دغل شاید جنانك مجیر گفته
 است

(شعر)

بشام ناك ده و آفتاب راه نشین

و در قوافی لاهی سال وامسال بهم شاید وسال وهر سال نشاید و بمال
 و كوشمال شاید و كوپال و پالاپال شاید و دال و ذال بهم شاید و بی مول
 و مولامول شاید و مال و بی مال نشاید و مال و اموال و حال و احوال بهم
 شاید و دل و بر دل بهم شاید و بل و سربل بهم شاید کی سربل شهر کی
 است نزدیک سمرقند بر کنار آب جنانك كل با ویکل کی از ولایت کاشان
 است و چال واسب چال بهم شاید

حرف میم

وزواید آن سه است

حرف اضافت وضمیر

وان میمی مفردست کی در اواخر اسما فایده اضافت دهد بنفس

خویش جنانك غلامم واسم وراذرم ودر اواخر افعال فایده ضمیر نفس
دهد جنانك آمدم ورفتم و می آیم و می روم ودر اواخر صفات فایده ربط
صفت دهد بنفس جنانك عالم و تو انکرم ودر جمع گویند عالمیم و تو انکریم

حرف عدد

وان میمی مفردست کی در اواخر اعداد تتمیم عدد متقدم فایده دهد
جنانك دوم و سوم و چهارم و در لغت عرب صیغت ثالث و رابع و خامس را
متمّم ما یلیه من العدد خوانند یعنی چون گفتی دوم یکی کی متقدمست
بذین عدد دو شد و چون گفتی سوم دو عدد کی پیش ازین است بذین سه
شد و برین قضیّت بایستی کی یکم نکفتندی از بهر آنک پیش از یکی هیچ
نیست کی یکی متمّم آن شود الا انك چون مخصّص مطلق عددست این
اطلاق بروی روا داشته اند

حرف تلون

وان باء و الف و میمی است کی در اواخر الوان معنی تلون فایده
دهد جنانك (f. 98^a) سرخ بام و سیاه بام و بعضی باء (۱) اعجمی در لفظ
آرند گویند سرخ پام (۲) و سیاه پام (۲)، ودر قوافی میمی نام و دشنام بهم

(۱) هذا هو الظاهر • وفي الاصل هذه الكلمة محتملة لأن تقرأ « تاء » او « ثاء »

(۲) هذا هو الظاهر • وفي الاصل: سرخ فام و سیاه فام (کذا) •

شاید ونام ونيك نام بهم نشايد ودم ودماذم بهم شايد وناكام بهم شايد
اگر معنی مختلف باشد و باهم و مرهم بهم شايد و از جنس میات زایده در
قوافی میمی یکی بیش نشايد کی در قصیده ی بیارند همجنانك سایر حروف
زوايد جنانك روذ کی گفته است

(بیت)

واجب نبوذ بكس بر افضال وكرم واجب باشد هر آنه شكر نعم
تقصير نكرد خواجه در نا واجب من در واجب چگونه تقصير كنم

—
حرف نون

وزوايد آن هشت است

حرف صفت وجمع و تعدیت و اضافت و توقیت

وان الف ونونی است کی در اواخر افعال معنی اتصاف دهد بصفاقی
ماننده افعال جنانك خندان وکریان وافتان وخیزان ودر اواخر اسماء فایده
جمع دهد جنانك مردان وزنان واسبان ودرختان ودر اواخر اوامر صحیحه
فایده تعدیت دهد جنانك بخندان وبکریان وبرخیزان وبرسان ودر صیغ
اضافت فایده جمع دهد جنانك اسم واسمان اسبت واسبتان اسبش
واسبشان ودر اواخر اوقات وازمنه معنی توقیت دهد جنانك سحرکاهان
وبامداذان وناکاهان وبیکاهان وحرف جمع چون موصول بوذ بهاء بیان
حرکت معنی لیاقت ومشابهت دهد جنانك مردانه وباذشاهانه وبزرکانه

حرف ظرف

وان دال والف ونوني است کی در اواخر اسماء فایده ظرفیت دهد
جنانك قلم دان ونامك دان وآب دان

حرف نسبت و تکریر اعداد (f. 98^b)

وان كاف والف ونوني است کی در اواخر بعضی اسماء معنی نسبت
دهد جنانك درمکان و کروکان یعنی آنج مال شمارند و آنج کرو را شاید
وجنانك ماذرکان و بذرکان یعنی آنج بفرزند رسیده باشد از ماذر و بذر
و خدایکان یعنی کماشته خدا بر خلق و رایکان در اصل راه کان بوزه است
حرف هاء بهمزه ملینه بدل کرده اند و بصورت یاء می نویسند یعنی آنج
در راه یابند بی بذل عوضی و تحمل مشقت کسبی و سعی و شابکان همچنین
در اصل شاه کان بوزه است بغنی کاری کی بحکم پادشاه کنند بی مزد
و منت جنانك شهید شاعر گفته است

(شعر)

مفرمای درویش را شایکان

و کویند بیکار و شاکار یعنی کار بحکم و زور و بی مزد و کنج شایکان یعنی
کنجی کی شاهان نهاده باشند یا کنجی کی لایق شاهان تواند بود و آنج
رشید گفته است

(شعر)

اشعار بر بدایع دوشیزه منست

بی شایکان ولیك به از کنج شابکان

یعنی بی قوافی نا درست کی حرف روی آن اصلی نباشد و بحکم آنک
شاعر در استعمال حروف جمع جون مردان و زنان و سایر حروف زواید بجای
حرف روی جون الف ملکا و شرقا و غربا و راء رفتار و گفتار و نون آمدن
ورفتن و امثال ان سعی اندیشه و رویتی نبرده است و بایراد آن در جمله قوافی
صحیح کی حرف روی آن از اصل کلمه باشد متحکم است آن قوافی را
شایکان خواندند و جنانك ازرقی گفته است

(شعر) (f. 99^a)

آن همام دولت عالی جمال دین حق
آن فخر جمع شاهان مفخر سلجوقیان

و جنانك خاقانی گفته است

(شعر)

باران جود از ابركف شرقا و غربا ریخته

و جنانك بلفرج گفته است

(شعر)

راغها باغ کند یمن قدومت ملکا

و جنانك کمال اسمعیل گفته است

(شعر)

ای ز رابت ملک و دین در نازش و در پرورش

و جنانك انوری گفته است

(شعر)

تا نکویی کی شعر مختصرست

مختصر نیست چون تویی معنیش

وکاف والف ونون جون باواخر اعداد درآید تکریر عدد فایده
دهذ جنانك دوکان وسه کان و چهارکان بمعنی دو دو وسه سه و چهار
چهار وهو معنی قوله تعالی مثنی وثلاث ورباع

حرف حفظ و حراست

وان باء والف ونونی است کی در اواخر اسماء معنی نگاه داشتن ان
چیز دهذ جنانك کله بائ و باغبان و دربان

حرف مصدر

وان نونی است مفرد کی در اواخر افعال ماضی معنی مصدر آرذ
جنانك آمدن و رفتن

حرف موضع

وان سین و تاء والف ونون است کی در اواخر اسماء معنی تخصیص
موضع دهذ بدان چیز جنانك ترکستان و کوهستان و بیمارستان

حرف مشابَهت

وان سین (f. 99^b) والف ونون است کی در اواخر اسماء فایده

مشابهت دهد جنانك مردم سان ودیكر سان وهم بدين معني ديكر كون و
كندم كون

حرف تخصیص

وان یاء ونوني [است] کی در اواخر اسماء معني تخصیص ماهیت
جیزی دهد بعضی از صفات جنانك زرین وسیمین وامسالین وبارین
وبنجمین وهفتمین ودر بعضی صیغ کافی در افزایند جنانك غمکین وسهمکین
وکرکین وشوخیکن ، ودر قوافی نونی سایه بان وباسبان ومهربان بهم شاید
وباغبان ودشت بان بهم نشاید وآب دان وناودان وزنخدان بهم شاید
وخندان وکریان بهم شاید وآنج بلباس امامی گفته است

(شعر)

دو جمشك بر زبند چشم بندان
دو یاقوتك همیشه خند خندان
یکی مرتن درستان را غم ودرد
یکی را بوی درد دردمندان

حرف روی دال است والف ونون وصل وا کر قافیت نون کرده
بوزی شایکان بوزی وبخندان وبکریان بهم نشاید از بهر آنك حرف
تعدیت بکلماتی تام (۱) المعنی ملحق شده است یعنی نخست فعلی لازم ببايد
تاجون الف ونون بدان بیوندد فعلی متعدی شود جنانك [بخند و]

بجندان و برس و برسان و برخیز و برخیزان بخلاف خندان و کریان کی الف
 ونون در آنجا بکلماتی تام^۱ (۱) المعنی ملحق نیست و چند کلمه از متعدّیات
 افعال هست کی الف ونون در آن صیغ از نفس کلمه است جنانک بستان
 و بران و بنشان (f. ۱۰۰^a) و بخواز برای آنک حرف تعدیه درین کمات بفعلی
 لازم در نیامده است بس قیاس آنست کی این نونها شاید کی روی سازند
 همجنانک خندان و کریان و در قوافی موصول روا داشته اند کی حرف
 تعدیت را روی سازند جنانک

(شعر)

من خاك جنان بازم كوزلف تو جنباند

و جنانك انوري گفته است

نه در وصال تو بختم بكام دل برساند

نه در فراق تو عمرم زخویشتن برهاند

(شعر)

و گفته است

همیشه تا کی ز تأثیر جرخ و کریه ابر

دهان غنجه کل را صبا بخنداند

لب مراد تو از خنده هیچ بسته مباد

کی خصم را بسزا خنده تو کریاند

واز بهر آن در قوافی مقید روا نداشتند کی حرف ساکن

ضعیف باشد وجون حرف روی مستند بیت است و بناء شعر بروی است نخواستند کی دروی دو ضعف باشد یکی سکون وعدم حرکت و یکی آنک از کلمه قافیت اجنبی بود اما چون روی، متحرک باشد و بعد از او ساکنی بود کی محلّ وقف گردد و او بدان سبب بمیان قافیت نزدیکتر افتد شاید کی او را قایم مقام حرفی اصلی دارند، و در قوافی بقوت وصل چند چیز متحمل است کی بی وصل نباشد یکی استعمال حروف زواید در مواضع حروف اصلی جنانک مثال آن در حرف تعدیت باز نمودم و مثال دیگر زیادت بیان را استعمال حروف جمع چون مردان و زنان کی در قوافی مقید آزا عیب شمارند و آن قافیت را شایکان خوانند و چون نون جمع بهاء بیان حرکت موصول شد روا باشد کی آزا روی سازند جنانک انوری گفته است (f. 100^b)

(شعر)

ایا بای از آن خطّه برتر کشیده
کی باشد زبردست ایشان زمانه

و درین قطعه گفته است (قطعه)

کی تا روز روشن نیوشی و نوشی	سماع مغنی شراب (۱) مغانه
جواندر اتاغ آمدی نا نشسته	فرور یختی خرده صوفیانه
کی احوال عالم نوائی ندارد	دلا چند ازین حالت ابلاهانه

(۱) هذا هو الظاهر المطابق لديوان الانوري وفي الاصل: سماع

ودیکر اختلاف حرکت توجیه کی در قوافی مقید روا ندارند جنانک
جا کر و کمتر و ناصر و در قوافی مطلق شاید جنانک انوری گفته است

(شعر)

ای مسلمانان فغان از دور جرخ جنبی
وز نفاق تیر و قصد ماه و صبر مشتری

و درین قصیده گفته است

(شعر)

من نمی دانم کی این نوع از سخن را نام چیست
نه نبوت می توانم گفتنش نه ساحری

و گفته است (شعر)

از حسد چون ممتلی شد مرد روی آرد بقذف
معدهای بد مزاجان را قی افتد از بُری
و جمع کرده است میان فتحه و ضمه و کسره در حرکت ما قبل روی متحرک
و اگر روی ساکن بوزی معیوب داشتندی، و دیگر اختلاف حدو جنانک
دقیقی گفته است

(شعر)

بر افکند ای صنم ابر بهشتی	زمین را خلعت اردیبهشتی (f. 101 ^b)
زمین بر سان خونا لود دیا	هوا بر سان نیل اندوز مُشتی (۱)
بطعم نوش کشته جشمه آب	برنک دیزه آهوی دشتی

واكرنه حرف وصل بوذ اختلاف حرڪت ما قبل شين جايز نبوذي ،
 وكلكستان ونيستان بهم نشايد وكلكستان وبستان بهم شايد جي هرچند اصل
 آن بوي ستان بوذه است جون ازان حذفي كرده اند وآنرا اسم علم
 مشاجر ومغارس رياحين ككردانیده كوئی كلمه‌ی مفردست وبعضی
 تركستان وهندستان بهم جايز داشته اند همچنانك در هندبار وزنكبار
 كفتيم وجون وبی جون بهم نشايد الا کی معني مختلف باشد ودوكان وسه
 كان بهم نشايد وغمكين واندوهكين بهم نشايد ورايكان وشايكان
 وخذايكان بهم شايد وماذركان وبذركان بهم نشايد وكروكان ودرمكان
 بهم شايد از بهر آنك كروكان بكثرت استعمال اسم مرهون كشته است
 وصفت نسبت ازوی افتاده ومرزبان وميزبان وزبان بهم شايد ومهربان
 وباسبان بهم شايد خون وطبرخون بهم شايد ايشان وفداشان بهم شايد
 ناكاهان وبيكاهان بهم نشايد اين وجنين بهم شايد آستين وراستين وبوستين
 بهم شايد چنانك انوري گفته است

(شعر)

كو آصف جم كويا بين بر تخت سليمان راستين
 وكفته است

باكوشش او شیر آسمان شیريست مزور ز بوستين
 وكفته است

باي ملخی بیش نه مقدر باهت او ملك آن واين
 در ملك زمينش زملك عار باری جوملك باشي اين جنين^(f. 101^b)

وزرین و بارین بهم نشاید الا کی قافیه موصول باشد جنانك گفته اند

کرجه کنون بازرو زرینه‌ای روکی همان احمد بارینه‌ای

و باید کی مثل این قوافی کی جواز استعمال آن بقوت حرف وصل تواند بود در قصیده‌ی يك دوبیش نیفتد تا شعر بی ذوق نشود، و اما نونات مصدر بدانك در الفاظ مصدر سه صیغت هست کی در آن نون مصدر بیفتد یکی صیغت قصد جنانك خواهد آمدن و یکی صیغت لزوم جنانك می باید آمدن یکی صیغت جواز و امکان جنانك می شاید آمدن و می تواند آمدن و زدیک بهمین معنی می داند آمد [ن] و افصح و ابلغ نظماً و نثراً درین سه موضع آنست کی نون حذف کنند و گویند خواهد آمد و می باید آمد و می توان شد و می داند آمد جنانك شاعر گفته است

(بیت)

تا ظن نبری کز تو جدا خواهم شد
وز بند بلا، تو رها خواهم شد

و گفته است (بیت)

افسوس کی دل زرد تو می باید ماند
وز بیش تویی مراد می باید رفت

و گفته است

دل ز دست غمت بجان آمد با غمت بر نمی توان آمد
بس اگر شاعر در قصیده خویش با استعمال حرف مصدر محتاج شود

باید کی ازین صیغ احتراز کند ونونی آرد کی البته در تمام معنی بدان حاجت باشد

حرف واو

وزواید آن دو است

حرف تصغیر

وان واویست کی بجای کاف تصغیر استعمال کنند چنانک شاعر گفته است

(بیت) (f. 102^b)

چشم خوش تو کی آفرین باز برو بر ما نظری نمی کند ای بسرو
یعنی ای بسرك

واو بیان ضمّه

وان واو دو و تو است کی در صحیح لغت دری ملفوظ نکرد و در کتابت برای دلالت ضمّه ما قبل ان نویسند و نشاید کی آنرا روی سازند مگر کی قافیت موصول باشد چنانک شاعر گفته است

(شعر)

هوش و دل رفته کیر اگر تو توی	بروز هوش و دل اگر بروی
بامن الا بدشمنی زوی	با تو الا بدوستی زوم
تاکی بر خیزد از میانه دوی	بدل و جان و دبدبه می کوشم

ومعروفی گفته است

(شعر)

سیه چشم معشوق وان ابروان
ببردند جان و دلم هردوان

وآغجی شاعر گفته است

(شعر)

اکر شب از در شاذیست وباده خسرویا
مرا نشاط ضعیفست ودر دل قویا
شبا بدید نیاید همی کرانه تو
برادر غم و تیمار من مکر قویا

ومی کوید (شعر)

ثناء حرّان نیکو بسر توانم برد
هر آنکهی که تو تشیب شعر من بویا
و حرف یاء ازین کلمات برای توسیع مجال قوافی بیندازند

حرف هی

شخصی از جمله استاذان شعراء عجم در تقسیم هاءات اصلي ووصلي گفته است کی هاء اصلي آنست کی کلمه بی آن معنی خویش ندهد ووصلي آنست کی کلمه را در اصل معنی بدان احتیاج نباشد واین تقسیم

راست مانندست اما در تفسیر آن نظری (f. 102^a) هست زیراك گفته است هاء شانه و بهانه اصلی است کی اگر هاء ساقط گردانند شان و بهان ماند و هیچ معنی ندهد و همچنین هاء جامه و نامه اصلی است کی اگر هاء بیندازند جام و نام ماند و ان معنی کی از جامه و نامه مطلوبست ندهد و هاء کرانه و میانه و نشانه اصلی نیست از بهر آنك اگر هاء بیندازند کران و میان و نشان ماند و همان معنی اول بدهد و این غلطست از بهر آنك بناء این کلمات برفتح است و این هاءات در کل احوال از لفظ ساقطند و جز دلالت حرکت ماقبل در معنی کلمه هیچ مدخل ندارند بس اختلال معانی این کلمات از تسکین حرف متحرک می خیزد نه از اسقاط هاء غیر ملفوظ از کتابت بدلیل آنك اگر مبتدئی کی بر دقائق علم خط وقوف ندارد و ندانسته باشد کی در خط باری هر کجا کلمه ی مفتوح الآخر افتد هائی بدان الحاق باید کرد چون مثل این کلمات در قلم خواهد آورد البته بی هاء نویسند و درست خواند زیراك سبحان وان و كان در قرآن دیده باشد و خوانده و در ان هیچ حرف زاید ندیده و آنج گفته است کی کران و میان و نشان همان معنی می دهد کی کرانه و میانه و نشانه هم غلطست از بهر آنك نشانه دیگرست و نشان دیگر همچنانك دندان دیگرست و دندان دیگر و زبانه دیگرست و زبان دیگر بس کویم هاء اصلی آنست کی در کل احوال ملفوظ باشد علی الخصوص در اضافت و جمع و تصغیر و نسبت جنانك زره من وزرهما وزرهم [و زرهی] و هاء وصلی (f. 103^a) آنست کی جز ضرورت قافیت را در لفظ نیاید و در تقطیع بحر فی محسوب نباشد و در اضافت بهمزه ی ملینه بدل شود و در جمع از کتابت نیز ساقط شود و در تصغیر و نسبت بکافی اعجمی بدل شود اما در

شعر و تقطیع جنانك

(شعر)

خسته دارم دیده در هجرت همیشه

کی هاء خسته و دیده از تقطیع ساقطند و هاء همیشه برای ضرورت وقف ملفوظ است و بحر فی محسوب و اما در اضافت جنانك دایه من و بنده تو و در جمع جنانك شانها و بهانهها و در تصغیر جنانك بندكك و دابكك و در نسبت جنانك بندکی و دایکی، و چون شرح هاءات اصلی و وصلی بر نهج صواب معلوم شد بدانك هاءات وصلی دو نوعست نوع اول انست کی در اواخر کلمات جز دلالت حرکت ما قبل هیچ فایده ندهد و آنرا هاء سکت خوانند یعنی هائی است کی متکلم در وقف بر آن خاموش شود و این هاء در لغت عرب روشن در لفظ آید جنانك ما اَغْنَى عَنِّي مَالِيَهَ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهَ و در باری هاءات زایده بهیج وجه در لفظ نیارند مگر کی قافیت باشد و بضرورت شعر آزا بحر فی ساکن شمارند و پوشیده در لفظ آرند جنانك

(شعر)

ای شمع رخت را دل من بروانه

و ز عشق توام بخویشتن بروا نه

و مثال هاءات سکت در باری هاء شانها و بهانه و جامه و نامه و خانه (f. ۱۰۳^b) و سرکه و سینه و سفره و خنده و کریه و امثال آنست و اگر چه برین تفسیر جمله هاءات وصلی هاء سکت باشد اما چون درین کلمات جز

دلالت حرکت ما قبل هیچ فایده دیگر را متضمّن نیست آنرا بدین نام خواندیم تا موافق لغت تازی باشد ، نوع دوم آنست کی جز حرکت ما قبل معنی خاص را مستلزم باشد زاید بر اصل آن کلمه و آن چهار کونه است

هـاء تخصیص

وان هائی است کی در اواخر بعضی اسماء نوعی را از جنسی ممتاز گرداند و آنرا تخصیص النوع من الجنس خوانند جنانك دندانك از دندان و چشمه از چشم و زبانه از زبان و بایه از بای و گوشه از گوش و دسته از دست و ناخن از ناخن و تنه از تن و بسته از پشت و علی هذا زربنه و سیمینه و خوشه (۱) و آوازه و چهل و دهه و هفته و ترشه و طلخه (۲) و بنفشه و سبزه و سیاهه و سبیده و زرده و نشانه و کرانه و میانه و آسمانه کی این همه هاءات بواسطه حرکت ما قبل خویش هر نوع را از جنس خویش فصل می کنند

وهاء صفت

وان هائی است کی در اواخر صیغ ماضی فایده اتصاف دهد بدان فعل جنانك آمده و رفته و نشسته و خفته و کرده و گفته و نزدك بهمین معنی يك روزه و يك ساله و زنده و مرده و كشته و افتاده

(۱) وفي الاصل : حوسه

(۲) كذا في الاصل يعني تلخه .

وهاء فاعل

وان هائی است کی در اواخر جموع فعلی معنی فاعلیت دهد جنانك
داننده و کوننده و ککنده (f. ۱۰۴^a)

وهاء لیاقت و نسبت

وان هائی است کی در اواخر جموع اسمی معنی لیاقت و نسبت دهد
جنانك شاهانه وزیرکانه و مردانه و زنانه و هیچ يك ازین هاءات نشاید کی
روي سازند و سنائی هاءات زایده را روي ساخته است جنانك می گوید
(شعر)

نيك نادان در اصل نیکونه بد دانا زنيك نادان به
هاي به اصلی است وهاي نه زاید و همو گفته است
(شعر)

هر که بشنید بخ بخ اورا به و آنك نشنید خیره مارا جه
و همو گفته است و هر دو قافیت هائی زایده کرده
(شعر)

بر زبان صوت و حرف و ذوق نه
غافل از معنیش کی از بی جه

و همو گفته است

هر کجا ذکر او بود تو که ای

جمله تسلیم کن بذو توجه ای

ودرین بیت خود آنج ملفوظست ان قافیت کاف وجیم است ولفظ
ای خود ردیف است وبتقلید او مهستی دیر گفته است

(بیت)

با روی جو نوبهار و باخوی دی
با ما جو خمار و با دگر کس جو می
بخت بد ما همی کند سست پی
ورنه تو چنین سخت کمان نیز نه ای

قافیت یائی است وروی در دی وی وپی درست است اما قافیت
نه ای درست نیست

و در قوافی هائی کاه و آنکاه و خرکاه و درکاه بهم شاید و آکاه و نا کاه بهم
شاید و یازده (f. 104^b) و دوازده و ده بهم شاید و سحرگاه و شبانگاه بهم
نشانید و خرمن کاه و منزل (۱) کاه بهم نشانید و شاه و شاهانشاه بهم نشانید
الا کی اسم باشد و جمهور شعراء بکاه و بیکاه بهم جایز ندارند و اگر کسی
روا دارد جواز آنرا وجهی توان نهاد جی بیکاه و بکاه بمعنی دیر و زود
مستعمل است نه بمعنی وقت و نا وقت بدلیل آنکه اگر کسی حاجتی بزرگی
رفع کند و در محل اجابت افتد او را نگویند کی این سخن بکاه گفتی بل کی
گویند بوقت گفتی یا بهنکام گفتی و اگر گویند بکاه گفتی چنان فهم کند
کی زود گفتی و دیرتر ازین می بایست گفت و اگر در آن تعویق افکند
و باساعاف مقرون ندارد نگویند کی این سخن بیکاه گفتی بل کی گویند

بی وقت کفتی یا بی هنگام کفتی و اگر کویند بیکاه کفتی چنان فهم کند
کی دیر کفتی و زودتر ازین می بایست گفت بس معلوم شد کی بیکاه
و بیکاه بمعنی زود و دیرست نه بمعنی با وقت و بی وقت و چون اختلاف
معنی آمد باید کسی اگر کسی هر دو بهم قافیت سازد خطا نباشد و بمضی
شعراء در آخر برنا و یکتا و دیا و قبا حرف ماء در می آرند و در قوافی هائی
استعمال می کنند چنانک انوری گفته است

(شعر)

شعله صبح از آفتاب دورنک در ز آتش با آسمان دوتاه

و دیگری گفته است (شعر)

ماهست بتم اگر نهد ماه کلاه

سروست اگر زبند بر سرو قباہ (f. ۱۰۵^a)

و دیگری گفته است (شعر)

بیشم آمد بکاه در راهی تنز مردی شکر ف برناهی

حرف ی

و زواید آن پنج است

حرف ضمیر و رابطه

وان یائی است کی در اواخر افعال ضمیر مخاطب باشد چنانک رفتی

وَمِ رَوِي وَدَر اَوَاخِر صَفَات حَرْف رَابِطَه بَاشَد جَنَانَك تَو عَالَمِي تَو
تَوَانَكِرِي

حَرْف نَكْرَه

وَان يَائِي اَسْت مَلِيَّه كِي دَر اَوَاخِر اَسْمَاء عَلَامَت نَكْرَه بَاشَد جَنَانَك
اَسْبِي خَرِيذَم غَلَامِي فَرُوخْتَم

حَرْف شَرْط وَجْزَا

وَان يَائِي اَسْت مَلِيَّه كِي دَر اَوَاخِر اَفْعَال مَعْنِي شَرْط وَجْزَا دَهْد جَنَانَك
اَكْر بِخَوَاسْتِي بَذَاذَمِي اَكْر بِفَرُوخْتِي بِخَرِيذَمِي وَدَر صِفَت تَمَنِّي نِيَز بِيَايِيذ
جَنَانَك كَاش بِيَاْمَظِي كَاشَكِي جَنِين بُوْظِي

حَرْف نَسْبَت

وَان يَائِي اَسْت كِي دَر اَوَاخِر اَسْمَاء فَايِدَه نَسْبَت دَهْد جَنَانَك عِرَاقِي
وَخَرَّاسَانِي وَآبِي وَآتَشِي وَهَمَجِين رُوشَنَائِي وَمَرْدَمِي وَآهَسْتَكِي وَهَم رَاهِي
وَهَم شَهْرِي

حَرْف لِيَاقَت وَلُزُوم

وَان يَائِي اَسْت كِي دَر اَوَاخِر مَصَادِر مَعْنِي لِيَاقَت وَلُزُوم دَهْد جَنَانَك
اَوْدُوسْت دَاشْتَنِي اَسْت وَاین کار کردنِی اَسْت یَعْنِی اَوَلَايِقِ اَنَسْت كِي
دُوسْت دَارِنْد وَاین کار لازمست کردن و خوردنی را از بهر آن خوردنی

کونید کی لایق خوردن باشد و بوذنی چیزی را کونید کی بوذن آن لازم باشد

و در قوافی یائی می و دی و هی و پی و پیایی شاید و دریای و جای و دای [شاید] و کلمات امری (f. 105^b) چون میکشای و بنمای شاید و نی و جی و کی جنانک اگر بهاء نویسند نشاید کی در قوافی هائی بکار دارند اگر بیا نویسند هم نشاید کی در قوافی یائی استعمال کنند جی حرف هاء در سه ونه و که وجه و حرف یاء در نی و کی و جی برای دلالت کسره ما قبل آن نویسند و کی چون بمعنی مردم باشد بهاء نویسند جنانک که می کویذ و هر که می آید کویا الا کی استفهام مجرد باشد جنانک او کیست کی درین موضع بیا نویسند و یاء در لفظ ظاهر گردانند و چون بمعنی تفسیر و تحقیق باشد بیا بنویسند جنانک کفتم کی برو تو کی فلانی و همچنین جی چون استفهام را باشد بهاء نویسند جنانک جه می کوئی و اگر تعلیل را یا مساوات را باشد بیا نویسند جنانک کوئی خدای یکی است جی اگر دو بوذنی فساد عالم لازم آمذی یعنی از بهر آنک اگر دو بوذنی فساد لازم آمذی و جنانک کوئی مرا جی این و جی آن یعنی نزدیک من هر دو متساوی است و چون اشارت کنند کی و جی متصل و مفرد نویسند بطرح هاء و یاء جنانک آنک می کفتی آمد و انج آوردی دیدم و در استفهام مجرد موصول جی بیا نویسند و یاء در لفظ آرند جنانک آن چیست و همچنین نه در استفهام بهاء نویسند جنانک

(شعر)

نه کفتی کزین بس کنم دوستداری

بنامیزد الحق نکو قول باری (f. 106^a)

و در نفي مطلق اگر باوّل كلمه افتد نون مفرد بيوسته نويسند چنانك
من نكفتم و اگر باآخر افتد ياء نويسند چنانك مرا از اين خبر نيست و بعضي
حرف ربط حذف كنند و كويند مرا خبر ني چنانك شا كر بخاري كفته
است

(شعر)

سردست روزگار و دل از مهر سرد ني
مي سال خورده بايد ما سال خورد ني
از صد هزار دوست يكي دوست دوست ني
وز صد هزار مرد يكي مرد مرد ني
و بعضي شعراء آنرا در قوافي مماله چون طوى و دعوى و معنى استعمال
كرده اند چنانك معزى كفته است
همای كلك تو مرغیست لاغر كى از منقار او شد ملك فرى
هر انكس كو ترا بيند پرسد كى اين خرشيد تابنده ست يانى
و ادب صابر كفته است

ز راي روشن او مانده اختران خيره
ز كلك لاغر او كشته كيسها فرى
رفيع راي تو بر من تغيرى دارد
بتهمتى كى مرا اندران جنائت ني
و بعضي متقدمان در قوافي مرفوع چون خوي و بوى در لفظ او يانى
افزوده اند و آنرا روى ساخته چنانك كفته اند

(شعر)

روذ کی رفت و ماند حکمت اوی می بریزد نریزد از می بوی
 شاعرت کو کنون کی شاعر رفت نبوذ نیز جاودانه جنوی
 خون کشت آب چشم از غم وی زاندهش موم کشت آهن و روی
 ناله من نکر شکفت مدار شو بشو زار زار نال بر اوی
 جند جوئی جنو نیایی باز از جنود زمانه دست بشوی (f. 106^b)
 و با ناخوشی شعر ایطای نیز کرده است و گفته چون اوی و بر اوی ،
 و بعضی شعراء در قبا یائی در افزوده اند و در قوافی یائی استعمال کرده
 چنانک دیلمی گفته است

(شعر)

هم رنگ می لبانش هم رنگ کل قباي
 بردست می نهاده و بر کل نهاده بای
 بوی بهار یافته از دست او نیبذ
 بوی بهشت یافته از نور او سرای
 آمد بسان ماه می آورد چون مهیل
 دیدی سهیل در قدح و ماه در قباي

و اما حرف ردف

بدانک هر الف و واو و یاء کی ما قبل روی باشد آنرا ردف خوانند

وآن قافیت را مُرْدَف خوانند بسکون راء بشرط آنک ما قبل واو مضموم
 باءد وما قبل یاء مکسور همچنانک ما قبل الف ادا مفتوح باشد وضمّه ما
 قبل واو در لغت بارسى دو گونه بود مُشَبَّعَه و مُلَيَّنَه مُشَبَّعَه جنانک ضَمَّه
 حور و سور و ملینه جنانک ضَمَّه روز و یوز و همچنین کسره ما قبل یاء دو گونه
 باشد مشبَّعَه و ملینه مشبَّعَه جنانک کسره نیل و زنجبیل و ملینه جنانک کسره
 دیر و پریر و متقدِّمان شعراء متحرّک بضبّه مشبَّعَه را مرفوع معروف خوانده
 اند و متحرّک بضبّه ملینه را مرفوع مجهول و همچنین متحرّک بکسره مشبَّعَه را
 مکسور (f. 107^a) معروف و بکسره ملینه را مکسور مجهول و هر حرف
 ساکن غیر حروف مدّ ولین کی ما قبل روى افتد آزا حرف قید خوانند
 وجون ما قبل حرف قید یکی از حروف مدّ ولین افتد حرف قید را
 در آن موضع ردف زاید خوانند وما قبل آزا ردف اصلی وجون این
 مقدّمات معلوم شد شعر مردف دو قسمت مردف بحرف ردف و مردف
 بکلمه ردیف

قسم اول

دو نوعست مُرْدَف بردف مفرد و مُرْدَف بردف مرکّب اما مردف
 بردف مفرد آنست کی ما قبل ان یکی از حروف مدّ ولین باشد و مردف
 مرکّب آنست کی هم ردف اصلی دارد و هم ردف زاید جی ارداف
 اصلی جز الف و واو و یاء نیست و ارداف زاید شش اند خ ر س ش ف ن
 و ازین شش حرف بازده قافیت برخیزد، اول از مردف بخاء سه نوع یکی
 مفتوح ما قبل جنانک باخت و تاخت و بکی مرفوع ما قبل جنانک سوخت

ودوخت و یکی مکسور ما قبل جنانك بیخت و ریخت ، دوم از مردف براء دو نوع بود یکی مفتوح ما قبل جنانك کارد و آرد و مضموم ما قبل جنانك مورد و آزا قرینه ی دیگر نمی دانم در لغت دری الا انك شهر کازرون کهنه را در قدیم شهر نورد خوانده اند و مکسور ما قبل لیرد کی در بعضی لغات باری غراره را بدین نام خوانند ، و سوم از مردف بسین چهار نوع برخیزد یکی مفتوح (f. ۱۰۷^b) ما قبل جنانك ماست و راست و یکی مرفوع ما قبل جنانك بوست و دوست و یکی مکسور ما قبل بکسره مشبعه جنانك بیست (۱) و کریست و یکی مکسور ما قبل بکسره ملینه جنانك دویست و بایست ، و چهارم از مردف بشین دو نوع یکی مفتوح ما قبل جنانك داشت و بنداشت و یکی مضموم ما قبل جنانك گوشت و آزا نظیری نیست ، و پنجم از مردف بفاء سه نوع یکی مفتوح ما قبل جنانك یافت و بافت و یکی مضموم ما قبل جنانك کوفت و روفت و یکی مکسور ما قبل جنانك فریفت و شیفت ، و ششم مردف بنون و ان الا مفتوح ما قبل نتواند بود جنانك ماند و راند ، و در اشعار مردفه التزام ارداف زاید [و] اصلی واجب باشد و بهیج وجه تغییر هیچ از آن جایز نباشد و ردف در اصل لغت آنست کی از بس چیزی در آید بس اگر سایی کویذ چون ردف هر چیز آنست کی از بس آن در آید و حرف ردف لفظاً و کتابهً بیش از حرف روی است چرا آزا ردف خوانند جواب کوئیم کی ردف شعر اگرچه در خط و لفظ بیش از روی است از روی حساب و راه نظر باحوال قافیت بس از روی است برای آنك اصل حروف قافیت حرف روی است کی بناء شعر بر

آنست وروا باشد کی شعر نباشد بس بدین سبب نظر مردم در امور قافیت
نخست بر حرف روی باشد تا درست هست یانه بعد ازان بر حروف
دیگر وجون نظر در حال ردف بعد از فراغتست از حال روی آنرا ردف
خواندند

وامأ امثلهٔ ارداف اصلی ، مثال مُرْدَف بالف (f. ۱۰۸^a)

ای جو دریا سخی جو شیر شجاع

ومثال مردف بواو

کراست زهره کی با این دل ز صبر نفور

ومثال مردف بیا

ای بروی تو چشم ملک قریر

وامأ مرفوع مجهول جنانک

ای امر تو جیره چون شب و روز

ومکسور مجهول جنانک

دل نکرد ز وصل جانان سیر

و بهیج حال میان مکسور معروف و مکسور مجهول در قوافی جمع نشاید
کرد از بهر آنکه یاء در مکسور معروف اصلی است و در مکسور مجهول
کوئی منقلب است از الف و ازین جهت آنرا با کلمات مماله عربی ایراد
توان کرد جنانک انوری گفته است

بدین دو روزه توقف کی بوی خود نبوذ

درین مقام فسوس و درین سرای فریب

جرا قبول كنم از كس آنج عاقبتش

زخلق سرزنشم باشد از خدای عتاب

ولكن درین جنس باید كه از استعمال كلماتی كی در محاورات باری
كویان متداول نباشد احتراز كنند تا معیب نیاید چنانك روز كی گفته
است (شعر)

كل صذ بك ومشك وعنبر وسیب یاسمین سبید ومورد بزیب
این همه یکسره تمام شدست نزد توای بت ملوك فریب

آنكه گفته است (شعر)

شب عاشقت لیلة القدرست

جون تو بیرون کنی رخ از جلاب (f. 108^b)

وامالت جلاب در محاورات دری نیاید واما جمع میان مرفوع معروف
ومرفوع مجهول بیشتر شعراء روا داشته اند چنانك انوری گفته است

هرك تواند كی فرشته شود خیره جرا باشد دیو وستور

ودرین قطعه می گویند (قطعه)

جیست جهان قعر تنور اثیر خود جه نرج بوذ اندر تنور

وهو گفته است

مویه كركشته زهره مطرب بر جهان وجانیان مویان

روزم از دوز آتش تقدیر تیره جون طره سیه مویان

ودرین قطعه می گویند (قطعه)

تو وسكان سدره در ربت همه هم شهریان وهم كویان

عرش رخ (۱) در خیالت آورده قدس الله روحه کویان

وسنائی گفته است (شعر)

داده کلکش جنانك شاه و عروس از تقاب تنك خرد را بوس
وازين جنس احتراز اوليت را تا شعر مطبوع تر آيد

واما حروف قيد

بیش ازین گفته ایم کی هر حرف ساکن غیر حروف مدّ ولین کی
ما قبل روی باشد آنرا حرف قيد خوانند و حروف قيد ده است ب جنانك
ا بر و کبر خ جنانك بخت و رخت ر جنانك سرد و زرد ز جنانك دزد و مزد س
جنانك مست و دست ش جنانك دشت و تشت غ جنانك نغز و مغز ف
جنانك رفت و گفت ن جنانك بند و کند ه جنانك مهر و جهر واکر بناء
قافیت بر کلمات عربي نهند و بیش از روی و اوي مفتوح (f. 109^a) ما قبل
یا یائی مفتوح ما قبل افتد جنانك اوس و قوس و فردوس و جنانك قیس
و کیس و اویس آن و او و یا ه هم حرف قيد باشد و او و مفتوح ما قبل در
بارسی نیافتم و یا ه مفتوح ما قبل جز یک ندیدم و بهیج حال حرف ردف را
با حرف قيد نشاید آمیخت جنانك شاعر گفته است

(شعر)

هر وزیر و مفتی و شاعر کی او طوسی بود

جون نظام الملك و غزالي و فردوسي بود

والتزام حروف قید بجنس خویش در کُلّ قصیده همچون التزام حروف ردف واجب باشد وهم بدین سبب آزا حرف قید خوانده‌اند کی از موضع خویش نقل نکند و بحرفی دیگر متبدّل نشود الا بعدر تنکی قوافی جنانک منوجهری گفته است

(شعر)

نوروز در آمد ای منوجهری بالاله سرخ و باکل خمری
مرغان زبان گرفته را یکسر بکشاذ زبان سورې و عبری
و میان هاء و میم و باء در قید جمع کرده است ضرورت را و چون شاعر تبدیل حرف قید محتاج شود باید کی قرب مخارج حروف رعایت کند تا قبح آن کمتر نماید جنانک فردوسی گفته است

(شعر)

جه گفت ان خداوند تنزیل ووحی خداوند امر و خداوند نهی
کی قرب مخرج حاء و هاء نگاه داشته تا عیب تبدیل حرف قید را پوشیده گردانیده است و شاید بود کی این حرف را قید از بهر آن خوانده‌اند کی سکون آن لازمست همچون حروف ردف

قسم دوم (f. 106^b)

مردّف بردیفست و آزا مُردّف بتشدب دال کویند وردیف قافیت کلمه‌ی باشد مستقلّ منفصل از قافیت کی بعد از اتمام آن در لفظ آید بر وجهی کی شعر را در وزن و معنی بدان حاجت باشد و بهمان معنی در آخر جمله ابیات متکرّر شود جنانک انوری گفته است

(شعر)

ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته

هرجه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته

کلمهٔ یافته ردیف این شعرست کی در کل ایات متکررست و
شعر در وزن و معنی بذان محتاج باشد [و روا باشد] کی ردیف از دو کلمه
وسه کلمه زیادت افتد جنانك گفته اند

(بیت)

ای دوست کی دل زبنده برداشته ای

نیکوست کی دل زبنده برداشته ای

و بعضی متقدمان کلمه ردیف را حاجب خوانده اند و بر غزوانی (۱)
لوکری دق گرفته اند کی او گفته است

(شعر)

ساقی بده آن کلکون قرقف را نا یافته از آتش کز تف را

زديك امير احمد منصور برکوشك بر این شعر مردف را

و گفته اند این شعر محبوبست نه مردف و حجت آورده کی جون

ردف (۲) را از روی حساب و راه نظر در احوال قوافی بس از حرف

(۱) کذا في الاصل هنا وفي صفحة ۲۳۳ . ولی در تذکرهٔ باب الالباب للموفی (طبع
پرفسر ادوارد برون جلد دوم ص ۱۵) باسم غزالی لوکری مذکور است و غزوانی بنظر ارجح
می آید چه نسخهٔ المعجم بغایت مصحح و مضبوط و قدیم است و نیز نام وی در دو موضع
درین کتاب آمده است و هر دو بلفظ غزوانی *

(۲) هذا هو الظاهر الملائم للاستدلال المطابق لما سبق في ص ۲۲۶ و ۲۲۷ وفي الاصل:

حرف (?)

رَوي می نهند چنانک بیش ازین گفته ایم بس کلمه ردیف بیش از رَوي باشد و هر چه بیش از چیزی باشد باسم حاجبی لایق تر ازان بود کی باسم ردیفی وجواب آنست کی بناء شعر بر درستی (f. ۱۱۸^a) قافیت است بس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیت افتد و کلمه ردیف بعد از تمام قافیت است بس باسم ردیفی اولی باشد و اما حاجب بنزدیک فحول شعراء کلمه‌ی باشد کی بیش از قافیت مکرر شود چنانک مسعود سعد در حق سلطان ملک فرزند سلطان مسعود گفته است

سلطان ملکست در دل سلطان نور

هر روز بروی او کند سلطان سور

هرگز نرود برو و بر (۱) سلطان زور

چشم بد خلق از واز سلطان دور

کلمه سلطان کی بیش از قافیت در هر بیت مکرر می شود آنرا حاجب خوانند و همچنین امیر معزی در رباعی ذو قافیتین این عمل کرده است و الحق در صنعت تقابل بهتر ازین نکرده اند

(بیت)

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت

سستست عدو تا تو کمان داری سخت

حمله سبک آری و کران داری رخت

بیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

کلمه داري کی میان دو قافیت در هر چهار مصراع متکررست
 چون بیش از قافیه اصلست آنرا حاجب خوانند، و چون کلمه ردیف در
 موضع خویش متمکن نیفتد یعنی شعرا از روی معنی بدان احتیاج نبوذ
 معیب باشد جنانك غزواني گفته است

(شعر)

ساقی بده آن کلکون قرقف را نا یافته از آتش کز تف را
 و جنانك انوري گفته است
 هر آن مثال کی توقع تو برو نبوذ
 زمانه طی نکند جز برای حنّارا

کی کلمه را درین شعر متمکن نیفتاده است برای آنك شعر در معنی
 بدان محتاج نیست و همچنین امتزاج ردیف و قافیت مستحسن نداشته اند
 (f. 110^b) جنانك مغزی گفته است

(شعر)

بهاری کز دو رخسارش همی شمس و قمر خیزد
 نکاري کز دو یاقوتش همی شهد و شکر خیزد
 خروش از شهر بنشانند هر آنکاهي کی بنشینند
 هزار آتش برانگیزد هر آنکاهي کی برخیزد

و شکر و قمر در بیت اول قافیت کرده و خیزد ردیف ساخته و در بیت
 دوم برخیزد هم قافیتست و هم ردیف الا آنك مغزی از آن جمله هست کی
 درین قدر بدو اقتدا توان کرد لا جرم بیشتر متأخران این عمل را صنعتی
 می شمارند و لطیفه‌ی می نهند جنانك عمادی گفته است

(شعر)

کر صبا با زلف تو سر داشتی آتش اندر سنک عنبر داشتی
و گفته است

کر ستیز من نبوذي لعل تو از جهان آیین غم بر داشتی
و جنانک یکی از اصفهانیان گفته است
(شعر)

کر [زانکه] عکس روی تو افتد برآینه
کردد زفیض نور تو قرص خور آینه
و گفته است

(شعر)

از لفظ فعل ومعنی بکرم امید هست
کاخر نتیجه‌ی بدر آید هر آینه
و هر آینه هم قافیتست و هم ردیف و همو گفته است
(شعر)

دلبرم بی بها نمی بُرسد بهزارم بهانه می بُرسد

و مثل این قوافی را معمول خوانند

و اما حرف تأسیس

(f. III^a) الفی است کی بحرفی متحرک بیش از روی باشد جنانک
الف آهن ولادن و این الف را از بهر آن تأسیس خوانند که در تنسیق

شعر آغاز و اساس قافیت ازین حرفست و هر حرف کی بیش ازین باشد در
عدد قافیت نیاید [و] بقافیت تعلق ندارد و بیشتر شعراء عجم تأسیس را
اعتبار نمی نهند و آنرا لازم نمی دارند چنانکه بلفرج رونی گفته است

(شعر)

فلک در سایه برّ حواصل زمین را بر طوطی کرد حاصل
بس گفته است

کرا دانی تو اندر کلّ عالم جنو فرزانه‌ی مقبول مقبل
و خاقانی گفته است

(شعر)

نشاید بردن انده جز بانده نشاید کوفت آهن جز باهن
بس گفته است

دلم آبستن خرسندی آمد اگر شد ماذر روزی سترون
و انوری گفته است

(شعر)

بکلكش در مروّت را خزاین بطبعش در کیاست را ذخایر
بوز در بیش حلمش خاك عاجل بوز در جنب حکمش باذ قاصر
بس گفته است

(شعر)

امور شرع را عدلش مربی رموز غیب را علمش مفسّر

واکر شاعري الف تأسيس را رعایت کند آزا لزوم ما لایزم خوانند
جنانك ملقبادي گفته است

(شعر)

تابنده دو ماه از دو بنا کوش تو هموار
وز دو رُخ رخشنده خریدار و ترازو
با ران و سرین سار هیونانی و کوران
با چشم کوزنانی وبا کردن آهو
وجنانك انوري گفته است

(شعر) (f. III^b)

کرجه در بستم در مدح و غزل یکبار کی
ظن میرکز نظم الفاظ و معانی قاصرم
بل که در هر نوع کز اقران من داند کسی
خواه جزوی کیر آزا خواه کلی ماهرم
منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی
راستی باید نکویم با نصیبی وافر
وهر حرف متحرک کی میان تأسيس وروی افتد آزا

دخیل

خوانند از بهر آنک بمان دو حرف لازم در آمده است و او بجنس
خویش لازم نیست و روا باشد کی بحر فی دیگر متبدل شود و از شعراء عجم

هر کس کی الف تأسیس را لازم دارد آنرا حرف حایل خواند از بهر آنکه
میان دو حرف لازم حایلیست

و اما حرف وصل

آنست کی روی بوی بیوندد و آن در شعر [اقسام کثیره است چون
حروف اضافت و حروف جمع] و حروف مصدر و حروف تصغیر و حروف
رابطه [و غیرها] و شرح همه در فصل روی گفته آمدست اما درین موضع
از هریک مثالی بیارم تا معرفت آن بر مبتدی آسان باشد

الف وصل جنانک

زان بیش کی از جور تو دلبندا کویم بسحر زار خداوندا

و ذال وصل جنانک

من خاک جنان یادم کو زلف تو جنباند
در آتشم از آبی کاندام ترا ماند

وکاف وصل جنانک

دل بغم تسلیم کردم من شدم نظار کی
تا زغم سیر آید او یا خون شود یکبار کی

وها وصل جنانک

ای باغم عشق تو دلم بیوسته هرگز باشد دلم ز عشقت رسته

ویاء وصل جنانک

جاناجه بوزی از ز تو کاری برآمدي یادر میانه وصل و کناری برآمدي

واز حروف اضافت تاء حاضر جنانك (f. ۱۱۲^a)

ای روشنی روز ز تاب رویت تاریکی شب از شکن کیسویت
وشین غایب جنانك

جو بخنده باز یابی اثر دهان تنکش
صدف کهر نماید دو لب عقیق رنکش

ومیم نفس جنانك

ای ازغم تو بسته زبانم (۱) در آرزویت بسوخت جانم
واز حروف جمع هاء جنانك
ای از بنفشه ساخته برکل مثالها بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها
والف جنانك

ای کرسنه وصل توسیران (۱) بذدل شده در غمت دلیران
واز حروف مصدر نون جنانك
تا کی دل خسته را بغم فرسودن تاجند چنین بروز محنت بودن
وشین جنانك

چون نیست مرا ز وصل او آسایش تا می جکنم بتهمتش الایش
واز حروف تصغیر کاف جنانك
سیب ز نمخداکی وسیمین دندانك سیب کز ی شرم نایدت ز ز نمخداك
وجیم جنانك

دی در فکنده بودم شیرین بسرجه یی نا گاه بیشم آمد به زود کرجه یی

واز حروف رابطه یاء حاضر [جنانك]

دوستا كَر دوستی كَر دشمنی جان شیرین و جهان روشنی

وسین غایب جنانك

سبیده دم کی وقت تار بامست نیدز راوقی رسم كرامست

(f. 112^b) ونون جمع جنانك

تركان قتا (۱) بحسن غرقند همه بوشیده قبا برهنه فرقد همه

ومیم نفس جنانك

كرجه اكنون بر جمالت عاشقم زوذ سیر آیم ز جورث واثقم

ویاء جماعت جنانك

صنما تا بكف عشوه عشق تو دریم

از بد و نيك جهان همجو جهان بی خبریم

وجون حروف رابطه از روي منفصل باشد وبتخلّل الف قطع كلمه

مفرد شود ردیف كردز جنانك

تامرغ عشق را دل من آشیانه است

دل دربی سماع و شراب مغانه است

نون روي است وهاء وصل و است ردیف وهمجنین

آنها کی ملازمان کوي ما اند بیوسته زدست محنت اندروا اند

الف روي است واند ردیف وهمجنین

تا با غم عشقت آشنا ایم از راحت جان و دل جدا ایم

الف روي است وایم ردیف

واماً حرف خروج

آنست کی حرف وصل بذو بیوندذ و آنرا از بهر آن خروج خواندند
کی شاعر از حرف وصل بواسطه آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند گذشت
وجون حروف وصل معلومست خروج را بامثله حاجت نباشد

و حرف مزید

آنست کی حرف خروج بدان بیوندذ و آنرا از بهر آن مزید خواندند
کی اقصی غایت حروف قافیت در اشعار تازی حرف خروجست وجون
در قوافی عجم حرفی بر آن زیادت شود آنرا مزید خوانند

و حرف نایر

آنست که (f. II 3^a) حرف خروج بدان بیوندذ و اصل این اسم از نوارست
بمعنی رمیدن و آتش را بهمین معنی نار خواندند کی در التهاب مضطرب
ورمنده باشد و گویند امرأة نوار زنی بارسا ورمنده از فواحش وجون این
حرف از خروج کی اقصی غایت حروف قافیت است بدو مرتبه دورتر
می افتد آنرا نایر خواندند و این معنی ابو مسلم بشّاری کی یکی از فحول
شعراء عجم بوده است روایت می کند و باشد کی حرف نایر متکرّر گردد و دو
وسه نایر باشد جنانك در اصناف قوافی بیان کنیم

باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی و اشتقاق هریک

و عدد آن شش است رسّ و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ

رسّ

حرکت ما قبل الف تأسیس است و آن الافتحه نتواند بوزجی الف جز از اشباع فتحه نمخیزد و رسّ در اصل لغت ابتدا کردن چیزی باشد بر سبیل بوشیدگی و آهستگی و ازین جهت آغاز تب و عشق را کی در تن و دل مردم بدید آبد رسّ الحمّی و رسیس الهوی گویند و همچنین جاه خراب قدیم را کی بوشیده ترین آثاری باشد از عمارت رسّ خوانند قال الله تعالی وَ أَصْحَابُ الرَّسِّ ابو عبیده می گویند یعنی اصحاب جاه قدیم بس چون این حرکت بتبعیت الف در عداد حرکات قافیت می آید کوئی جنانست کی بر بوشیدگی خود را بر قافیت می بندد و آغاز قافیت می شود آنرا رسّ^(f. ۱۱۳^b) خوانند،

اشباع

حرکت دخیل است و بحکم آنک از جمله حروف قافیت آنج بیش

حرف رَوی می افتد جز تأسیس ودخیل وردف نیست و تأسیس وردف هردو ساکن اند و لازم ودخیل متحرکست و متبدّل بس چون مخالف اخوات (۱) خویش آمده است حرکت آنرا اشباع خوانند یعنی بر حروف ساکن مزیتی دارد و حرکت دخیل را در قوافی موصول اشباع خوانند و در قوافی مقید توجه کوبند چنانک بعد ازین بگوییم،

حل و

حرکت ما قبل ردفت و همچنانک هیچ بك از حروف ردف نشاید کی متبدّل شود حرکات ما قبل آن نیز نشاید متبدّل شود و حرکت ما قبل قید هم حذو باشد و همچون حرکت ما قبل ردف بجنس خویش نگاه باید داشت چنانک انوری گفته است

(شعر)

ای بهمت بر آسمان دست آسمان با علو قدر تو بست
بهتر از کوهر تو دست قضا هیچ پیرایه بر زمانه نبست
هیچ دل با تو بد نشد کی فلك آرزو هاش در جگر نشکست
باز در طاعت تو ككبك نواز دیو در دولت تو حرز برست
و تا آخر قطعه فتحه ما قبل سین لازم داشته است و بیش ازین گفته ایم کی در قوافی مطلق اختلاف حرکت ما قبل قید متحمل است بنزدیک بیشتر شعراء چنانک خسروی (۱) گفته است

(۱) وفي الأصل : صواب

(۱) در ص ۲۰۹ این ابیات را مصنف بدقیقی سبب داده است

(شعر)

بر افکنند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردیبهشتی (f. 114^a)
 زمین برسان خون آلود دیبا هوا برسان نیل آلود مشتی
 بطعم نوش کشته چشمه آب برنک دیده آهوی دشتی
 و حذو در اصل لغت برابر کردن است گویند هذا النعل بالنعل حذوا
 یعنی نعلین را اندازه‌ی گرفت راست و چون حرکت ما قبل ردف برابر
 و مقابل حرکت ما قبل تأسیس است در ثبات و لزوم یعنی جنانک الف تأسیس
 جز از اشباع فتحه ما قبل نمی‌خیزد حروف ردف جز از فتحه و ضمه و کسره
 ما قبل نمی‌خیزند الف از اشباع فتحه و و او از اشباع ضمه و یاء از اشباع
 کسره پس از این جهت حرکت ما قبل ارداف را حذو خواندند

توجیه

حرکت ما قبل رَوِیّ ساکن است و رویّ ساکن را مقید خوانند
 یعنی از حرکت باز داشته جنانک

(شعر)

زهی بقاء تو دوران ملک را مفخر

راء رَوِیّ است و حرکت خاء توجیه و این حرکت را از بهر آن توجیه
 خواندند که حرف رَوِیّ را در دو حالت مختلف دو رویّ است اگر مقید
 است رویّ او سویی ما قبل خویش است و اگر مطلق است رویّ او سویی
 ما بعد خویش است پس حرکت ما قبل رویّ مقید توجیه اوست سویی
 ما قبل و توجیه رویّ کردانیدن کسی بود بسویی چیزی و اختلاف توجیه

بهیج حال جایز نباشد و بیش ازین گفته ایم کی چون رَوِی موصول باشد حرکت ما قبل آنرا توجیه نخوانند بس اختلاف آن روا داشته‌اند جنانک جا کړي و ناصري و مشتری و ساحری

مَجْرٰی

حرکت روی است و این حرکت را از بهر آن مجری خواندند (f. ۱۱۴^b) کی ابتداء جریان صوت در حرف وصل از حرکت روی است جنانک (شعر)

دوستا کر دوستی کر دشمنی
که صوت یاء درین شعر اَلَّا بجرکت نون کی روی است ظاهر
تواند شد

نفاذ

حرکت وصلست چون بخروج بیوندد و جنانک حرکت روی را مجری خواندند از بهر آنک جریان صوت در حرف وصل ازوست همچنین حرکت وصل را نفاذ خواندند از بهر آنک نفوذ صوت در حرف خروج ازوست و بدین اعتبار حرکت [خروج و] مزید نیز هم نفاذ باشد و در شعر پارسی لازم نیست کی حرف وصل متحرک باشد تا بخروج تواند بیوست و شاید کی دو ساکن و سه ساکن بآخر قافیت افتند و یکی رَوِی باشد یکی وصل یکی خروج و اگر نایر متحرک شود حرکت آنرا هم نفاذ خوانند و نفاذ و نفوذ بیرون گذشتن تیر از نشانه و روان شدن کار و فرمان باشد

باب چهارم

در حدود قوافی واصناف آن و ذکر حروف وحرکاتی کی لا بدّ هر
قافیت باشد

بدانك عدد قوافي در اشعار عرب سی و پنج است جنانك در كتاب
معرب شرح داده آمده است و همه پنج قسمست کی آزا حدود قوافي
خوانند

مُتْكَاؤُسْ

وآن چهار متحرّك و ساكني است جنانك فَعِلْتُنْ كِي از مستفعلن خيزد
واین فاصله كبري است و شرح آن در قسم عروض داده آمده است و گفته
شده کی این قافیت در شعر باری خوش آینده نباشد جنانك متكلّفی
گفته است

(شعر) (f. 115^a)

كِر يار من غم دلم بخورذی زین بهترَك بجال من نكرذی
و اشتقاق این لفظ از تْكَاؤُسْ است بمعنی انبوهي و مزاحمت و كويند
نَبْتُ مُتْكَاؤُسْ یعنی كیاهی درهم رسته و بهم بیرون شده و بسبب كثرت
متحرّكات این قافیت و دوری آن از اعتدال آزا بتراحم كیاه و درهم رُستکی
آن تشبیه كردند

متراكب

وآن سه متحرّك و ساكني است جنانك

از عشق تو من در جهان سرم

و این فاصله صغری است و در اشعار عجم در چهار افعیل بیش نیفتد فَعِلُنْ، وَمُفْتَعِلُنْ، وَمَفْعُولُ فَعَلْ، وَمَفَاعِيلُ فَعْلٌ، و تراکب برهم نشستن باشد و بحکم آنک سه متحرک متوالی در شعر سبک تر از چهار متحرک متوالی است آنرا متراکب خواندند جی تراکب در تراحم کمترست از تکاوس

متدارک

و آن دو متحرک و ساکنی است جنانک

(شعر)

بنام خداوند جان و خرد

و این و تد مقرون است و در اشعار عجم در پنج فعل بیش نیفتد فاعِلُنْ، و مستفَعِلُنْ، و مفاعِلُنْ، و فَعُولُنْ فَعْلٌ، و مفاعیلُ فَعْ، و آنرا از بهر آن متدارک خواندند کی دو متحرک آن یکدیگر را دریافته اند و بهم پیوسته

متواتر

و آن متحرک و ساکنی است جنانک

برانی کی غم بر دل من کماری

و این سبب خفیف است و در اشعار عجم در یازده فعل بیش نیفتد مفاعیلُنْ، و فاعِلَاتُنْ، و فَعُولُنْ، و مفعُولُنْ، و فَعْلُنْ، و فاعِلَاتُنْ فَعْ، و فَعْلَاتُنْ فَعْ، و مفاعیلُنْ فَعْ، و مستفَعِلُنْ فَعْ، و مفعُولُنْ فَعْ، (f. 115^b) و این قافیت را از بهر آن متواتر خواندند کی متحرک آنرا ساکن بر پی است و درین قافیت تابع و توالی حرکات نیست جنانک در قوافی متقدم از متدارک و متراکب و متکاوس و ناقة مَوَاتِرَة شتری باشد کی یك زانو بر زمین زند و زمانی بایستد

آنکه دیگر زانو بزمین آرد و تواتر در هر چیز اقتضاء آن کند کی میان هر دو حال فترتی باشد و اگر آن فترت نباشد متتابع و متدارک گویند و آنج عامه مترسلان گویند و نویسند بر تواتر خبر فلان یا نامهای فلان می رسد و مراد آن بود کی بیابی می رسد بی انقطاع خطاست و صواب آنست کی گویند بر تتابع یا بر توالی

مترادف

و آن قافیتی است کی در آخر آن دو ساکن باشد جنانک

(شعر)

دی بامداذ عید کی بر صدر روزگار

و در اشعار عجم این قافیت در یازده فعل افتد مفعولان، و فاعلان، و فعلان، و فع لان، و فعولان، و مفاعیل، و فِعول، و فاع، و مفاعیلان، و فاعلیان، و فعلیان، و این قافیت را از بهر آن مترادف خواندند کی سواکن آن بر بی یکدیگرند یکی ردف دیگری، و عدد قوافی اشعار عجم سی و یک است

فصل

در اصناف قوافی

بدانک حرف روی دو نوعست مقید و مطلق مقید آنست کی ساکن باشد و بحرف وصل نبیوند و مطلق آنست کی بحرف وصل بیوند (f. 116^a)
روی مقید

سه نوعست مقید مجرد، و مقید بردف، و مقید بحرف قید، مقید مجرد

جنانک

زهی بقاء تو دوران جرخ را مفخر

راء رویست و حرکت ما قبل آن توجیه و درین قافیت یک حرف
و یک حرکت بیش نیست، مقید بردف دو نوعست مقید بردف اصلی جنانک

ای بهستی داذه کیتی را کمال

لام روی است و الف ردف اصلی و حرکت ما قبل الف حذو و درین
قافیت دو حرف و یک حرکت لازمست، مقید بردف زاید جنانک

از سر مهر تو دلم برخاست

تاء روی است و سین ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت ما قبل
الف حذو و درین قافیت سه حرف و حرکتی لازمست، مقید بحرف قید
جنانک

هستم بجمالت آرزومند

دال روی است و نون قید و حرکت میم حذو و درین قافیت دو حرف
و حرکتی لازمست

و روی مطلق

دوازده نوعست مطلق مجرد، و مطلق بقید، و مطلق بردف، و مطلق بخروج،
و مطلق بخروج و مزید، و مطلق بخروج و مزید و نایر، و مطلق بقید و خروج،
و مطلق بقید و خروج و مزید، و مطلق بقید و خروج و مزید و نایر، و مطلق بردف
و خروج، و مطلق بردف و خروج و مزید، و مطلق بردف و خروج و مزید و نایر،
مطلق مجرد و آن دو نوعست مطلق بحرف اطلاق و مطلق بحرف وصل،
مطلق بحرف اطلاق جنانک (f. 116^b) قدما گفته اند

(شعر)

اي شب [جنين] درازنبودي و سرمدا

از تو بديد نيست نه شعری نه فرقا

جي اين الف در قافيت جز اطلاق روی هيچ فايده ندهد و اين
جنس قافيت متأخران روا ندارند و استعمال حرف اطلاق در شعر بارسي
عيب شمارند، و مطلق بحرف وصل جنانك

دوستا كر دوستي كر دشمنی

نون روي است وياء وصل وحرکت ما قبل نون حذو وحرکت نون
مجري ودرين قافيت دو حرف و دوحرکت لازمست، و مطلق بقيد جنانك
آخر در زهد و توبه در بستم وز بند قبول اين وآن رستم
تاء روي است وميم وصل وسين حرف قيد وحرکت ما قبل سين
حذو وحرکت تاء مجري ودرين قافيت سه حرف و دوحرکت لازمست،
و مطلق بردف دو نوعست مطلق بردف اصلي جنانك

نه گفتی کزین بس کنم دوستداری

راء روي است وياء وصل والف ردف اصلي وحرکت ما قبل الف
حذو وحرکت راء مجري ودرين قافيت سه حرف و دوحرکت لازمست،
و مطلق بردف زايد جنانك

اي هما [ي] همت سر بر فلك افراخته

تاء روي است وهاء وصل وخاء ردف زايد والف ردف اصلي
وحرکت ما قبل الف حذو وحرکت تاء مجري وخاء اگرچه در تقطيع محسوب
است بحرفي متحرک حرکت آنرا اعتباري نيست واسمي ندارد ودرين

قافیت چهار حرف ودو حرکت لازمست، (f. ۱۱۷^a) ومطلق بخروج جنانك

صنا تا بكف عشوه عشق تودریم

راء روی است ویا وصل ومیم خروج وحرکت راء مجری ودرین

قافیت سه حرف ودو حرکت لازمست، ومطلق بخروج ومزید جنانك

ز آنج از حق در دلستش هرجه خواهد حاصلستش

لام روی است وسین وصل وتاء خروج وشین مزید وحرکت لام

مجری وحرکت تاء نفاذ ودرین قافیت چهار حرف ودو حرکت لازمست،

ومطلق بخروج ومزید ونایر جنانك

تا کی بخون دیده ودل پروریمشان تا کی ز ره روند وبراه آوریمشان

راء روی است ویا وصل ومیم خروج وشین مزید والف ونون نایر

وحرکت روی مجری وحرکت [میم و] شین نفاذ ودرین قافیت شش حرف و

دو حرکت لازمست، ومطلق بقید وخروج جنانك

تاظن بنری کی دل ز مهرت رستست یا از طلب تو فارغ وآهستست

تاء نخستین روی است وسین نخستین قید وسین دوم وصل وتاء دوم

خروج وحرکت ما قبل قید حذو وحرکت روی مجری ودرین قافیت چهار

حرف ویک حرکت بیش لازم نیست، ومطلق بقید وخروج ومزید جنانك

جهره دل بند لاله رنكستش غمزه دل دوز جون خدنكستش

كاف روی است ونون قید وسین وصل وتاء خروج وشین مزید

وحرکت ما قبل نون حذو وحرکت کاف مجری وحرکت خروج نفاذ ودرین

قافیت پنج حرف وسه حرکت لازمست، ومطلق بقید وخروج ومزید ونایر جنانك

سوداء تو از سینه فرو رفتنیست وانکه سخن تو نیز نا كفتنیست

تاء نخستین روی است وفاء قیدست ونون وصل ویاء خروج وسین
مزید وتاء آخرین نایر وحرکت ما قبل فاء حذوست وحرکت تاء مجری وحرکت
[نون و] یاء نفاذ ودرین قافیت شش حرف وچهار حرکت لازمست،
ومطلق بردف وخرج دو نوعست مطلق بردف اصلی جنانك

در جهان کر هیچ یاری دارم

راء روی است والف ردف اصلی ومیم وصل ویاء خروج وحرکت
ما قبل الف حذو وحرکت راء مجری وحرکت میم نفاذ ودرین قافیت چهار
حرف وسه حرکت لازمست، ومطلق بردف زاید جنانك

دل داغ تو دارد ار نه بفروختی در دیده تویی وکر نه بردوختی

تاء روی است وخاء ردف زاید وواو ردف اصلی ومیم وصل ویاء
خروج وحرکت ما قبل واو حذوست وحرکت روی مجری وحرکت میم
نفاذ ودرین قافیت پنج حرف وچهار (۱) حرکت لازمست، ومطلق بردف
وخرج ومزید دو نوعست (f. ۱۱۸^a) مطلق بردف اصلی جنانك

جون سرخ کل شکفته رخانستش بر سرخ کل ز مشک نشانستش

نون روی است والف ردف اصلی وسین وصل وتاء خروج وشین
مزید وحرکت ما قبل الف حذو وحرکت نون مجری وحرکت تاء نفاذ
ودرین قافیت پنج حرف وسه حرکت لازمست، ومطلق بردف زاید جنانك

رخ جو ماه آراستستش کیسه زان بر خواستستش

تاء نخستین روی است وسین نخستین ردف زاید والف ردف اصلی

وسین دوم وصل و تاء دوم خروج و شین مزید و حرکت ما قبل الف حدوست
و حرکت روی مجری و حرکت خروج نفاذ و درین قافیت شش حرف و سه
حرکت لازمست، و مطلق بردف و خروج و مزید و نایر دو نوعست مطلق بردف
اصلی جنانک

کر لطف حق یارستی جز عشق او کارستی

راء روی است و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء خروج و میم مزید
و یاء نایر و حرکت ما قبل الف حدوست و حرکت راء مجری و حرکت تاء
و میم نفاذ و درین قافیت شش حرف و چهار حرکت لازمست، و مطلق
بردف زاید جنانک

کر دل زغم یار نه برداختیستیش با او بهمه وجوه درساختیستیش
تاء نخستین روی است و خاء ردف زاید و الف ردف اصلی و نون
وصل و یاء نخستین خروج و سین مزید و تاء دوم و یاء و شین سه نایر و حرکت
روی مجری و حرکت ما قبل ردف حذو و حرکت نون و تاء دوم نفاذ و درین
قافیت نه حرف و سه (۱) حرکت لازمست و غایت آنج جمع تواند شد در
قافیتی از حروف و حرکات اینست والله اعلم (f. ۱۱۸^b)

باب بنجر

در عیوب قوافی و اوصاف نا بسندیده کی در کلام منظوم افتد

واگرچه متقدمان شعراء درین باب تدقیقات کرده اند و هر اندکمایه تغییر را کی در نظم (۱) الفاظ و تنسّق معانی افتد عیبی شمرده و نامی نهاده ما درین تألیف بر آنج استاذان صنعت گفته اند اقتصار کنیم و آن اقواست، واکفا، وسناد، وایطأ، و مناقضه، و تضمین، و تخلیع، و عدول از جاده مستقیم در شعر، اِقْوَا. اختلاف حدو و توجیهست اما اختلاف حدو جنانک گفته اند

(شعر)

هر وزیر و مفتی و شاعر کی او طوسی بود

جون نظام الملك و غزّالی و فردوسی بود

و اما اختلاف توجیه جنانک

(شعر)

از غصّه هجران تو دل بُردارم بیوسته از آن دیزه بخون تر دارم

و در اشعار عرب اختلاف مجری را اقوا خوانند و در شعر پارسی

اختلاف مجری [را] از آن فالش ترمی شمارند کی آزا در عیوب لقبی نهند

واقوا در اصل لغت تاب باز دادن ریسمان است وَحَبْلٌ مُّقْوًی رسنی باشد

کی تاب او سُست شده باشد و چون حرکت حدو یا توجیه در قافیتی مخالف

دیگر قوافی افتد آزا اقوا خوانند، اکفا اختلاف حرف روی است و تبدیل

آن بحرفی کی در مخرج بدان نزدیک باشد جنانك گفته اند

(شعر)

رَوُ بجای آر اندرین کار احتیاط زانك جز بر تو ندارم اعتماد
 و جمع کرده میان طا و دال کی در زبان بیشتر عوام بهم نزدیک اند
 (f. 119^a) و دیگری گفته است

(شعر)

کفتی کی با مخالف تو زین سبب مرا
 نبوذ بهیچ حالی بی امر تو حدیث
 رفتی و راز کفتی با دشمنان من
 و آنکس کی کوش دار تو بوذ آن همه شنید

و جمع کرده میان ثاء و ذال کی در مخرج بهم نزدیک اند و اما اگر این
 اختلاف میان دو حرف متباعد المخرج افتد جنانك میان نون و جیم یا میان
 باء و دال و مانند آن آرا در عیوب شمارند و آن نظم را شعر نکویند و معنی
 اکفا رُوی از مقصد و مقصود بر گردانیدن است و گویند أَ كَفَاتُ الْقَوْمَ
 عَنْ وَجْهَتِهِمْ یعنی آن قوم را از آنجا کی روی بدان آورده بوذند بر گردانیدم
 و چون بناء شعر بر حرفی نهند تبدیل آرا اکفا خوانند ، سناد در شعر عرب
 اختلاف حدوست و اختلاف تأسیس و در شعر پارسی اختلاف ردفت
 جنانك گفته اند

(شعر)

کنی ناخوش بما بر زندگانی اگر از ما می دوری کزینی

ردف قافیه اول الف وردف قافیه دوم یاء [است] وجون اختلاف
مجری را جنان فاحش می نهند کی آزا در عیوب مستحق لقبی نمی شمارند جنانک
بیش ازین حکایت کردیم بهمه حال اختلاف ردف از آن قییح ترست
از بهر آنک در آن اختلاف حرکتی بیش نیست و درین هم اختلاف
حرفست وهم اختلاف حرکت ما قبل آن بس بایستی کی اگر آزا از
اختلاف مجری زیادت ننهادند باری با آن برابر داشتندی ومن چون در
کتب متقدمان چنین یافتیم همچنان حکایت کردم ومعنی سناد اختلافست
و کوند خرج الْقَوْمُ مُتَسَانِدِينَ یعنی آن گروه (f. 119^b) بیرون رفتند بر رایهای
مختلف و اندیشه‌های پراکنده، ایضا باز گردانیدن قافیتی است دو بار و آن
دو نوعست جلی و خفی، ایضا جلی جنانک بو سلیک گفته است

(شعر)

درین زمانه بتی نیست از تو نیکوتر نه بر تو بر شمنی از رهیت مشفق‌تر
و دقیقی گفته است

(شعر)

چگونه بلائی کی بیسوند تو نجویی بدست و بجویی بتر
شبّی بیش کردم چگونه شبّی همی از شبّ داج تاریک‌تر
درنکی کی کفتم کی بروین همی نخواهد شد از تارکم راستر
و همو گفته است

(شعر)

بکیتی زاب و آتش تیزتر نیست دوجان‌اند و دو سلطان ستمگر
ترا سیمرغ و تیر کز نباید نه رخس جاذو و زال فسون‌گر

وهمو گفته است ازرقی گفته است (۱)

(شعر)

تو آن شب رنگ تازی را بیدان چون برانکیزی
عدورا زوذ بنوردی بدان تیغ بلا کستر
باندك روزکار ای شه دو جیزم داذبخت تو
یکی لفظی خرد ربت دوم طبعی سخن کستر
وبوطاهر خاتونی گفته است

(شعر)

ز هجو روزه همی داشتیم و دشوارست
بکوه کردن افطار روزه داران را
جو تاج کردد هر مدحتی کی من گویم
بتاج بر بنکارند تاج داران را
ایاز دشمنی دوستان و کینه‌وری
بکین و دشمنی آورده دوستداران را
قصیده‌یست بنا کرده بر قصیده تو
کی گفته بوذی عزلت کار داران را

(f. 120^a) وایطاء جلی از عیوب فاحش است در شعر الا کی قصیده
دراز باشد جنانك از بیست و سی بیت کی در اشعار باری حد قصیده
است بقول بعضی در کزدد یا قصیده را دو مطلع باشد بس شاید کی يك

دو قافیت در مطلع دوّم باز کردند و تکرار قافیه عروض را از مطالع ابطاء
نشانند ، و امّا ابطاء خفی آنست کی بعضی از حروف زواید کی در فصل
روی بر شمرده آمده است در قصیده‌ی مکرّر کردند بر وجهی کی میان
هر دو فرقی توان نهاد جنانک آب و کلاب و سازکار و کامکار و شاخ سار
و کوهسار و آبدار و بایدار و از آن خفی تر جنانک رنجور و مزدور و دانا و کویا
و مرزبان و باسبان و بیشتر شعراء در ابطاء آن خفی مسامحت کرده اند چون
در قطعه‌ی دو یا سه آرند و بر سبیل ندرت افتد و آنج رشید گفته است

(شعر)

منّت خدا برا کی بتأیید آسمان
آمد بمستقرّ جلالّت خدا یکان
شاهی کی حادثات زمانه بمخفت خوش
تا در زمانه حشمت او کشت باسبان
جاسوس اختران شود و ناظر فلک
بر سطح او بمدّت نزدیک دیده بان
شد با تنم بمحذمت او فخر آشنا
شد با دلم بحشمت او جرخ مهربان
اشعار بر بدایع دوشیزه منست
بی شایکان ولیک به از کنج شایکان
در شعر من نیابی مسروق و منتحل
در نظم من نبینی ابطاء و شایکان

کر عاقلی بجان بخرد مدحت مرا

ارزان بود هنوز چه ارزان کی رایگان

بر درکه تو بد نبود مادحی جو من

در وقت نوبهار و بهنکام مهرگان

بیشتر آن ایطاء خفی است و شایکان است و او از جهت آنک شعراء در آن (f. 120^b) مسامحت کرده اند از شعر خویش نفی ایطا کرده است مطلقاً و چون بیشتر حروف کی روی ساخته است از زواید و ملحقات است هرآینه شایکان باشد خصوصاً کی مکرر می شود جنانک باسبان و دیده بان و مهربان و مهرگان و خدایکان و رایکان و شایکان الا آنک او این سخن بر مذاق عامه شعراء گفته است کی بیشتر ایشان قافیه شایکان آنرا گویند کی الف و فون جمع در آن مستعمل باشد جنانک ازرقی گفته است

(بیت)

آن همام دولت عالی جمال دین حق

آن فخار جمع شاهان مضمر سلجوقیان

و شرح شایکان بیش ازین گفته ایم باعادت حاجت نیست و اباطا قدم بر جای قدمی دیگر نهادن است در راه و مواطاة موافقت است در کاری و سخنی بس چون قافیه متقدم را بر جای قافیه دیگر بنهند و یک قافیت را موافق قافیتی دیگر آرند در لفظ و معنی آنرا اباطا خوانند، مناقضه و تناقض در شعر و سایر کلام آنست کی معنی دوم مناقض و منافی معنی اول باشد جنانک شاعر گفته است

(شعر)

درمش بخشم بوسه ندهد جور کند
بدرم جامه کی بوسه نفروشد بدرم

وجه تناقضی کی درین شعر می نماید آنست کی در اول ذکر بخشش
درم کرده است و در آخر سخن بیع و شری گفته و اگر چه ناقدان عجم
این بیت باستشهاد تناقض آورده اند آزا تصحیح می توان کرد یعنی کی
اگر درم بخشم بوسه ندهد و اگر خواهیم کی بخرم بدرم نفروشد و دیگری
گفته است

(شعر)

(f. 121^a) هجران تو با مرک برابر کنم ایراک
از مرک بتر باشد هجران تو دانی

یعنی در مصراع اول هجران او را با مرک برابر کرده است و در دوم از
آن بتر نهاده و آنج انوری گفته است

(شعر)

ای ملک ترا عرصه عالم سرکوبی وز ملک تو تا ملک سلیمان سرمویی
بعضی از راه آنک در اول بیت ملک او را بیش از عرصه عالم نهاده
است و در آخر کم از ملک سلیمان نهاده آزا متناقض بندارند و بعضی آزا
النزول فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبه مدح باره‌ی کم کرده
است و هیچ دو نیست بل کی مراد انوری آن بوده است کی از ملک او تا
ملک سلیمان اندکی است یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بودن دیو وری

این را بنسبت با ملك او اندکی نهاده است و این از اغراق و مبالغات ناعراست، تضمین دو نوعست نوع اول آنست کی تمام معنی بیت اول بیت دوم متعلق باشد و بر آن موقوف و آن بیت را مضمّن خوانند و ضمان مال در شریعت آنست کی کسی ذمت خویش را در تعلق دین با ذمت مدیون بیوندد و گویند در ضمان خدا باش یعنی بحفظ و کلاعات خدا بیوسته باش و بحکم آنک استاذان صنعت گفته اند کی شعر جنان می باید کی هر بیت بنفس خویش مستقل باشد و جز در ترتیب معانی و تنسیق سخن بیکدیگر محتاج نباشد بدین جهت تضمین را عیب شمرده اند بس هر چند این احتیاج و تعلق بیشتر بود بیت معیبت تر باشد و فی الجملة این معنی در اشعار عرب بیشتر تواند بود (f. 121^b) برای آنک در شعر تازی می افتد کی از يك کلمه بعضی قافیت مصرع اول می شود و بعضی اول مصرع دوم جنانک گفته اند

(شعر)

لَمْ أَبْكِ لِلْأَظْعَانِ وَلَّتْ أُمُّ لِرَسِّ

مِ مُقْفِرِ أَوْحَشَ مِنْهُمْ وَدَرَسَ

کلمه لِرَسْم را دو نیمه کرده است و رَس را قافیه دَرَس ساخته و میم را از آخر لِرَسْم باوّل مصرع دوم برده و شك نیست کی این جنس مضمّن قبیح باشد اما چون در اشعار باری این جنس تفریقات الا در نظمی کی بر سیل هزل و ظرافت گویند نیفتد جنانک شاعری گفته است

(شعر)

شاذمان باز مجلس مُستَوِّ فِي مَشْرِقِ حَمِيدِ دِينِ الْجَوِّ
هَرِي آن صدر کز جواهر آل فَاطِ اَو اهل دین و دانش و دَوِّ

لَت تَفَاخِرُ كُنُودَ وَجَايَ تَفَا	خُرَبُودَ زَانَكِ اَزَانِ جَوَاهِر طَو
قُ مَرَصَعُ شُودَ بَكْرَدَن اَبْ	نَايِ اَرَبَابِ فَرَوَزِيْنَتِ وَرَو
نَقِ اَن طُوقِ هَرَكِ يَافَتِ بَرَاَصُ	حَابِ دِيَوَانِ وَدِيْنِ بُوذِ مُسْتَو
لِيْ بَاقِبَالِ وَجَاهِ مَجْلِسِ مَي	مُونِ اَوْزَانَكِ كَلَكِ اَوْسْتِ صَنُو
بَرِمَسْتَانِ نَظْمِ وَنَثَرِ وَمَعَا	مَاتِ مَلِكِ وَدِيْنِ وَازِ هَرَنُو
عِي كِي جَوِيِي دُرُوسْتِ جَمْلَه وَبَا	زَبَانَسْتِ مِثْلِ اَوْ مُسْتَو
فِي زَهِي خَطِّ وَخَامَه تَو مُسَل	سَلِ وَمَشْكِيْنِ جَوَزَلَفِ لَعِبَتِ نُو
شَاذِ وَنُوشَاذِ شُدِ بَخَطِّ تَو دِي	وَآنِ شَاهِ نُو اَيْنَتِ شَاذِي نُو

(همو کويد)

سَعْدِ دِيْنِ مَدَحِ خَوَاجَه مُسْتَو	فِي شَنِيدِي وَدَرِ دَلِ آمَدِ سَو
دَايِ اَن نُو طَرِيْقِ وَكِرْدِي تَح	سِيْنِ بَرَاَنْ وَزْنِ شَعْرِ وَقَافِيَه مَو
قُوفِ تَا كِرْدِ بَهْرِ ذِكْرِ تُو خَا	طَرِمِنْ زَانِ لَسَقِ مَدِيْحِ تُو مَو
زُونِ زَهِي مَهْتَرِ سَخِي سَخْنِ	دَانِ كِه نَاوَرْدِ سِيْرِ اخْتَرِ وَدَو
لَتِ مَرْدِي وَمَرْدِي زَاكََا	بِرِ اخْسِي كَثِ اَنَكِ مَنشَا وَمَو
لِدِ اسْلَافِ وَاَصْلِ كُوْهَرِ پَا	كُ تَوَا زِ خَطَّه وَيَسْتِ وَزَاو
لَا دِهَقَانِ رَاغْثَاذِ كِي فَرُ	غَا نِيَانِ جَا كِرْنَدِ وَبَنْدَه وَمَو
لَا اَن كُوْهَرِ شَرِيْفِ وَتَوَا	زَا دِهَرَا بَنْدِ كِي كُنَنْدِ بَطَو
عِ وَبَرِغْبَتِ جَوِ تَرَبِيْتِ زَتُو يَا	بَنْدِ اِيْشَانِ وَمَا وَازِ هَرَقَو
مِي كِي دَرِ عَالَمِسْتِ وَبَاوِي عِل	مِي سَتِ دَر حَقِّ اَوْ تُو يَابِي تَو
فِيْقِ اِحْسَانِ وَمَكْرَمَتِ جِهِ بَدَسْ	تِ جَوَادِ عَطَا دِه وَجِهِ بَتَو
قِيْعِ كَلَكْتِ كِي مَشْكِ رَا بَرِ كَا	فُوْرِ نَقْشِ اَفَكَنْدِ جَوِ بَرِ رَخِ حَو

غول وزان بیش شاعران را تو	را سر زلف حلقه حلقه مر
سُون و دمیاطی و عتایی و تو	جیه زراست و سیم و اطلس و آل
نی و دریای عیش و عمر برو	زی و کتّان و دق و فرش و آوا
رَت یکی کرده با عروضی ذَو	نق و ترتیب و در مدیح تو فک
یند ازین نوع یا بدیکر نو	قی کی تا آفرین و مدح تو کو
رَعه ام نثر کار و نظم درو	عی کی دانند و من برین سر مرز

(تمت القصیده)

توقیف معانی ابیات بر یکدیگر جندان قبیح نباشد کی آزا در
معایب شعر باید آورد بل کی ازین جنس افتد کی سخت بدیع و نادر باشد
جنانک مسعود سعد گفته است (f. 122^b)

(شعر)

جواد کفی عادل دلی کی در قسمت
ز ظلم و بخل نیامد نصیب او الا
کی جام باده بساقی دهد ز دست تھی
بتیغ سر بزند کلک را نکرده خطا
و معروفی گفته است

(شعر)

آواز تو خوشتر بهمه رویی (۱)	ز دیک من ای لمبت فرخار (۱)
ز آواز نماز بامدادین (۱)	در گوش غمین مردم بیار (۱)

ودیکری گفته است

(شعر)

راست کویی کی در دل شعرا راست کویی کی در دو چشم بشر
از بی مدحت تو رست زبان وز بی دیدن تو خاست بصر
واز جنس مضمنات آنج متکلفان شعراء متقدم فراهم نهاده اند و آنرا
استدراک نام کرده سخت قبیح است هم از روی تضمین وهم از وجه
استدراک جنانک متکلفی گفته است

(بیت)

نخواهم کی باشد ترا خان و مان نه نیزت کی باشد دیه و دودمان
جز آکنده از نعمت و سیم وزر جز آراسته از کهن و مهان
ودیکری گفته است

(شعر)

اثر خواجه نخواهم کی بماند بجهان

خواجه خواهم کی بماند بجهان در اثر [۱]

ونوع دوم از تضمین آنست که بیتی یا مضراعی از شعر دیگران در شعر
خویش درج کند و این نوع اگر در موضع خویش متمکن باشد و در
عذوبت و رونق ما قبل بیفزاید آنرا پسندیده دارند جنانک رشید گفته است
و مصراع عنصري را تضمین کرده

نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلک چنین نماید شمشیر خسروان آثار
(f. 123^a) و باشد که شاعر تنبیه کند در بیت خویش که درین شعر
چیزی از گفته دیگران تضمین می کنم جنانک انوری گفته است

(شعر)

درین مقابلہ یک بیت ازرقی بشنو
نه از طریق تنحل بوجه استدلال
زمرّد و کیه سبز هر دو هم رنگ اند
ولیک زین بنکین دان کشند وزان بچوال
وهمو گفته است وهم شعر خویش تضمین کرده

(شعر)

از گفته‌های خویش سه بیت از قصیده‌ی
کانجا نه معتبر (۱) بوذ اینجا نه مستعار
آورده ام بصورت تضمین درین مدیج
ز بهر آنک بر سختم نیست اقتدار
لکن جو سنتیست قدیمی روا بوذ
احیاء سنت شعراء بزرگوار
ای فکر تو مشکل امروز دیده دی
وی همت تو حاصل امسال داده بار
قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت
فایض بجود بر همه کس آفتاب وار
در ابراکر ز دست تو یک خاصیت نهند
دست تهی برون ندمد هرگز از جنار

واکر مثلی سایر در شعر خویش تضمین کند آنرا ارسال المثل خوانند
جنانك بلمعالی رازی گفته است

(شعر)

نادیده روز کارم از آن رسم دان نیم
آری پروز کار شود مرد رسم دان (f. 123^b)
وجنانك عنصری گفته است

(شعر)

جنین نماید شمشیر خسروان آثار جنین کنند بزرگان جو کرد باید کار
وهمو گفته است و بیشتر مصاریع امثال است

(شعر)

فصل آلوده کوهر آلاید از خم سرکه سرکه بالاید
هر کجا کوهری بدست بدیست بد کهر نیک چون تواند زیست
بد ز بد کوهران بدید آید هر کسی آن کند کزو زاید
تخلیع آنست کی بر بخور مستثقل واوزان ناخوش شعر گویند واز
اختلاف اجزا و تفاوت نظم ارکان احتراز نکنند جنانك یکی از قدما
گفته است

(شعر)

ای بت من جزا همی سوزی مرا بس هر دمی می زنیم بی کنه
ومعنی تخلیع در شرح از احیف گفته آمده است ، عدول از جاده
صواب در شعر چند نوعست نوع اول آنست کی شاعر برای صحت وزن
یاد رستی قافیت لحنی بشعر خویش در آرد و خطای لفظی یا معنوی جایز

دارد و اگرچه شعرا را درین باب رخصت میبجوز للشاعر ما لا یجوز لغيره متمسکی قوی است و بهانه ضرورت شعر مستندی و طیّ لکن معظم آن باشعار عرب مخصوص تواند بود کی کلام منظوم را واضع اصل اند و طرق شعرا را سالک اوّل و مقایس لغت ایشان را فروع بسیارست و تصرفات نحو و صرف آنرا شعب فراوان و ازین جهت اگر بعضی از جفات عرب در انتهای این طریقت نامسلوک بطرفی منحرف (f. 124^a) از جادّه صواب افتاده باشند و در ابتداع این ترتیب غریب بای از منهج کلام قویم یکسو نهاده آنرا برایشان نگیرند و از ایشان بعیب نشمرند و با آنک سیدویه رحمه الله می گوید هرجه شعراء عرب در مواضع ضرورت و مواقع اضطرار از جنس حذف و زیادات و تبدیل حروف و تغییر حرکات باشعار خویش درآورده اند و استعمال آن جایز شمرده هر یک را وجهی درست دانسته اند و در وجوه تصاریف لغت آنرا محملی راست تصوّر کرده باجماع ائمه این علم احداث مستعربه و متأخران شعرا را جز در آنج صحیح اللفظ ظاهر الجواز باشد تَقِیل ایشان نشاید کرد و بوجوه بعید ایشان تمسک نباید نمود فکیف لغت دری کی موجزی است از لغات باری و منتخبی از رطانات عجم و اگر نه بی عرصکی میدان بلاغت و تنکی مجال فصاحت این لغت بوذی متمیزان عجم در سرد سخن دست در دامن عربیت نژدندی و آرایش نظم و نثر خویش از الفاظ تازی نساخت بس شاعر مفلک و صاحب سخن حاذق آنست کی در نظم خویش از شیوه نثر بلیغ عدول نماید و از کلمات تازی و باری جز آنج در خطب و رسائل غرّا و فصول و حکایات سلس کی مستعمل و متداول اهل فضل و ارباب طبعست در شعر خویش بکار نبرد و چنان سازد کی اگر نظم او را از هم فرو کشایند نثری (f. 124^b) مصنوع باشد و اگر نثر او را نظم

کنند شعری مطبوع گردد و بهیچ وجه در تغییر حروف و تحریف کلمات و تأسیس شعر بر اوزان ثقیل و ازاحیف کران تقلید قدما نکنند کی بیشترین آن نزدیک ارباب براءت از معایب شعرست و بیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام و من درین فصل طرفی از تخطرات بارد و تصرفات فاسد ایشان از جنس زیادات و حذف و تغییر کلمات و حروف و صرف معانی از وجه صواب و استعمال الفاظ نا مذهب در هر باب بیان کنم و مجوز و لا مجوز آنرا روشن گردانم بعون الله و توفیقه ، اما زیادات جنانک بهرامی گفته است

جکویی کر همه حرّان جنو بودست کس نیز

نه هست اکنون و نه باشد و نه بودست هر کیز

بکاه خشم او کوهر شود همرنک شونیز

جنو خشنود باشد من کنم ز انفاس (۱) قرمیز

درین شعر بیرون از تشبیه بارد و استعارت ریک و ترکیب نا مذهب

دو عیب است یکی زیادت یا هر کیز و قرمیز و دوم زیادت الف اشباع و معنی

بیت آنست کی جون ممدوح در خشم باشد کوهر شفاف از هیئت او

جون شونیز سیاه و بی نور شود و جون خشنود باشد من از شاذی روی

تاریک خویش بر افروزم و سرخ گردانم و قرمز زنی سرخ است کی ابریشم

بذات رنک (f. ۱۲۵) کنند و می گویند اصل آن کرمی است کی در نواحی

ارّان یا آذربایجان می باشد ، و فیروز مشرق گفته است

نوحه کر کرده زمان جنک حزین از غم کل

موی بکشاده و بر روی زنان ناخونا

که قینه بسجود او فتد از بهر دعا
که زغم بر فکند يك دهن از دل خونا
ودر ناخن واوي زيادت کرده از بهر قافيت، وروذکی گفته است
(شعر)

بوذني بوذ می بيار اکنون رطل بر کن مکوي بيش سخون
ودر سخن واوي افزوده است وديکري گفته است در اصطربلاب
(شعر)

زبان ندارد وبیذا سخن نکويد هييج
سخن وران جهان باک بيش او ابلاه
ودر ابلاه از ابلهی الفی در افزوده است و سنائی گفته است
(شعر)

خاص در بند لذت وشهوات عام در بند هزل و ترّاهات
واصل ترّاهاتست بی الف وازرقی (۱) گفته است
(شعر)

در مدح ناکسان نکنم کهنه بر بنیز (۲)
زان باک نایزم کی بوذ کهنه بیرهن
کلمه بنیز بمعنی هرگز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم بمعنی
نیز (۳) و هم بمعنی هرگز استعمال کرده اند چنانک بوشکود (۴) بلخی گفته
است

(۱) وفي الاصل: ازروقي

(۲) کذا في الاصل؟ وفي نسخة ديوان الازرقى في المكتبة الاهلية ببائيس: کهنه تن

سپر (۲) هذا هو الظاهر كما سيصرّح به بعيد هذا وفي الاصل: بنیز

(۳) هذا هو الظاهر وفي الاصل: بوسلور انظر لباب الالباب طبع الاستاذ برون ج ۲ ص ۲۱

(شعر)

نه آن زین بیازرد روزی بنیز نه این را از آن اندهی بذ بنیز
وقایهٔ اول بمعنی هرگز است و دوم بمعنی نیز و دیگری گفته است

(شعر) (f. 125^b)

بسحرکاهان ناکاه بمن باد نسیم بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال
باء بسحرکاهان زیاد تست از بهر آنک الف ونون در آخر اوقات
وازم نه حرف تخصیص است و گویند سحرکاهان و شبانکاهان و بامدادان
یعنی بسحرگاه و شبانگاه و بامداد و چون الف ونون باشد بحرف با احتیاج
باشد و همچنین الف ابر و ابا و کویا و بنداریا و کفتا همه زیادات بی معنی
است شعراء پا کیزه سخن باید کی از استعمال آن احتراز کنند بچنانکه
روذکی گفته است

(شعر)

ابا برق و با جستن صاعقه ابا غلغل رعد در کوهسار
و عنصری گفته است

(شعر)

ابر زروم شعرا عشی قیس همی زد زننده بختا بها
و دیگری گفته است

(شعر)

رشح شب (۱) نم بر کیا بنداریا بر لب خضر آب حیوان می جکد
و دیگری گفته است

(شعر)

کویا باشیر خوردم عشق تو کز تنم بی جان نمی کردد جزا
ودیکر [ی] گفته است

(شعر)

گفتا اکرم نمی رسد تا نکنم

واز جمله زیادات قبیح تشدید مخفف است علی الخصوص کی
در کلمات تازی افتد جی دلالت کنند باشد بر آنک شاعر اصل آن کلمه
ندانسته است جنانک خاقانی گفته است

(شعر)

زان عقل بدو گفت کی ای عمر عثمان
هم عمر خیامی هم عمر خطاب
وسنائی گفته است

بیش دین بود چون سپر عمر بود مرشرع را بدر عمر
ودر کلمات باری جنانک روز کی گفته است

(شعر)

ملکا جشن مهرکان آمد جشن شاهان و خسروان آمد
خز بجای ملحم و خرگاه بدل باغ و بوستان آمد
مورد بجای سوسن آمد باز می بجای ارغوان آمد
تو جوانمرد و دولت تو جوان می بخت (۱) تو جوان آمد
وهمو گوید

(شعر)

زّ خواهی و ترنج اینک ازین دو رخ من
می خواهی و کل و زکس از آن دو رخ جوی (۱)
وجون تشدید جز از ادغام حرفی در حرفی نخیزد جنانک

(شعر)

غم مغور ای دوست کین جهان بنماید

وجنانک

(شعر)

لب بر لب یار سیم بر بایستی

باید کی هر حرف کی مشدد گردانند در آن شایه ادغامی تصور توان
کرد و آن درسه موضع باشد یکی در حرف راء کی مکرر در لفظ می آید
و بدان سبب کوی دو حرفست بس تشدید بر حرف راء ناخوش نیاید جنانک

(شعر)

فلک در سایه بر حواصل زمین را بر طوطی کرد حاصل

ویکی در کلماتی کی آخر آن حرفی غیر ملفوظ باشد چون دو و تونی
و کی وسه [و] بسته ورسته و مانند آن کی حرکات ما قبل این واو و یاء و هارا
بما بعد آن بیوندند تا تشدید می متولد شود و آن بدل این حروف باشد
جنانک

(شعر)

دوماه شذای دوست [که] توهجر کزیدی

ویکی در عطف یا در اضافت جنانک

(شعر)

من وتوایم نکاراکی عشق وخوی را

زنت لیلی ومجنون برون بریم همی

کی جون واو عطف صریح در لفظ نی آرند ما قبل آنرا مضموم

می گردانند ودر (f. 126^b) ما بعد آن می پیوندند اگر درین موضع تشدید

آرند هم شایبه ادغای باشد ودر اضافت جنانک

(شعر)

در ظلال جاه تو آرایشی دارد بشر در جمال عدل تو آسایشی دارد جهان

برای آنک صیفت اضافت در لغت باری جز بتحرک آخر کلمه

مضاف درست نیاید جنانک یار من وکار دوست وهر کلمه کی متحرک

الآخر باشد درین لغت مستلزم حرفی ساکن است اگر در لفظ آید واکر

نیاید جنانک در تو وودو ونه وسه [و] گفته ورسته باز نمودیم بس بدین سبب

میان کلمه مضاف وکلمه مضاف الیه شایبه ادغای بدید آید وازین

جهت تشدید در اول کلمه مضاف الیه ناخوش نی آید وجز درین

سه موضع مشدد گردانیدن حروف نابسنده است، وهمچنین اظهار

واو دو وواو زیادات شعراست جی در صحیح لغت دري آن واوات

ملفوظ نیست وکسائی شاعر آنرا روی ساخته است جنانک می گوید

(شعر)

نان سیاه و خوردي بي چربو و نگاه مه به بوذ این هردو (۱)
و معزّي نیز گفته است

(شعر)

دو چشم تو هستند فتّان و جاذو دل و دین نکه داشت باید ز هر دو
که شعر مدّاح خوش کو منم من که بوسه معشوق خوش لب تویی تو
تا دیگر شعرا تَقْیَل ایشان کرده اند و قاضی منصور فرغانی می گوید

(شعر)

برخیز کی شمعت و شرابست و من و تو
و آواز خروس سحری خاست زهر سو (۲)
و شمس طبسی (۳) می گوید

(شعر)

ای زلف شب آنکیز ورخ روز نهایت
جون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو (۴)
(f. 127^a) و اثر اخسیکشی می گوید

(۱) خوردی بمعنی مأكولات و اطعمه است و چربو بمعنی چربی است و نگاه مرادف و آنگاه است

(۲) برای بقیّة این قصیده مایحه رجوع کنید بلباب الألباب لنور الدین محمد العوفی طبع پرفسر ادوارد برون جلد اوّل ص ۱۹۵-۱۹۶ (۳) وفي الأصل: طبس

(۴) برای بقیّة این قصیده که بموازنة قصیده قاضی منصور است رجوع کنید بلباب الألباب جلد دوم ص ۳۰۹-۳۱۰

(شعر)

دلی کی بسته این پیرزال جاذو نیست
همیشه خسته زخم جهان بد خو نیست
اگر دو عالمش از لطف درکنار نهی
عجب نباشد [اگر] مستحق هردو نیست

وهمچنین زیادات دیگر هست کی هریک را استشهادی آوردن دشوار باشد
جنانك نا كاهیان بمعنى نا كاهان و فردا ذی بمعنى فردا و همچنین دیباه و برناه
ودوتاه و آسیاب و دیویاب جنانك خاقانی گفته است

(شعر)

هست بیروانش طوف کنان آسمان
آری بر کرد قطب جرخ زند آسیاب

و گفته اند آسیاب اصلش آس آب بوده است یا در افزوده اند و بکثرت
استعمال باء طرح کرده و آسیامی گویند و برین وجه آسیای باذ و دست آسیا
گفتن خطا باشد از بهر آنك همچنان باشد کی کویی آس آب باذ و آس آب
دست و باید گفت آس باذ و آس دست و دست آس همچنانك می گویند
خرآس و نکونند خرآسیا و همچنین دریا اصل آن در آب بوده است یعنی (۱)
دریده آب و بکثرت استعمال دریا کرده اند بس متقدمان دریاب برآن وجه
گفته اند،

و اما حذف چون تخفیف حرکات مشدد جنانك سنایی گفته است

گفته است

(شعر)

مصطفی را ز حال کرد آگاه یلمزون المطوعین ناکاه
وطاء مطوعین مشددست او بجهت شعر مخفف آورده است
وَرَبِّنَجْنِي (۱) گفته است

(شعر)

جون خواجه ابو العباس (۲) آمد کارت همه نیک شد سراسر
ودیکری گفته است

(شعر)

متصل باذا ترا امداد لطف ایزدی مادت (۲) عمر تو در آخر اوایل یافته
ومادت مشدد باید و همانا مدت عمر تو در آخر اوایل یافته گفته باشد
واین بهتر از اوّل باشد و درست تر، واسقاط حرف جنانك منصور منطقی
گفته است (f. 127^b)

(شعر)

باز کرم دل ز تو جنانك بدادم صبر کنم صبر وهرجه باذا بازم
و در صحیح لغت دری باز کیرم بی حرف یاء مستعمل نیست و خاقانی
گفته است

(۱) وفي الاصل: ربجي، ومقصود بلا شك همان ابو العباس الفضل بن العباس الرَّبِّنَجْنِيّ
از شعراء سامانيه است که ترجمه اش در لباب الالباب (جلد دوم ص ۹-۱۰) مذکور است
واین کلمه مشکوکه القراءة را علامه مستشرق دُخویه باین هیأت یعنی رَّبِّنَجْنِيّ تصحیح نموده
است و هو اقرب الاحتمالات الى الواقع (۲) در اصل نسخه بالایی این دو کلمه بخط
خفی^۱ نوشته «خف» یعنی باید مخفف خوانده (شود)

(شعر)

بلبل کردش سجود گفت الا انعم صباح
خوذ بخوذی باز داد صَبَّحَكَ الله جواب
والا انعم صباحاً بایستی وَصَبَّحَكَ الله بالخیر بایستی واز بهر شعر این
همه حذف کرده است جنانك سنائی گفته است

(شعر)

آدمی جون بداشت دست از صیت
هرجه خواهی بکن کی فاصنع شیت
یعنی کو هرجه خواهی بکن کی گفته آمد إِذَا لَمْ تَسْتَحْيِ فَأُصْنَعْ مَا
شئتَ واو از بهر شعر این اختصار بارد کرده است، و همچنین حذف
دیگر هست جنانك خمش از خاموش و فرموش از فراموش و جهن از جهان
و نهن از نهان و شنند از شنید شاعر مجید باید کی ازین جمله محترز باشد وَتَقِيلُ
قدما درین باب جایز نشمرذ، و اما تغییر الفاظ از منهج صواب جنانك معروفی
گفته است

(شعر)

بار خدا بعبدلی را چه بود کز بس پیران (۱) سر دیوانه شد
ابو عبد الله را بعبدلی کرده است و بوسلیك گفته است

(شعر)

ای میر بو محمد کی همه محمّدت همی از کنیت تو خیزد وز خاندان تو

(۱) در حاشیه اصل بطور نسخه بدل نوشته «پیرانه» و در هر صورت وزن تأمل شود

ابو محمد را بوحد کرده است و ابو شکور گفته است

(شعر)

آب انکور و آب نیلوفل مر مرا از عبیر و مشک بدل
نیلوفر را بجفت قافیه بدل نیلوفل کرده است و مسعود سعد گفته است

(شعر)

کمانم از بی آن تیروار قامت تو
وزو مرا همه درد و غمت قسمت و تیر
مرا نشانه تیر فراق کرد و هکرز
کسی شنید کی باشد کمان نشانه تیر
و در صحیح لغت دری هکرز (نیست) و مستعمل هرگزست و دیگری
گفته است

(شعر)

ایذون دانی کی رستم از غم تو من
کاش جنان (۱) بود می کجا تو بری ظن
(f. 128^a) یعنی کاش جنان بود می که تو ظن می بری و لفظ کجا بمعنی
حرف صله مستعمل قدماست و همچنین بمعنی هر کجا جنانك گفته اند

(شعر)

کجا زر باشدم آنجا امیرم کجا خوش باشدم آنجاست جایم
یعنی هر کجا و همچنین کرا بمعنی هر کرا گفته اند جنانك

(شعر)

کرا خرما نساژد خار سازد کرا منبر نساژد دار سازد
یعنی هر کرا و همچنین اگر بمعنی یا کی حرف تردیدست استعمال کرده
اند جنانک انوری گفته است

(شعر)

ننکست بر تو سکنی کیتی زکبریا
در جنب کبریای تو خود این جه مسکنست
وین طرفه تر کی هست بر اعدات نیز تنک
بس جاه یوسفست اکرجاه بیژنست

یعنی بس جاه یوسفست یا جاه بیژن و انوری سرخی بوده است
و حرف شک بمعنی حرف تردید استعمال کردن لغت سرخسیان است، و
از جمله مغیّرات هنیز بمعنی هنوز و غنویذن بمعنی غنودن و شنویذن بمعنی
شنودن و خفتیدن و خسبیدن بمعنی خفتن و رساندن و رهاندن بمعنی رسانیدن
و رهانیدن و شستن بمعنی نشستن و امثال این بسیارست شاعر دری کوی
باید کی درین ابواب تقلید قدما نکند و در آنج کویذ از جاده دری مشهور
متداول عدول جایز نشود، و اما خطاهای مغنوی جنانک رافعی گفته است

(شعر)

مُعطی نشود مردم ممسک بتعاطی احوار نشود دیزه ازرق بتکحل
و همانا نداشته است کی تعاطی تفاعل است از اعطای یعنی مردم باراءت اعطا
و تکلف بخشنده کی بخشنده نشود جنانک خداوند دیزه ازرق بتکلف سرمه
سیه چشم نکردد و تعاطی در لغت عرب جرأت و اقدام است (f. 128^b) و از

اعطا مشتق نیست و بدان تعلقی ندارد و اگر گفتی معطی نشود مردم
ممسك بتسخی راست بودی و لكن او خواسته است کی مجانست معطی
و تعاطی بجای آرد و همو گوید

(شعر)

ای اختر سخا کی زسیر نوال خویش
هر روز در سپهر تفاخر کنی قران

اگر گفتی بانجوم تفاخر کنی قران راست بودی از بهر آنک قران کوکب
با کوکب باشد و بی تعیین مقارنی نکویند کی ستاره در فلک قران کرد و بلفرج
گفته است

(شعر)

دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو
در کوش او نهاد قضا لن ترانیا

چون جواب زمانه نه قدر او می دهد لن ترانی درست نباشد الا آنک
تصحیح آنرا وجهی توان گفت یعنی قضا زمانه را از عدم امکان آن دیدار
بذین عبارت اعلام داد کی موافق لفظ قرآن بود و در زبان عوام هست
کی چون از کسی چیزی طلبند تا بکنند و آنکس ضنت کند و گویند
نی توان دید کونید آیت لن ترانی می خواند و منوجهری گفته است

(شعر)

همی نازد بعدل شاه مسعود جوینمیر (۱) بنوشروان عادل

و نسايد گفت کي يفا مبر صلوات الله عليه وآله بکافري بنازيد واکر
 تمسک بدين حديث کرده است کي وُلِدْتُ فِي زَمَنِ مَلِكٍ عَادِلٍ يَبْغَا مِبر
 صلوات الرحمن عليه اين سخن در معرض شکر فضل کرد کار تعالى و تقدس
 گفته باشد در حق خویش يعني سرشت و طينت مرا بمحض لطف خویش
 از رذایل و نقایص چنان باک آفريد کي ولادتم نيز در زمان عدل و ایام دولت
 بازشاهی عادل (f. 129^a) تقدير کرد و چون او صَلَّى الله عليه و سلم بسيادت
 کلّ اولاد آدم صلوات الله عليه نسايد کي اَنَا سَبَدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَا فخر
 چگونه بملکي کافر فخر کند، و از جنس زيادات و حذف بعضی هست کي
 مشهور و متداول کشته است و بدين سبب در نظم و نثر جایز و سايغ است
 جنانک کر واکر و مانا و همانا می و همي و کنون و اکنون و درون و اندرون
 و برون و بیرون و فغان و افغان و جار و چهار و دکر و ديگر و بتر و بذتر و جای
 و جایگاه و جنان و جوانان و خامش و خاموش و شاه و شه و ماه و مه و راه
 و ره و کوتاه و کوته و لکن بعضي کلمات باشد کي بسبب تعادل متحرکات
 و سواکن فصیح تر آيد جنانک دا من از دامان فصیح تر و بیرهن از بیراهن
 خوش تر و ناکهان از ناکاهان بهتر و آکهي از آگاهی بليغ تر و همچنين
 شکوه از شکه و گروه از کره اولی تر، و امّا امير و مير چون در باری لفظ
 امير معني مفرد ندارد و تفسير روی راست آن کار فرمای است بر سبيل
 مبالغت و معنیش خداوند فرمان است و لفظ امير موجز و مفیدست بس
 کويی باری کويان آنرا مختصرتر کرده اند و همزه از آن انداخته بس
 اکر شاعر خواهد کي از لفظ امير همزه بیندازد و ضرورت وزن را
 مير بیارد عیب نباشد (۱) و نچنان بود کي ابو عبد الله را ببعدي خواند و امثال

آن، وَاَمَّا لَكِنْ وَلَاكْ ولی کی هر سه مستعمل است لَكِنْ باتفاق لفظی تازی است و در اصل نونِ لکن مشددست و تخفیف را ساکن در لفظ می آرند و ضرورت شعر را نیز و نون را اسقاط (f. ۱۲۹)^۱ می کنند و لَاكْ میگویند
جنانك

(شعر)

وَلَاكْ اُسْقِنِي اِنْ كَانَ مَأْوُكَ ذَا فَضْلٍ

بمعنی وَلَكِنْ اُسْقِنِي و در باری قدیم بمعنی (۱) لکن بیک استعمال کرده اند بامالت کسرۀ باء و اکنون آن لفظ از زبانها افتاده است و همجور الاستعمال شده و باراً بلام بدل کرده اند ولیکن (۲) میگویند و باشد کی کاف نیز حذف کنند ولی تنها گویند و غالباً این لفظ بی واو ابتدا مستعمل ندارند جنانك

(شعر)

بنيك وبذ سر آيد زندگاني ولی بی تو نباشد شاذماني

بس در لفظ لَكِنْ کی تازی محض است بهیچ سبیل نشاید کی یاء نویسند اَمَّا لِيكْ چون بدل بِيكْ است در باری بی یاء و بلام الف نشاید نوشت، وَاَمَّا لَفْظِ اَيْمَنْ و اَيْمَنِي اگر چه اصل آن از اَيْمَنْ است و لفظ اَيْمَنْ تازی محض است بَحْكم اَنْكْ اَيْمَنْ را در باری معنی مفرد نیست و تفسیر اَيْمَنْ بی بیم شدن است و این لفظ مستعمل نیست بس کوی اَيْمَن باری شده است بکثرت استعمال اگر لفظ اَيْمَنْ و اَيْمَن بیاء نویسند تا بقاعده کتات

(۱) وفي الاصل: معنى (۲) كذا في الاصل والظاهر «ليك»

بارسی نزدیکتر باشد خطا نباشد بخلاف لفظ کتاب و حساب و عتاب و امثال آن کی هر چند در استعمال بارسی این کلمات البتّه مُماله در لفظ آرند اما چون الف اصلی خویش دارد در آن تغییر جایز نباشد و چون در این وایمی جون بر نسق تازی نویسند دو الف عادت نیست اگر در بارسی یائی بدل الفی دیگر بنویسند بر آن دقّی نباید گرفت، واما کلمات الفی جون دانا و زیبا و زررها جون اضافت کنند یائی بنویسند جنانک دانای دهر و زیبای شهر و مالهای فلان از بهر آنک علامت اضافت درین لغت کسره آخر کلمه مضافست جون مال من و حال (f. ۱۳۵^۳) روزگار و جون حرف آخرین کلمه مضاف الف باشد و الف قابل حرکت نیست هرآینه همزه ییایی باید کی محلّ حرکت اضافت شود بس هر کلمه کی حرف آخرین آن هائی زیاده باشد جون بنده و آینده و ورونده یا حرفی از حروف مدّ و این باشد جنانک دانا و بینا و جنانک کدو و بازو و جنانک سی و بازی جون اضافت کنند البتّه حرفی در لفظ آید مکسور میان همزه و یا و ازین جهت آزا همزه ملینه خوانده ام چی مُستَمع آن همزه نزدیکترست کی بیا و در کلمات تازی جون ممدوده باشد جون علاء و بهاء علامت اضافت را اگر بر مدّی اقتصار کنند بصواب نزدیکتر باشد از بهر آنک در کلمات ممدوده خود همزه اصلی هست و آزا حرکت می توان داد جنانک علاء دین و بهاء دولت اما در کلمات مقصوره جون قفا و عصا اگر بر همان قاعده اول یائی بنویسند تا محلّ حرکت گردد خطا محض نباشد، و همچنین کلمه اولی ترکی جماعتی ندارند کی جون در کلمه اولی معنی تفضیل و ترجیح هست لفظ تر با آن ضمّ کردن خطا باشد و نمجانست غایه ما فی الباب آن باشد کی مبالغتی بود بر مبالغت و جون در بارسی می گویند به و بهتر و کلمه به خود متضمّن

معنی رجحان و اولویت است جنانک گویند این به از آنست و بهتر از آنست
جرا نشاید کی گویند جنان اولی تر الا کی نسق کلام تازی باشد جنانک
گویند طریق اولی اینست جی درین موضع نکویند کی طریق اولیتر
اینست وجون کلمه اولی باخر افتد هر آینه آنرا رابطه ی (f. 130^b) باید تا سخن
تمام شود جنانک گویند اولی اینست یا این اولی است یا این اولی باشد
و مانند آن و اگر گویند جنین اولی و سخن قطع کنند سخن باری تمام نباشد
جنانک در تازی گویند فلان عالم و فلان غنی اگر در باری گویند فلانی
عالم و فلانی توانگر سخن تمام نباشد الا کی گویند فلانی عالمست و فلانی
توانگرست وجون در باری گویند این اولی تر بکلمه رابطه احتیاج نباشد
کی لفظ تر درین موضع مجوز سقوط حرف ربط است اگر کسی در نظم
و نثر گویند جنان (۱) اولیتر خطاء مض نباشد

نوع دوم (۲)

آنست کی ترکیبات ناخوش و استعارات بارد و تقدیم [و] تأخیرات
نا دل بسند و معانی واهی در شعر بکار برد جنانک گفته اند

(شعر)

بساز مجلس و بیش من آرجام نبیند

هلا کی دوست بنا کاهیان فراز رسید

و اگر کفّتی هلا جو دوست بهتر بوزی از بهر آنک استعمال کاف

صله بعد از هلا بهلاک دوست ماند و دیگری گفته است

(۱) وفي الاصل: جنانک

(۲) یعنی از انواع عدول از جاده صواب در شعر (ص ۲۶۵)

(شعر)

خرمن ز مرغان کرسنه خالی کجا بوذ (۱)

ما مرغان کُرسنه ایم وتو خرمنی

لفظ تو خرمنی ممدوح را لفظاً او معنی استعارتی ریک است و ترکیبی
زشت و دیگری گفته است

(شعر)

هوا جو دریا ماهی جو مرغ کشتی پر

شناورانش سیه زاغان غرقه نفوس

جون گفت هوا جو دریا بایستی کی کفتی مرغ جو ماهی نه ماهی
جو مرغ وا کر کویم کی غلط از نسآخ افتاده باشد واو چنین گفته است
کی هوا جو دریا ماهیش مرغ کشتی پر درست باشد اما لفظ و معنی
سیه زاغان غرقه نفوس ژاژیست کی هیچ خر نخاید و بلفرج گفته است

(شعر) (f. ۱۳۱ⁿ)

همت بلند باید کردن کی توهنوز بر بایه نخستین از زردبایا
ممدوح را بر بایه نخستین و بایه بلندترین گفتن شاید اما ذکر زردبان
و ممدوح را بر زردبان گفتن زشت است، و از تقدیم [و] تأخیرات ناخوش
معزی گفته است

(شعر)

شاعر خدا یکانا از گفتن مدیحت

بر عنبرست و کوهر بیش توهر دهانی

وازين زشتر فرید عطار مي کويد

(شعر)

شاه خوارزم تڪش زاد محمد سلطان

کي ز دل زهره مردان بجزر مي آرد

وازين نا درست اثير گفته است

(شعر)

طينت آبست و خاك ذات شريف تو ليك

خاك نسيم انحراك باذ اثير التهاب

جون طينت را آب و خاك گفت بايستي کي در تبين ان ذکر آب

و خاك كردي نه صفت خاك و باذ و اكر غلط بنساخت حوالت كنيم هم نيك

نيست جي آب را بالتهاب صفت نكنند و اكر نيز جايز دارند جه مدح باشد

کي طينت ممدوح باب جوشان بوذ و ازرقی گفته است

(شعر)

آب حيات خورد سنان عدوی تو

هر کس کي خورد ضربت او ماند جاودان

يعني عجز وجبن عدو تاحدي است کي زخم سنان او قاتل نيست

و بدين عبارت مي کويد کي هر کس کي سنان او خورد جاودان بماند و اين

بمدح عدو لائق ترست کي بدم و نيز از آب حيات خوردن سنان لازم نيابد کي

هر کس کي آن سنان خورد جاودان بماند بس بهمه وجوه هم تركيب بيت

سست است و هم معنی نا درست و انوري گفته است

(شعر) (f. ۱۳۱^b)

همیشه تا که بود نعت زلف در اشعار

همیشه تا کی بود وصف خال در امثال

و در امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف شعرا نباشد مگر کی ذکر
خال بر سبیل ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته کی عرب را در ابر
و باران امثال بسیارست و همو گفته است

(شعر)

ایا مدایح تو نقش کشته بر اوهام

و یا محامد تو وقف کشته بر اقوال

بایستی کی گفتی اقوال وقف کشته است بر محامد تو تا همه اقوال
بذات مصروف بودی نه آنک محامد او وقف باشد بر اقوال تا جز بقول
حمدت او نکونید مگر لفظ وقف هم بر سبیل ایهام آورده باشد کی وقف
در لغت عرب دستینهء عاجین باشد کی زنان در دست کنند یعنی محامد
تو لازم اقوال کشته است همچنانک دستینه لازم دست باشد و تقدیر
کلام جنان باشد کی ای محامد تو دستینه ی کشته بر ساعد اقوال یعنی
ملازم (۱) اقوال کشته و سنائی گفته است

(شعر)

زهره اندر حسیض نایذا کشته از نور خویش جمله جدا

و زهره از نور خویش جدا نشود و منوجهری گفته است

(شعر)

توي ظلّ خدا ونور خالص بکیتی کس شنیدست این مسایل
و گفته است

کشاذم هردوزا [نو] بندش از بای جو مرغی کش کشايند از حایل
جرس دستان کونا کون همی زد بسان عندلیبی از عنادل
این همه جموع حشو و بی معنی است و ذکر عندلیبی از عنادل تخصیصی
نا معلوم و بی فایده

نوع سوّم

آنست که در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن جندان غلوّ کند که
بحدّ استحالات عقلی رسد یا ترک ادبی (f. 132ⁿ) شرعی را مستلزم بود چنانکه
انوری گفته است

(شعر)

اگر فنا در هستی بکل بر اندازد ترا چه باک نه ذات تو مستعدّ فناست
و کر بقاء نبوذ در جهان ترا چه زیان بقا بذات تو باقی نه ذات تو ببقاست
درین مسئله میان عقلا خلافت کی باری تعالی باقی بذاتست یا باقی
بقا و او گفته است بقا بذات تو باقی است نه ذات تو ببقا باقی است
و غضایری گفته است

صواب کرد کی بیدا نکرد هر دو جهان

یکانه ایزد داذا را بی نظیر و همال

وگر نه هردو بیخشیدنی (۱) بکاه عطا

امید بنده نمائی بازدمتعال

ودیکری گفته است

(شعر)

بتیر از چشم ناینا سبیده باک بردارد

کی نه دیده بیازارد نه ناینا خبر دارد

وجمال (۲) محمد عبد الرزاق گفته است

(شعر)

کفرست وگر نه دست جود تو لا از سر لا اله برکیرد

جون نفی این لا بچود ونخل تعلقی ندارد مبالغتی زشتست ومدحی

قاصرودر (۳) کلمه شهادت برین کلمه وقف کردن ناشایست وجون گفت

دست جود تو معنی آنکه درست بوذی کی در نفی آن لا اثبات جودی

تصور شایستی کرد واین جنس اطلاعات خود نزدیک ارباب براعت نا

بسنیدنه است جنانك عیب کرده اند بر کثیر عزه کی گفته است

(شعر)

يُقِرُّ بَعِيْنِي مَا يَقِرُّ بَعِيْنَهَا

یعنی هرجه عزه بدان خوش دل وجشم روشن شود من بدان خوش

(۱) وفي الاصل: بیخشیدنی، ومحمّل است نیز که «بیخشیدنی» خوانده شود برسم بعضی از متقدمین از جمله شیخ عطار در تذکرة الاولیاء که در مورد شرطیة ماضی بجای کردی «کردنی» استعمال میکرده اند (رجوع کنید بمقدمه جلد اول از تذکرة الاولیاء طبع مستر نیکسون ص ۱۷۷ - کب) (۲) وفي الاصل: جمال (۳) وفي الاصل: ول

دل و چشم روشن شوم و گفته اند او دوست دارد کی با وی (f. ۱۳۲^b)
مجامعت کنند پس باید کی کثیر همان معنی بخویشتن بسندد و همچنین عیب
کرده اند بر متنبی کی گفته است

(شعر)

لَوْ اسْتَطَعْتُ رَكِبْتُ الْإِنْسَ كُلَّهُمْ إِلَى سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بُعْرَانَا
یعنی اگر توانستمی جمله مردمان را شتر ساختمی و پر نشسته بخدمت
سعید عبد الله رفتمی و گفته اند اگر متنبی راضی است کی بر مادر خویش
نشیند و بخدمت ممدوح روز و ممدوح راضی نباشد کی متنبی بر زن وی
نشیند و بیش وی روز و انوری گفته است

(شعر)

ای کمالی کی بس از ذات خدا جز کمال تو همه نقصانست
و گفته است تجاوز الله عنه و استغفر الله من کتابته و قراءته
بزرگواری کندر کمال قدرت خویش
نه ایزدست و جو ایزد بزرگ و بی همتاست

وهمو گفته است

(شعر)

زهی بتقویت دین نهاده صد آنکشت
مآثر ید بیضات دست موسی را
بجاک بای تو صد بار طعنه بیش زدست
سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

وشعرا ازين جنس بسيار گفته اند کي اگر معجز فلان بيغامبر جنين
بود تو جنيني و ترا جنين است و کر فلان بيغامبر چنان کرد تو جنين کردی
چنانک ازرقی گفته است

(شعر)

اگر تخت سليمان را همی صرصر خداوندا
کشيد اندر هوا بران بنام قادر داور
تو آتش طبع کردوني همی در زیران داري
کي اندر دست او ابرست و اندر بای او صرصر (f. 133^a)
و کر خضر بیمیز (۱) را مباح آمد کي بی کشتی
کذارذ کام را بر موج دریاهاى بی معبر
تواز بولاذ مینا رنگ دریایي بکف داری
کي صد دریایي خون دارد روان از آب و زکوهر
و خاقانی گفته است در مدح بذر خویش علی نجار

(شعر)

یوسف نجار کیست نوح در و کر که بود
تا ز هنر دم زنند بر در امکان او
نوح نه بس علم داشت کر بذر من بدی
قطره بستی بعلم بر سر طوفان او
ومعزی گفته است

(شعر)

رمضان شد جو غریبان بسفر بار دکر
 اینت فرخ شدن و اینت بهنکام سفر
 بود شایسته ولکن جتوان کرد جو رفت
 سفری را نتوان داشت مقیمی بحضر
 کرجه در حقّ وی امسال مقصر بودیم
 عذر تقصیر توان خواست ازو سال دکر
 دیر نشست و سبک بازی (۱) و تخفیف نمود
 زود بگذشت ورهی دور گرفت اندر بر
 ناله عاشق بی یار همانا بشنود
 بردل مطرب بی کار بخشود مکر
 (f. ۱۳۳^b) نبسندند کزین بیش جهانی زن و مرد
 خشک دارند لب و تافته دارند جگر
 آنک این طاعت فرمود حقیقت دانست
 کی ازین بیش دمام نتوان برد بسر
 عید بکشاد دری را کی مه روزه بیست
 فرخ آنکس کی زند دست درین حلقه و در
 نوبت مسجد و تسبیح و تراویح گذشت
 نوبت مجلس بزمست وی و رامشکر
 صبر کردیم کی در روزه جنان می بایست
 رطل خواهیم کی در عید جنین نیکوتر

وهمو گفته است

(شعر)

جون هوا سردی بذرد جای ما کا شانه به

مصحف ما ساغر و محراب ما می خانه به

و این جمله نا شایست است و دلیری بر شریعت و دلیل ککنده بر بی

اعتقادی شاعر و فتور قوت صدق او در دین نعوذ بالله من الضلال بعد

الهدی

نوع چهارم

آنست کی در ابتداء و مطالع قصیده لفظی مستکره و سخنی ناخوش
آینده آرز و در سؤال و استعطاف طریق ادب مرعی ندارد و از نسیب
و تشبیب بآنچه مقصودست بر وجهی جمیل و شیوهی مناسب نقل نکند،
اما مطلع ناپسندیده جنانک شاعر گفته است

(شعر) (f. 134^a)

نیست ترا در زمانه هیچ نظیر هست بروی تو چشم خلق قریب
و کلمه نیست و نباشد و نماند و امثال آن ابتداء قصاید را نشاید و آنحضرت کمال
اسمعیل اصفهانی در مطلع سو کند نامه ی با جند آن لطایف گفته است
امید لذت عیش از مدار جرخ مدار

اگرچه خطاب با خویشان می کند سخت ناپسندیده باشد مواجعت
ممدوح بدین مطلع کی امید لذت عیش مدار و چون درین قصیده اجتناب
و استعطاف خواهد کرد چون توان گفت

کي در ديار کرم نيست ز آدمی ديّار
وبا اين همه اکر در تخلص بر وجه تدارك عذري تمهيد کردی سهل تر
نمودي چنانک سيّد حسن در قصيده کرم ردیف کی می گوید
(شعر)

فسانه کشت بيکباره داستان کرم بريده شدي حاجت ز آستان کرم
بتخلص گفته است

زحد ببرد م ني ني هنوز سرمست است
ز جام جود وسخا طبع شاذمان کرم
وچنانک انوري گفته است

(شعر)
خراب کرد بيکباره بخل کشور جود
نماند در صدف مکرمات کوهر جود
ودر تخلص از زبان معشوق می گوید
(شعر)

بخشم گفت کی چندین برسم بی ادبان
مکوي مرثیه جود در برابر جود
وآنچ رضي نيسابوري گفته است

(شعر) (f. 134^b)

کجاست نوبت احسان و روزگار کرم
جی وقت می شکفتد بار نوبهار کرم

غبار بخل ز صحن زمین بجرخ رسید
کجاست آخر يك ابر سیل بار کرم

نه مرغ همت کس راست بر و بال سخا
نه شاخ دولت کس راست برک و بار کرم

نیامد آخر يك کل ز غنجه احسان
نماند آخر يك طفل از تبار کرم

آنکه بوجه تخلص می گوید

نعوذ بالله اگر صدر شرق خود نبدی

کی خواست بود دگر در همه دیار کرم

مدحی ناقص است و تخلصي رکیک از بهر آنک نخست نفی فضیلتی از فضایل انسانی کرد علی الأطلاق کی کلی از غنجه احسان و طفلی از تبار کرم نماند آنکه اثری در ممدوح باز آورد و این قصور ممدوح باشد کی تادر جهان کرم نماند کرم او بدید نیامد و این جنس تخلصات لایق آن بود کی در نزول وقایع بزرگ و حلول حوادث عظام استعمال کنند کی درین واقعه نعوذ بالله اگر نه فلان بودی دفع آن که توانستی کرد و رستکاری خلق از آن بواسطه که بودی و ازین جهت تخلص انوری بهتر از تخلص سید حسن است کی انوری خود را غافل (۱) ساخته است از جود ممدوح تا قایلی او را آگاهی می دهد کی مکوی مرثیه جود در برابر جود و سید حسن گفته است نی نی هنوز شمه‌ی (f. ۱۳۵ⁿ) از کرم مانده است و ازین نیز قصور ممدوح درین خصله شریفه لازم آید و از جنس ابتدآت آنج بمطالع لطیف انوری ماند (۲) اینست

(شعر)

ای ترا کرده خداوند خدای متعال

وامّا تخلص قییح آنست کی از غزل وتشیب بمدح ممدوح جنان
نقل کند کی کوی استعانت می کند بدو در ادراک مراد از معشوق جنانک
شاعر گوید

(شعر)

نی برم امید از وصل زیرا واثقم کز تو
بتوفیق شهنشاهی مراد خویش بردارم

و غضایی گفته است

(شعر)

کنم خدمت بادشا تا کند مرا بر تو بر بادشا بادشا
و این سهل ترست یعنی جندان مال دهد کی بدان بر تو بادشا شوم
و ظهیر گفته است

بارها در دلم آمد کی من این مظلّمه را
بدر صفدر آفاق برم یکباری
واگر ازین جنس تخلصات کزیر نیست باری جنانک انوری گفته
است لله درّه

ای بهرنیکویی ارزانی	با فلک یار مشو در بد من
قصّه درد ز بی درمانی	کی جو از حد پیری فاش کنم
مجد دین بلحسن عمرانی	تا ترا از سر من باز کند

وازين جنس تخلصات بارد عمادی گفته است

(شعر)

بازم رهان ز عشوه بسیار جون مرا

با دهخدا حدیث تو بسیار می‌روذ

و اما ترك ادب در سؤال واستعطاف آنست كي از ممدوح بالحاح
وايرام جيزي طلبذ وخويشتن را بفنون آداب وانواع هنر بستايند واستحقاق
خويش انواع عواطف (f. 135^b) واصناف عوارف را باز نمايند آنكه تقصير
در رعايت حق واداء فضل او بممدوح نسبت كند جنانك شاعر گفت

(شعر)

جو من صاحب هنر در خدمت تو چرا بايد كي باشد ضايع وخوار
وازين زشت تر ديكرى گفته است

(شعر)

جو من كسى بر تو كر نه مال وجاه بود

چرا كذارذ عمر و چرا كشد خواري

ويا از مخدوم جيزي معين جون غلامى يا اسبى يا جيزي ديكر كي
مخدوم را بذان التفاتى بيشتر تواند بود بخواهد جنانك شاعر كويد

(شعر)

عيدى ونوروزى از شه هيچ نستانم مكر

بار كير خاص و تركى درج كوهر بر ميان

واين جنس سؤال دليل وقاحت شاعر وتهتك طبع او باشد ودرين

باب شكايه لطيف واستعطاف خوش چنان باشد كي ظهير گفته است

(شعر)

در عهد جون توشاهی کز فضلہ سخات
هر روز جرخ راتب دریا وکان دهد
شاید کی بعد خدمت یک ساله (۱) در عراق
ناخم هنوز خسرو مازندران دهد

باب ششم

در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات مستحسن کی در نظم و نثر
بکار دارند

و اگرچه درین باب نیز متکلفان شعراء اطناب کرده اند و تدقیقات
نموده ما درین تألیف بر آنج مشهور و متداول (f. ۱۳۶^۳) [است و] بر آنج
فحول شعراء و سخنوران ماهر آنرا اعتبار کرده اند اقتصار کنیم تفویف،
وترصیع، وتجنیس، وتکریر، ومطابقه، وتشبیہ، وجمع و تفریق، واپہام،
وایغال، وتکمیل، واغراق، واستعارت، وتمثیل، وارداف، وتبیین، وتفسیر، وتقسیم
وتوسیم، وتسہیم، وتفریع، واستطراد، وتلمیح، وایجاز، ومساوات، وبسط، واعتراض،
والنفات، وتدارک، وتقابل، وتأکید المدح بما یشبہ الذم، واعنات، وذو قافیۃ،

(۱) کذا فی الاصل و فی لباب الالباب لثور الدین محمد العوفی فی ترجمۃ ظہیر الدین
الفاریابی (طبع الاستاذ برون ج ۲ ص ۳۰۷) و لکن فی تاریخ طبرستان لمحمد بن اسفندیار «ده
ساله» (انظر ترجمۃ التاريخ المذكور بالانكليزية للاستاذ برون ص ۷۳)

و تنسيق صفات، و سياقة الاعداد، و توسيع، و ترجيع، و حسن مطلع و مقطع، و لطف تلخيص، و ادب طلب، و بعد از آن فصلی در ذکر بعضی از اجناس شعر و انواع نظم کی در مزاوت این فن و تعاطی این شیوه بمعرفت آن احتیاج افتد چون نسیب، و تشبیب، و غزل، و رباعی، و مزدوج، و مصرع، و مقمّی، و محدود، و مجمع، و بیت قصیده، و لغز، و معنی، و متکلف، و مطبوع، ردیف این باب سازیم آنکه کتاب را بنجامته‌ی مشتمل بر چند اشارت مرشد و تنبیه هادی کی در افتتاح این صناعت و اکتداح این بضاعت از آن جاره نباشد بآخر رسانیم ان شاء الله تعالی

تفویف

آنست کی بناء شعر بر وزنی خوش و لفظی شیرین و عبارتی متین و قوافی درست و ترکیبی سهل و معانی لطیف نهند جنانک بافهام نزدیک باشد و در ادراک و استخراج آن باندیشه بسیار و امعان فکر احتیاج نیفتد و از استعارات بعید و مجازات شاذ و تشبیهات کاذب و تجنیسات متکرر (f. 136^b) خالی باشد و هر بیت در لفظ و معنی بنفس خود قائم بود و جز از روی معانی و تنسيق کلام بدیکری محتاج و بر آن موقوف نباشد و الفاظ و قوافی در مواضع خویش متمکن باشد و جمله قصیده یک طرز و یک شیوه بود و عبارت کاه بلند و کاه بست نشود (۱) و معانی کاه متسق و کاه مضطرب نکردد و مجاورت الفاظ و لیاقت آن بیکدیگر مرعی باشد و از غرایب الفاظ و مهجورات لغة الفرس در آن مستعمل نباشد بل کی از صحیح و مشهور

لغت دري و مستعملات الفاظ عربي کی در محاورات و مراسلات باری
کویان فاضل متداول باشد مرکب بود جنانک انوری گفته است
(شعر)

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر
وی در مسیر کلاک تو اسرار نفع و ضر
ای روزگار عادل و ایام فتنه سوز
وی آسمان ثابت و خورشید سایه‌ور
در روزگار عدل تو با جبر خاصیت
بیجاده از تعرض کاهست بر حذر
قدر تو کسوتیست کی خیاط فطرش
بر دوختست ز ابرهٔ افلاک آستر
کردون بر نتایج طبع بود عقیم
دریا بر لطایف طبع بود شمر
ای جرخ استمالت و مریخ انتقام
ای آفتاب خاطر وای مشتری نظر
حرص ثنا و شوق جمال مبارکت
کر در قوای نامیه پیدا کنند (۱) اثر
این در زبان خامش سوسن نهد کلام
و آن در طباق دیدهٔ زکس نهد بصر
از عشق نقش خاتم تست آنک طبع موم
با انکبین همی نبرد دوستی بسر

نشکفت اگر نکین ترا در قبول مهر

چون موم نرم سجده طاعت برد حجر (f. ۱۳۷^a)

نکذارد ار بجرخ رسد باد قهر تو

آثار حسن عاریتی بر رخ قمر

ور سایه تغیر تو بر جهان فتد

در طبع کوکنار مرکب شود سهر

بیند فلک نظیر تو لکن بشرط آنک

هم سوی تو بدیده احوال کند نظر

تا تربیت دهند سه فرزند کون را

ترکیب چار ماذر و تأثیر نه پدر

از طوق و داغ کردن این چار نرم دار

وز پایی قدر تارک آن نه فرو سپر

تا واحدست اصل شمار ونه در شمار

دوران بی شمار بشاذی همی شمر

بر مرکز مراد تو آیام را مدار

تا چرخ را مدار بود کرد این مدر

وجنانک رشید گفته است

(شعر)

ای در کف عزیمت تو خنجر صواب

جان عدو سوال حسام ترا جواب

کنجیست خاطر تو پر از کوهر هنر

چرخ نیست فکر تو پر از اختر صواب

پیرایهٔ روان شده مهر تو چون خرد
سرمایهٔ طرب شده یاد تو چون شراب
ایام بی طراوت اقبال تو دژم
وآفاق بی عمارت انصاف تو خراب
از راه بر و لطف توئی مالک القلوب
وز روی امر و نهی توئی مالک الرقاب
دولت کزیده بر در معمور تو مقام
نصرت کشیده بر سر میمون تو قباب
صدر تو همچو خلد و چو انفاس اهل خلد
امداد بخشش تو برون رفته از حساب
خاکی کی باد خلق جمیلت برو وزید
یابد ضیاء آتش و کیرد صفاء آب
تا از حجاب چهرهٔ ملکت نشد پدید
پنهان نکشت چهرهٔ احداث در حجاب
تأیید را برایت و رای تو انما
اقبال را بنامه و نام تو انتساب
دوزخ زتف کوشش تو کمترین شرار
کوثر ز آب بخشش تو کمترین حباب
در خشک سال حادثه کشت امید خلق
از فیض نعمت تو رسیده بفتح باب

(f. 137^b) از خواب برنخیزد الا بنفخ صور

هر دشمنی کی بیند شمشیر تو بخواب

کر شعله‌ای ز خشم تو بر بحر بگذرد

دود سیه برآید از بحر پُر عباب

از تو بدیع نیست هنر چون زمی نشاط

وز تو غریب نیست کرم چون زکل کلاب

بر دشمنان بخنجر و بر دوستان بچود

هم مرسل عقابی هم منزل ثواب

روزی که نیزه را بود از سینها غلاف

جایی کی تیغ را بود از فرقه‌ها قراب

کردد کشاده چهره آجال را قناع

کردد کسسته خیمه آمال را طناب

سرها پر از خمار کند باذه طعان

دلها پر از شرار کند آتش ضراب

همچون زمین ساکن کردون در انتظار

همچون سپهر کردان هامون در اضطراب

از خون تازه پشت زمین چون رخ تذرو

وز کرد تیره روی هوا چون پر غراب

شیران حرب را ودلیران رزم را

جان عرضه نهیب و روان طعمه نهاب

بر جان بد سکال تو از صفحه اجل

خواند زبان خنجر تو آیت عذاب

کردد جو خاك زير سم مركبان تو
آنكس كى كرده باشد كين تو اكتساب
با قوت تو زمره كفار را چه قدر
شیطان چه پاي دارد با حمله شهاب
از آهوان نياید كاري جز از كریز
چون شیر شرزه نعره زند از میان غاب
از كوهسار سيل شتابان رود وليك
دریا چو پیشش آید كم كردش شتاب
وجنانك ظهير گفته است

(شعر)

کیتی ز فرّ دولت فرمان ده جهان
ملاند بعرصه حرم و روضه جنان
بر هر طرف کی چشم زنی جلوه ظفر
وز هر جهت کي كوش كني مژده امان
آرام یافت در حرم امن وحش و طیر
و آسوده کشت در کنف عدل انس و جان
کردون فرو کشاد کننداز میان تیغ
و ایام بر گرفت زه از كردن کمان
(f. 138^a) ملکی چنین مقرر و حکمی چنین روان
دیرست تا زمانه نداد از کسی نشان
منسوخ کشت قصه کاوس و کیتباد
افسانه شد حکایت دارا و اردوان

بالید از آن نشاط تن تخت بر زمین
 بگذشت ازین نوید سر تاج از آسمان
 زین غصّه خون گرفت چومی ظلم را جگر
 وز خنده باز ماند چو کل عدل را دهان
 شاید کی بگذرد [ز] پی فرخی همای
 زین پس بزیر سایه چتر خدایکان
 سلطان شرق و غرب قزل ارسلان کی نیست
 با صدمت رکابش ایام را توان
 آن شاه شیر حمله کی شاهین همّتش
 دارد فراز کنکره سدره آشیان
 وقت طرب چو دست سوی جام می برد
 بر هم زند ذخیره بحر و دفین کان
 هنگام کین جو نیزه فراز آرد از کتف
 مرغ را خطر بود از صدمت سنان
 وقتی کی کم شود ز سر سرکشان خرد
 روزی کی بکسلد ز تن بی دلان روان
 تو در میان لشکر چون مور و چون ملخ
 هر یک چو مور بسته بفرمان تو میان
 در تازی از کرانه چو شیران جنگ جوی
 کوپال بر زمین زنی و بانک بر زمان
 آن لحظه کس ندارد پای تو جز رکاب
 وان روز کس نکیرد دست تو جز عنان

بد خواه ملك را ز نهیب تو آن نفس
 خون در جگر بجوشد و مغز اندر استخوان
 اي خسروي کی تیغ فناراً قضاء بد
 بر دشمنان دولت تو کرد امتحان
 کیتی طمع نداشت که تو سر در آوري
 تا سایه بر سرت فکند افسر کیان
 آن هم تواضعی است کی کردی و کر نه چرخ
 داند کی مشتري بننازد بطیلسان
 محتاج نیست طلعت زیبای تو بتاج
 شمشیر صبح را نبود حاجت فسان
 تا بستر بدست صبا دایه بهار
 کرد از جین لاله و رخسار ارغوان
 کلزار دولت تو کی دارد نسیم خلد
 آسوده باز تا ابد از آفت خزان
 (f. 138^b) جاه تو سر فراز و قبول تودستگیر
 ملك تو پایدار و بقاء تو جاودان
 و جنانك رضي الدين نيسابوري گفته است
 (شعر)

اي پسر نيك ز حد می پيري كار جمال
 با جنان حسن ز تو صبر كنم اينت محال
 چشم دارم کی سخن كوي با من اکنون
 کی چو طوطی شكرت كشت زمرد پر و بال

روی بسیار بود لیک نه چونین بفروغ
 حسن بسیار بود لیک نه چندین بکمال
 شهر خواهی که نیاشوبد بر تو سهلست
 لاله بر سرو مبر غالیه بر ماه ممال
 خان خوبان تویی وعاشق خاص تو منم
 اشك ازین معنی چون خاصکیان دارم آل
 ای همه کار دل بنده چو زلفت سرگم
 چند باشم (۱) بر آتش ز رخ تو جون خال
 ما خیالی شده از عشق تو و باز ترا
 جای در دیده همی کن ز عزیزی چو خیال
 وصلت از سال ندانم بکجا افتد باز
 کی کنون باری از ماه فتادست بسال
 نه مرا مکنت صبر و نه ترا عادت رحم
 نه مرا طاقت هجر و نه ترا برک وصال
 خون یک شهر ترا ریختنی از غمزه
 فرصت رحم کجا یابی با این اشغال
 دل بسی کوید چون آب تو از سر بگذشت
 روی برخاک نه از جوروی وزار بنال
 لیک ظلمست برخ خاک بسودن پس از آنک
 مرکب خاص خداوند بسودش بنعال

سرور شرع مجیر الدین مخدوم جهان
 کی داش جمله سماحست و کفش جمله نوال
 ای خداوند کی همچون تو نیاید دگری
 ور چه بسیار کشد خامهٔ فکرت اشکال
 هر کرا دست دهی پای نهد بر افلاک
 هر کجا پای نهد سر نهد آنجا اقبال
 از ثناء تو رهی عزّ و شرف می طلبد
 چه محل دارد سیم وزر و این جنس آخال
 بنده از جود تو پُر چشم چنان شد کی همی

نکش آید کی کند مدح ترا قافیه مال

بیشتر ابیات این قصاید مُفَوِّفست و شرایط این صنعت را جامع
 و تفویف (f. ۱۳۹^a) تخطیط جامه است بخطوط ملون و کونید ثوب
 مُفَوِّف یعنی جامهٔ باریک و انکفت (۱) است و مخطّط بخطوطی دل کشای
 جنانك هیچ تفاوت در غزل و نسج آن نباشد و اوّل و آخر آن یکسان بود

ترصیع

جواهر در نشانیدن است و در صناعت سخن کلمات را مسجع گردانیدن
 و الفاظ را در وزن و حروف خواتیم متساوی داشتن ترصیع خوانند جنانك در
 قرآن مجیدست إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ و در شعر
 جنانك رشید گفته است

(۱) كذا في الاصل (۲) و اگر فرض کنیم که مقصود «هنکفت» است معنی فاسد
 می شود چه مفوّف جامه ایست باریک و نازک در صورتی که «هنکفت» پارچهٔ کلفت و سطر
 و ضخیم را گویند یعنی درست ضدّ معنی مفوّف است بخطّ مستقیم

(شعر)

ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال
 بوستانیست صدر تو ز نعیم آسمانیست قدر تو ز جلال
 خدمت تو معول دولت حضرت تو مقبل اقبال
 در کرامت ترا نبوده نظیر در شہامت ترا نبوده ہمال
 تیرہ پیش فضایل تو نجوم خیرہ پیش شمایل تو شمال
 شرک را از تو منہدم ارکان ملک را از تو منتظم احوال
 همچو اسکندری یمن لقا همچو بیغمبری (۱) بحسن خصال
 بخشش تو برون شدہ زیان کوشش تو فزون شدہ زمقال
 بزمکاه تو منبع لذات رزمکاه تو مجمع احوال
 نہ ملک را ز طاعت تو ملام نہ فلک را ز خدمت تو ملال
 و ہمچنین تا آخر قصیدہ جملہ آیات مرصع کفتمہ است و چنانک منطقی
 کفتمہ است

(شعر)

بر سخاوت اونیک (۲) را بخیل شمار بر شجاعت اویک (۲) را ذلیل انکار
 (f. ۱۳۹^b) و آنج در حروف خواتیم متفق نباشد آنرا

موازنہ

خوانند جنانک در قرآن عظیم است و آتیناھما الکتاب المستین
 و ہدیناھما الصراط المستقیم و در شعر جنانک مسعود سعد کفتمہ است

(۱) وفي الاصل: بیغمبری

(۲) کذا في الأصل (؟)

(۲) نیل و بیل در ہوائی "موتل" نمہ است

(شعر)

شاهی کی رخس اورا دولت بوذ دلیل
شاهی کی تیغ اورا نصرت بوذ فسان
اندر بی کمانش زہ بکسلد یقین
وندر بی یقینش رہ کم کند کمان
وجنانک رشید گفته است

(شعر)

آنک مال خزاین کیتی نیست باجود دست او بسیار
وانک کشف سراپ کردون نیست در بیش طبع او دشوار
وجنانک دیکری گفته است

(شعر)

بزم ورزم تو ماند ہی خزان و بہار بتیغ و کلک تومانہ ہی قضا و قدر

تجنیس

الفاظ بیکدیگر مانند استعمال کردن است و آن چند نوع باشد تامّ، و ناقص، وزاید، و مرکب، و مزدوج، و مطرّف، و تجنیس خطّ، و همه پسندیدہ **مُرّر، رَدّ،** و مستحسن باشد در نظم و نثر و رونق سخن یفزاید و آنرا دلیل فصاحت و کواہ اقتدار مرد شمارند بر تنسیق سخن و لکن بشرط آنک بسیار نکردد و برہم افتادہ نباشد و در بیتی دو لفظ یا چہار لفظ بیش نیاید بتقسیمی مستوی

تجنیس تامّ

آنست کی دو کلمہ متّفق اللفظ مختلف المعنی بکار دارد جنانک

خاقانی گفته است

(شعر)

مفخر خاقانیست مدح تو تا در جهان صبح برد آب ماه میوه برز ماه آب
ودیکری گفته است *وَمِثْلُهُمَا*

(شعر)

ای چراغ همه بتان خطا دور بوذن ز روی تست خطا
ودیکری گفته است *وَهُوَ*

(شعر)

(f. 140^a) ایا غزال سرای و غزل سرای بدیع

بکیر جنک بجنک اندر و غزل بسرای

ودرین بیت هم تجنیس تام است وهم تجنیس زاید، ودیکری گفته است

(شعر)

بیمین تو جرخ داده یسار بیسار تو ملک خورده یمین

ودرین بیت صنعتی دیگر هست کی آزا

ردّ الصّدر الی العجز

خوانند، وجون آنج در آخر بیت آمده باشد در اوّل دیکری باز

آرند آزا

ردّ العجز الى الصدر

کویند، ومثال ردّ صدر بی تجنیس جنانک غضایری گفته است
(شعر)

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی ازدها (۱) کرد باید عصا
ورشید را برین نسق قصیده‌ی هست جنانک
(شعر)

قرار از دل من ربوذ آن نکار بدان عنبرین طره بی قرار
نکارست رخساره من بخون ز هجران رخساره آن نکار
خمارست در سر مرا بی شراب در اندوه آن نرکس بر خمار
وردّ العجز الى الصدر دیگری گفته است
(شعر)

قوام دولت و دین روزگار فضل و هنر
ز فضل وافر تو یافت زیب و فرّ و نظام
نظام ملت و ملکی عجب نباشد اگر
برونق است درین روزگار کلک و حسام
حسام و کلک تو کردند کام اعدا کم
رؤا و رای تو بردند از زمانه ظلام
ظلام باز شب و روز دشمن جاهت
بکام باز همه کار دوستان مدام

مدام تا کی بوذ کردش فلک بر جای
مطیع باد ترا دولت و سپهر غلام

تجنیس ناقص

آنست کی کلمات متجانس در حروف متفق باشند و در حرکات
مختلف جنانك قطران گفته است
(شعر)

(f. 140^b) بیاده شود دشمن از اسب دولت
جو باشی بر اسب سعادت سوار
بر اسب سعادت سوارِی و داری
بدست اندرون از سعادت سوار

تجنیس زاید

آنست کی کلمه متجانس از دیگری بحرفی زیادت باشد جنانك
گفته اند

(بیت)

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی
از ناله جو نال کشتم از مویه جو موی

تجنیس مرکب

آنست کی الفاظ متجانس یکی کلمتی مفرد باشد و دیگری از دو
کلمه مرکب بوذ جنانك شاعر گفته است

(شعر)

سرو بالائی کی دارد بر سر سرو آفتاب
آفت دلهاست وندر دیدگان زان آفت آب
ودیکری گفته است

(شعر)

خورشید کی نور دیزه آفاق است تابنده نشد بیش تو تا بنده نشد
ودیکری گفته است

(شعر)

در راه تو تا زنده ام بر بوی تو تا زنده ام

تجنیس مزدوج

آنست کی کلمات متجانس مترادف یکدیگر افتند جنبانک معزی
گفته است

(شعر)

هست شکر بار یاقوت تو ای عیار یار
نیست کس را نزد آن یاقوت شکر بار بار
سال سرتا سر جو کلزار است خرم عارضت
چون دل من صد دل اندر عشق آن کلزار زار
نیمه دینار ماند آن دهان تنک تو
در دل تنکم فکند آن نیمه دینار نار

اي بت شیرین لبان تا چند ازین گفتار طلخ (۱)
روز من چون شب مدار از طلخی (۱) گفتار تار
دوستی و مهربانی کار تو بنداشتم
کی کمان بردم کی داری کینه و بیکار کار
(f. 141ⁿ) و باشد کی متواتر باشد چنانک

(بیت)

افتاد مرا با دل مگّار تو کار
وافکند درین دلم دو کلّار تو نار
من مانده خجل بیش کلزار تو زار
با این همه در دو چشم خون خوار تو خوار
و چنانک مغزی گفته است

(بیت)

اي کوي ز رخ سخن ز کویت کویم وي موي میان ز عشق مویت مویم
کر آب شوم کذر یچویت جویم ور سرو شوم بیش رویت رویم
و دیگری گفته است

(شعر)

از خاك کسی (۲) عنبر خوش بوي نبویذ
وز خار حَسَك لاله خود روی نزویذ
و این جنس را مکرّر و مرّد خوانند

(۱) کذا في الاصل

(۲) کذا في الاصل: و این کلمه یقیناً غلط است

وتکریر

خود بنفس خویش صنعتی است جنانک رشید گفته است

(شعر)

زهی مخالفت امر تو خطا خطا

زهی موافقت رای تو صواب صواب

ودیکری گفته است

(شعر)

جهان از دولت سلطان اعظم بهار اندر بهار اندر بهارست
و باشد کی تکریر لفظ از جهت معنی مستأنف افتد جنانک شاعر گوید

(شعر)

بیش شمال امرت بای شمال در کل

بیش سحاب دستت دست سحاب برهم

ای روزگار دولت و دولت بتو مشرف

وی حق کزار ملت و ملت بتو مکرم

وا از تکریرات متکلف عسجدی گفته است

(شعر)

باران قطره قطره همی بارم ابروار

هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار

زان قطره قطره باران شده خجیل

زان خیره خیره خیره دل و جان من فکار

تجنیس مطرف

آنست کی متجانسان در جمله حروف متفق باشند ألا (f. ۱۴۱^b)
در حرف طَرَف یعنی حرف آخرین کلمه جنانك معزّی گفته است

(شعر)

از شرار تیغ بودی باز ساران را شراب
وز طعان رمح بودی خاکساران را طعام
وجون هر دو کلمه متقارب باشد در ترکیب آنرا

اشتقاق

واقْتِصَاب (۱) خوانند جنانك گفته اند

(شعر)

نوای تو ای خوب جهر نوآیین در آورد در کار من بی نوایی
رهی کوی خوش ورنه بر راهوی زن کی هرگز مبادم ز عشقت رهایی
ز وصفست رسیدست شاعر بشعری ز نعت کرفتست راوی رُوایی

تجنیس خطّ

جنانك شاعر گوید

(شعر)

همان خوشتر کی نوشی اندرین مدّت می صافی
همان بهتر کی بوشی اندرین موسم خزا دکن
ورشید گفته است

(۱) كذا في الاصل ولعلّه «اقتضاب» بالضاد المعجمة

(شعر)

در دولت تو اسب معالی بتاختیم وز نعمت تو نزد امانی بباختیم
ودیکری گفته است

(شعر)

تو مشکین خال و من جنین مسکین حال
جون سرو تو می بال و من از غم جون نال

مطابقه

در اصل لغت مقابلهٔ چیزی است بمثل آن و طباق الحیل آنست
کی اسب در رفتار (۱) بای بجای دست نهذ و در صنعت سخن مقابلهٔ
اشیاء متضاد را مطابقه خوانند از آن روی کی ضدان مثلان اند در ضدیت
ومثال آن مسعود سعد گوید

(شعر)

ای سرد و کرم دهر کشیده شیرین و طلع (۲) جرخ جشیده
و بلفرج می گوید

(شعر)

(۳) ظلم کوتاه دست کشت (f. 142^a)
و نطنزی گفته است و در آن هشت مطابق [آورده]

(۱) وفي الاصل: فنار (۲) كذا في الاصل

(۳) بقیةٔ بیت از نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ بریتیش میوزیم (که فوتوغرافی آن نزد بنده حاضر است) بواسطهٔ صحافی بریده شده است و نسخهٔ خدا بخش اصلاً این بیت را ندارد و در يك نسخهٔ ناقص از دیوان ابو الفرج رونی که در کتابخانهٔ ملی پاریس محفوظ است نیز یافت نشد و علی العجالة دستم بجای دیگر هم نمی رسد

(شعر)

بزم و رزمش و رَد و خار و عفو و خشمش نور و نار
امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار
ورشید در چهار طبع گفته است و الحق سخت لطیف افتاده است

(شعر)

از آبدار خنجر آتش لهیب (۱) تو
جون باذ کشت دشمن ملک تو خاکسار
و درین باب (۲) ازین لطیف تر دو بیتي نکفته اند

(بیت)

غم با لطف تو شاذمانی کردد عمر از نظر تو جاودانی کردد
کرباذ بدوزخ برز از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی کردد

تشبیه

چیزی بچیزی مانده کردن است و درین باب از معنی مشترك میان
مشبه و مشبه به جاره نبوذ و تشبیه کامل تر (۳) و بهترین تشبیهات آن بوذ
کی معکوس توان کرد یعنی مشبه و مشبه به را یکدیگر تشبیه توان کرد
جنانك شب را بزلف و زلف را بشب و نعل را بهلال و هلال را بنعل
و ناقص تر ین تشبیهات آنست کی و همی بوذ و آنرا در خارج مثالی تصور
نتوان کرد جنانك بعضی متعسفان تنوره آتش را بدریایی بُر از مشك تشبیه
کرده است و درخشیدن آتش از میان انکشت سیاه بموج زر مایع مانده
کرده و از شعرا ازرقی بذین صنعت مولع تر بوذه است و تشبیهات نیک

(۲) یعنی در چهار طبع

(۱) وفي الاصل: نخب

(۳) وفي الاصل: کامل تر باشد

و بد بسیار کرده، و چون این مقدمه معلوم شد بدانك تشبیه بر انواعست
تشبیه صریح، و تشبیه کنایت، و تشبیه مشروط، و تشبیه معکوس، و تشبیه
مضمر، و تشبیه (f. 142^b) تسویت، و تشبیه تفضیل، اما

تشبیه صریح

آنست کی بعضی از کلمات تشبیه درو مستعمل باشد چنانك گویند
این هم چنانست یا بدان می ماند [او] چنانك ازرقی گفته است

(بیت)

بیجیدن افعی بکمندت ماند آتش بسنان دیوبندت ماند
اندیشه بر فتن سمندت ماند خرشید بهمت بلندت ماند
ومعزی گفته است

(شعر)

بیار آن می کی بنداری روان یاقوت نابستی
و یا چون بر کشیده تیغ بیش آفتابستی
و بلفرج گفته است

(بیت)

سیب سیمین سلب جو کوی بلور یا جو نو خاسته بر حورست
شاخ امروز کوی و امروز دسته و کردنای طنبورست
اگرچه تشبیه سیب بکوی بلور درست نیست و تخصیص حور را
معنی نیست و از بهر قافیت آورده است و ازرقی گفته است

(شعر)

هوا جو بیشه^(۱) الماس گردد از شمشیر
زمین جو پیکر مفلوج گردد از زلزال
وهو گفته است

(شعر)

برك جون دینار زر اندوز شد بر شاخ سیب
آب جون سوهان سیم اندوز شد در آبدان
وکسائی نیکو گفته است هم استعارت وهم تشبیه

(شعر)

روز آمد و علامت مصقول برکشید
وز آسمان شامه^(۲) کافور بردمید
کویی کی دوست فوطه^(۳) شعر (۲) کبود خویش (۳)
تا جایگاه ناف بمدا فرو درید
خرشید [با سهیل عروسی کند همی] (۴)
کز بامداد کله^(۵) مصقول برکشید
(f. 143^a) و آن عکس آفتاب نکه کن علم علم
(۶)

(۱) وفي الاصل : تیشه

(۲) وفي الاصل : حوش

(۳) وفي الاصل : قرطه شعر

(۴) قراءت این کلمات قدری مشکوک است چه در اصل درست خوانا نیست و اندکی شده است

(۵) وفي الاصل : کلمه

(۶) در اصل بگئی محو شده است و در نسخه خدا بخش اصلاً این ایات موجود نیست

یا بر بنفشه زار کل و نار سایه کرد
 یا برك لاله زار همی بر جكد بخوید
 یا آتشی شدست مشوق (۱) فروخته
 یا بر نیان لعل کسی باز کستریذ
 جام کبود و سرخ نبیذ آر کا سمان
 کویی کی جامهای کبودست بُر نبیذ
 جام کبود و سرخ نبیذ و شعاع زرد
 کویی شقایقست و بنفشست و شنبلیذ
 و دیگری گفته است

(شعر)

بیراهنم از خون و آب دیده چون تُو ز کمانست و من کمانم
 و انوری گفته است

(شعر)

لاله بر شاخ زمرّد بمثل قدحی از شبه و مرجانست
 وز ملاقات صبا روی غدیر راست چون آرده سوهانست

تشبیه کنایت

آنست کی خالی باشد از حروف تشبیه جنانك عنصري گفته است

(شعر)

گاه بر ماه دو هفته کرد مشک آری بدبذ
 گاه مرخورشید را در غالیه بنهان کنی

وازرقي گفته است

(شعر)

روزي کی آب و آتش خندد (۱) ز زخم تیغ
این لاله قطره گردد و آن ارغوان رخا
شکرف بارز از دم زنکار جهره تیغ
بیجاذه روید (۲) از سر بیروز کون سنان
ودیکري گفته است

(بیت)

آتش ديزي کی باشدش آب تقاب این شده آب از آتش و آتش از آب
بنکر توبذین باذه و آن جام شراب تا آب فسرده بینی و آتش ناب
تشبیه مشروط
آنست کی حرف شرط در آن بکار دارند (f. 143^b) جنانك عمق
بخاري گفته است

(شعر)

اگر موری سخن گوید و کر مویی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن مویی کی جان دارد
ودیکري گفته است

(شعر)

اگر ماهی سخن گوید تو آن ماه سخن کوی
و کر سروی قبا بندد تو آن سرو قبا داری

(۱) کذا في الاصل. وفي لباب الالباب لنور الدین محمد العوفي طبع الاستاذ برون

(ج ۲ ص ۹۴) خیزد. ولعله هو الصواب

(۲) کذا في لباب الالباب. وفي الاصل: نزد (کذا؟)

وانوري گفته است

(شعر)

کر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدا یکان باشد

تشبیه معکوس

آنست کی چیزی بجیزی تشبیه کند بعد از آن مشبّه به را بوجهی
باوّل تشبیه کند چنانک عنصري گفته است

(شعر)

ز سمّ ستوران و کرد سباه زمین ماه روی و زمین روی ماه
روی زمین را از نشان نعل ستوران بماء تشبیه کرده است باز روی
ماد را از کثرت غبار بزمین تشبیه کرده ورشید [همین معنی] ملاحظه کرده
است و گفته

(شعر)

بشت زمین جو روی فلک کشته از سلاح
روی فلک جو بشت زمین کشته از غبار
از سمّ مرکبان شده مانند غار کوه
وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار
وازر قی گفته است

(شعر)

با حلم او زمین کران چون هوا سبک
باطبع او هوا سبک چون زمین کران

تشبیه مضمّر

آنست کی شاعر در بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمّر کرداند
و مراد او از آن معنی آن تشبیه باشد جنانك منجيك ترمدي (f. 144^a)
گفته است

(شعر)

کر انکین لی سخن تو جراست طلخ (۱)
ور یاسمین بری تو بدل جونك آهنی
و معزی گفته است

(بیت)

کر نور مه و روشنی شمع تراست
بس کاهش و سوزش من از بهر جراست
کر شمع تویی مرا چرا باید سوخت
ور ماه تویی مرا چرا باید کاست
و مقصود شاعر از این معانی تشبیه لب دوست است بعسل و بر او
بیاسمین و روی او بماه و شمع است

تشبیه تسویت

آنست کی چیزی را در بعضی از اوصاف با چیزی برابر و مساوی کند
جنانك شاعر گفته است

(شعر)

گفتم زدل خویش دهان سازمت ای ماه
گفتا نتوان ساخت ز يك نقطه دهانی

گفتم زن خویش میان سازمت ای دوست
گفتا نتوان ساخت ز يك موي میانی
دل و میان خویش را با موی و نقطه متساوی کرده است و دیگری
گفته است

(شعر)

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی
زلفت آن یا جوکان خالست آن یا کوی
و تشبیه خال بمطلق کوی تشبیهی درست نیست

تشبیه تفضیل

آنست کی بعد از تشبیه چیزی بچیزی وجه تفضیل مشبّه به بیان
کند جنانك فرخی سجزي گفته است

(شعر)

بقد تو کوی سرویست در میان قبا
بروی کفتی ماهیست بر نهاده کلاه
(f. 144^b) جو ماه بود وجو سرو و نه ماه بود و نه سرو
کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه

و دیگری گفته است

روی او ماهست نه ماه کی دارد کلاه
قدّ او سروست نی نی سرو کی بندد قبا
و انوری گفته است

خواستم گفتن کی دست و طبع او ابرست و کان
 عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس
 دست اورا ابر جون خوانی و آنجا صاعقه
 طبع اورا کان جرا کوی و آنجا احتباس
 وایات اول را صنعت

جمع و تفریق

خوانند و بیت انوری را تشبیه تفضیل برای آنک ایشان بذکر کلاه
 و قبا فرق میان روی و قد دوست و میان ماه و سرو ظاهر گردانیده اند
 و انوری وجه مزیت و تفضیل دست و طبع ممدوح بر ابر و کان باز نموده

ایهام

بکمان افکندن است و این صنعت جنان بود کی لفظی ذو معنیه
 بکار دارد یکی قریب یکی غریب تا خاطر سامع نخست بمعنی قریب روذ
 و مراد قایل معنی غریب باشد جنانک عنصری گفته است در مدح سلطان
 محمود

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب
 جهوذ و کبر و ترسا و مسلمان
 همی کونید در تسبیح و تهلیل
 کی یا رب عاقبت محمود کردان
 و دیگری گفته است

(شعر)

(f. 145^a) جز روی تو در وجه دلم می نشود
 جز قد تو راست نیست بر کار دلم

ودیکري گفته است

جز زاینه روی هم نمی توان دید زو نیز جه فایده جو دم نتوان زد
وشرف شفروه گفته است

(شعر)

اندر نیام از پی تجهیز دشمنان
دارد سر افکنی که بچوهر مرصع است
وهمو گفته است

(شعر)

جز حلقه خاخال و سوار دست پای تو که دارد وز بردست تو کیست

ایغال

آنست کی شاعر معنی خویش تمام بگوید و چون بقافیت رسد لفظی
بیارد کی معنی بیت بدان مؤکدتر و تمامتر گردد جنانك گفته اند

(شعر)

آنك بدرفشد جو مصقول آینه در آفتاب
وشك نیست کی لمعان آینه مصقول در آفتاب بیشتر و تمامتر باشد
ولکن معنی بیت بذکر آفتاب احتیاج ندارد کی تشبیه او آن مشبه را در
روشنی و درخشیدن بآینه مصقول تمامست و آنج دیگر گفته است

(شعر)

آنك بدرفشد جو تیغی نو زدوده بی نیام
لفظ بی نیام لغوست جی آزا در درفشند کی مدخلی نیست، و این
جنس زیادات بی فایده را در عیوب شعر

إلغا

خوانند یعنی لغو و باطل آوردن، و معنی ایغال دور رفتن در شهرها باشد و این صنعت را از بهر آن بذین نام تعریف کردند کی دور رفتن است بمعنی و مؤکد گردانیدن بوجه افزونی، و چون شاعر معنی بکوبند و بر اثر آن معنی دیگر بیارد کی معنی اوّل را تماماً ترکداند آنرا

تکمیل

خوانند جنانك بلفرج گفته است
(شعر)

شد ممکن در جهان هر کو بساطش بوسه داد
و آن دهد بوسه بساطش کز در تمکین بود
در مصراع اوّل معنی بزرگی مدح تمام گفت کی هر کس کی بساط
(f. 145^b) اورا بوسه دهد ممکن شود در جهان و در مصراع دوّم کمال آن
بزرگی باز نمود و گفت کسانی بحضرت او توانند رسید و شرف تقبیل بساط
او یافت کی استحقاق تمکین و احترام دارند و این سعادت هر کس را مسلم
نباشد

اغراق

بُردر کشیدن کمان است و در صنعت سخن آنست کی در اوصاف
مدح و هجا و غیر آن غلو کنند و مبالغت نمایند و وجوه مدایح بحسب تفاوت
درجات مدح و محان مختلف است و بر موجب اختلاف احوال ایشان در
ارتفاع و اتّضاع متفاوت و از عیوب مدح یکی آنست کی از حدّ جنس
مدح بطرفی افراط و تفریط بیرون برند جنانك انوري گفته است

(شعر)

زهی دست تو بر سر آفرینش وجود تو سر دفتر آفرینش
 قضا خطبها کرده در ملک وملت بنام تو بر منبر آفرینش
 چهل سال مشاطۀ کون کرده رسوم ترا زیور آفرینش
 اکر فضله کوهر تو نبودی حقیر آمذی کوهر آفرینش
 واین نوع مدیح جز بیغامبر را صلوات الله علیه وآله نشاید و بیرون
 ازو در حق هر کس کی گویند تجاوز باشد از حد مدح و جنانک دیکری
 گفته است

(شعر)

شه فرشته صفت خواجه محمد خلق وحید دهر ملک بودلف کریم جهان
 و جنس ملوک را خواجه و وحید دهر مدحی قاصر باشد و جنس
 خواجهکان را شه و ملک نا لایق، و چون این مقدمات معلوم شد بدانک خلال
 و خصالی کی مردم را بدان بستایند بسیارست و حصر اسباب آن متعذر
 (f. 146^a) الا آنک عمده مدایح حقیقی در مدح مردان صفتی تواند بود که
 بفضایل نفسانی باز گردد چون عقل و علم وجود و حلم و رای و شجاعت
 و عدل و عفت و اگر چه جمال و صباحت را در وجوه مدایح مدخلی تمام است
 و منظر انیق و وجه جمیل در هیئت و حشمت صاحب منصب بیفزاید و عرب
 بدان تیمن کرده اند و از دلایل خصال حمیده شمرده جی در احادیث آمده
 است کی اَطْلُبُوا الْخَيْرَ عِنْدَ حَسَنِ الْوَجْهِ وَ قَبْحَ مَنْظَرٍ وَ دِمَامَتِ صَوْرَتِ
 موجب سقوط هیئت و دلیل خلال مذموم دانسته لکن باید کی در وجوه
 مدایح رجال معول بر ذکر طراوت خلق و جمال صورت نکند و آنرا جز
 بتبعیت بعضی از فضایل نفسانی بکار ندارند و در مدایح خلفا و سلاطین

کبار اعتماد بر ذکر سخا و شجاعت هم بسندیده نداشته اند از بهر آنکه
بذل مال خود از ضرورات با دشاهی است و کسی را که چندین هزار
مرد وزن نان خوار باشند و همه را علی اختلاف طبقاتهم مکفی المونه بیاید
داشت چگونه بسخا و مروّت وصف توان کرد و مبارزت و حفظ نواحی
مملکت نصیبه بندکان دولت و اعیان عساکر باشد و خلفا و سلاطین بزرگ
قهارمه عالمند و مستعملان ارباب شجاعت، بزمین دو خصلت در مدح عبید
و موالی ایشان اگر مبالغتی (۱) روز آن هم بزرگی قدر ایشان باز کرد
و اگر کسی خواهد که لا بدّ ایشان را بزمین وجوه بستاید بر وجهی باید که
غیر ایشان را لایق نیفتد چنانکه روزی گفته است

(شعر) (f. 146^b)

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع همی بدادی تا در ولی نماند فقیر
و در مدح خواتین ملوک و سلاطین ذکر جمال و خوش خویی نباید کرد
و در کرم و سخاوت مبالغت نباید نمود و لفظ عفت را در مدیح ایشان بعصمت
بدل باید کرد، و از اغراق در مدح ملوک مختاری گفته است

(شعر)

ز کُنه رفت او وهم را بریزد بال	ز شوق مدحت او طبع را برآید بر
در آفرینش برّنده بود خنجر او	نه تربیت ز فسان یافت نه ز آهنگر
نخست بار کی برکان او گذشت فلک	بریده یافت شب و روز را ز یکدیگر
نمود بالله اکرام او برد یا جوج	بریده کرد صد جای سدّ اسکندر
همی بدفتر بردم صفات رزم ترا	بذو رسیدم خون شد مداد بر دفتر

ومعزّي گفته است

(شعر)

قوّتی دارد ز رایش زان بلند آمد فلك
نسبتی دارد بلفظش زان عزیز آمد کهر
همّتش در راستی کویی دلیست از قضا
قدرتش در جبرکی کویی و کیست از قدر
بالقاء او بصر تفضیل دارد بر زبان
با ثناء او زبان ترجیح دارد بر بصر
آب دریا قطره قطره لؤلؤ مکنون شدي
کر بدریا بر خیال همّتش کردی گذر
باغ را هرگز نبودی آفت از باذ خزان
کر ز ابر جود او بر باغ باریندی مکر
وهمو گوید

(شعر)

نخست چیز کند آرزوی خدمت او
جو در بدن متحرّک شود جنان چنین
ز حرص خدمت و دیدار او عجب نبوذ
کبی (۱) قرار شود نطفه در قرار مکین

وازرقي گفته است

(شعر) (f. 147^a)

بشمشیر او باز بستست کیتی	عرض باز بستست لا بد بجوهر
کر از باختر بر کشد تیغ هندی	رسد موج خون در زمان تا بخاور
کسی کوندیدست مرناوکش را	ز آتش مرگب ندیدست صرصر
ایا شهریاری کی با همت تو	ز اعراض (۱) زایل شمارند کوهر
ز تف سنان توانزاده دشمن	زیم سنان تو ناید بمحشر
جونام تو خاطب ز منبر بخواند	سخن کوی کردد بمدح تو منبر
شعاع درفش تو بر هر که تابند	ترازند ز اولاد آن دوزخ دختر
تو آئی کی شیر ژیان روز هیجا	همی بر سنان تو افسر کند سر
بلنک از نهیب سنان بخواند	بخواش کری بال و بر از کبوتر
اگر آب تیغ تو در رفتن آید	درو هفت دریا بود هفت فرغر
ز خنجر کنی جامه زندگانی	اگر نام خود بر نویسی بخنجر
بنام خلاف تو کر کل نشانند	سنان جگر دوز و خنجر دهد بر
باندیشه اندر نکند مدیحت	کی مدحت تمامست و اندیشه اتر

ومعزی گوید

(شعر)

ایا مراد تو مقصود آسمان ز مدار	ویا رضا تو مطلوب اختران ز مسیر
خیال مور بیند ضریر در شب تار	اگر ضمیر تو نور افکند بچشم ضریر
وکر ز عدل تو خنجر بهره ی یابند	بدوستی نکرد شیر شرزه در خنجر
وکر موافقت تو رسد با آتش و آب	شوند هر دو بهم سازگار چون می و شیر

وانوري کويذ

(شعر)

نسیم لطف تو با باز اگر سخن کويذ
 حیات ونطق بذیرد ازو عظام رمیم
 (f. 147^b) سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند
 بشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم
 و [نیز] انوري (۱) کويذ در صفت اسب

(شعر)

تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل
 کی با رکاب تو خاکست و با عنانت هواست
 بوقت رفتن وطی کردن مسالك ملك
 هواش فد فد (۲) و دریا سراب و گه صحراست
 جهان نوردی کامروزش ار بران کیزی
 بعالمیت رساند کی اندرو فرداست
 و کمال اسمعیل گفته است

(شعر)

تکاوری کی بیک جمله زیر بای آرد
 کر از درازی اومیذ باشدش میدان

(۱) وفي الاصل « غضایری » ولی این کلمه بخطی جدید نوشته شده و در اصل « انوري »
 بوده و عو شده است و آثار آن باقی است، و این ابیات از قصیده انوریست که مطامش این
 است اگر موصول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضا است
 و در جمیع نسخ دیوان انوري موجود است
 (۲) کذا فی دیوان الانوري وهو الظاهر. وفي الاصل: فرقد

وغضایری کویذ

(شعر)

درنك از امن تو آموختست خاك زمين
شتاب از اسب تو آموختست باز شمال
ومبالغت در وصف صباحت وملاحت معشوق عُنصری كویذ

(شعر)

جون دو رخ او كر قمرستی بفلك بر
خرشید یكی ذره ز نور قمرستی
جون دو لب او كر شكرستی بجهان در
صد بدره زر قیمت يك من شكرستی
واغراق در وصف نازکی تن معشوق دیکری کویذ

(شعر)

از باد سر دو زلف عنبر بویت آزرده شود همی کل خود رویت
زانکشت نمای هرکسی در کویت ترسم کی نشان بماند اندر رویت
وبلفرج کویذ در مبالغت عدل

(شعر)

آموخته زاید بجه شیر ز ماذر از عدل تو در بنجه نهان کردن جنکال
ودر مبالغت هییت همو کویذ

(شعر)

خیال تیغ تواند در میان صلب پذیر
عدوی دولت ودین را میان زند بدو نیم

ومعزی کوید

(شعر) (f. 148^a)

کر دشمنت در آب جو ماهی وطن کند
ور حاسدت جو سنک در آهن کند حصار
آن کردذ از نهیب تو در آب سوخته
وین کردذ از خلاف تو در سنک خاکسار
ومبالغت در هجو یوسف عروضی کوید

(شعر)

ای خواجه قصد من بهجا مر ترا نبوذ
جز طبع خویش بر توئی کردم آزمون (۱)
همچون محبت رسکه (۲) تیغ آزمون کنند
باشد بنیکی و بذی خلق رهنمون (۳)

ولامعی کوید در بخل

(شعر)

ماه رمضان کرجه شریفست و مبارک
درخانه او سال سراسر رمضانست
سی روز بوذ نوبت وقت او هر سال
تا حشر نینند عیالانش (۴) شوآل
وجنانک دیکری گفته است
خواجه بزرگست و مال دارد و نعمت
نعمت و مالی کی کس نیابد از آن کام

-
- (۱) وفي الاصل: جر طبع خویش بر تو همی کردم آزمون
(۲) کذا في الاصل (?) ولعل الصواب: همچون نخست بر سک آخ
(۳) کذا في الاصل (?)
(۴) وفي الاصل: عیالانش

مجلس جایی رسید که نیک‌نارذ شوخ بکرما به بان وموي بحجام
وانوری گفته است در فرو مایکی بکمال

(شعر)

ترا هجا نکند انوری معاذ الله نه او کی از شعرا کس ترا هجا نکند
نه از بزرگی تو زانک در معایب تو چه جای هجو کی اندیشه هم کرا نکند

استعارت

نوعی از مجاز است و مجاز ضد حقیقت است و حقیقت آنست که
لفظ را بر معنی اطلاق کنند کی واضع لغت در اصل وضع آن لفظ بازاء
آن معنی نهاده باشد چنانک کوی دست بشمشیر برد و بای فرابیش نهاده کی
لفظ دست و بای در اصل وضع بمعنی این دو جارحت مخصوص نهاده اند،
و مجاز آنست که از حقیقت در گذرند و لفظ را بر معنی دیگر اطلاق کنند
کی در اصل وضع نه برای (f. 148^b) آن نهاده باشند لکن با حقیقت آن
لفظ وجه علاقتی دارد کی بدان مناسبت مراد متکلم از آن اطلاق فهم
توان کرد چنانک کوی فلان را بر تو دوستی نیست و در دوستی تو بای ندارد
یعنی او را بر تو قدرتی و نعمتی نیست و در دوستی تو ثبات ننماید و دست و بای
در اصل وضع بمعنی قدرت و نعمت و ثبات و دوام نهاده اند الا آنک چون
ملازمی میان دست و قدرت و بای و ثبات هست ازین استعمال بهره
ترکیب این الفاظ معنی قدرت و ثبات معلوم شود، و مجاز بر انواعست و آنچه
از آن جمله باسم استعارت مخصوص است آنست که اطلاق اسمی کنند
بر چیزی کی مشابه حقیقت آن اسم باشد در صفتی مشترک چنانک مرد شجاع را
شیر خوانند بسبب دلیری و اقدامی کی مشترک است میان هر دو و مردم

کُند طبع نادان را خر خوانند بواسطهٔ بلادتی کی مشترک است میان هردو
و این صنعت با سایر مجازات دیگر در جمله لغات مستعمل است و در نظم
و نثر اصناف مردم متداول و آنج از وجوه استعارات مطبوع و دل بسند
افتد و در موضع استعمال مقارب و مشابه معنی اصلی آید در عذوبت سخن
و رونق کلام بیفزاید و دلیل بلاغت و فصاحت مرد باشد و در دلالت معنی
مقصود از استعمال حقیقت بلیغ تر بود جنانک کوی بازشاه دست ظلمه از
اموال مسلمانان کوتاه گردانید و بای کفره (f. 149ⁿ) از بلاد اسلام منقطع
کرد در مبالغت بیش از آن باشد که کوی تصرف ظلمه از اموال مسلمانان
باز داشت و آمد شد کفره از بلاد اسلام منع کرد، و از استعارات لطیف
جنانک عمادی گفته است

(شعر)

با حملهٔ باز هیبت او شاهین قضا کبوتر آمد
و همو کوید

غمزهٔ تو سبزه آهوی جان طرهٔ تو تلهٔ روباه تن
اگرچه لفظ تله خوش نیست و بلفرج گفته است

(شعر)

کاو دوشای عمر بد خواست برهٔ خوان شیر کردن باز
و انوری گفته است

(شعر)

مسند تست بحق باز ز مجموع وجود
و آن دکر [ها] همه ترقین عدم را تنصیل

و کمال اسمعیل اصفهانی را در سوکند نامه و غیر آن استعارات لطیف
و ایهامات خوش است جنانک می گوید

(شعر)

حسود بر طبق عرضم آن عراضه نهاد
کی شاخ خاطر م آن جنس میوه نازد بار

ومی گوید

(شعر)

مهابت تو اگر بانک بر زمانه زند
قطار هفته ایام بکسلند مهار

ومی گوید

(شعر)

همای رایت قدر تو نسر طایر را نه از نور سعادت بزقه در منقار
واگر توانستی کی کفتی دانه سعادت حق تقابل مرعی تر واستعارت
قریب تر بوزی و کفته است و درین هم استعارت لطیف است و هم ایهام
خوش

(شعر)

بجشم آب کی آشفته کردد از خاشاک بخیخ کوه کی از نم بر آورد زنگار
بسروری دماغ و ریاست اعضا باحترام زبان و وجاهت رخسار
و کفته است و درین مطابقه نیکوست

(شعر) (f. ۱۴۹^b)

بخشک مغزی خاک و باب تر دامن بسر دی دم باز و پشت کرمی نار

و گفته است

(شعر)

بتابخانه کی در وی نشسته اند انجم بار نامه کی در سر گرفته اند اشجار
واز استعارات نابسندیده جنانک فرخی گفته است

(شعر)

خرمن ز مرغکان کرسنه خالی کجا بود (۱)
ما مرغکان کُرسنه ایم و تو خرمنی

واز سایر انواع مجازات آنج باوصاف شعرا مخصوص ترست و جز در
کلام منظوم تداولی بیشتر ندارد مکالمه جمادات و حیوانات غیر ناطق است
چون مناظرات تیغ و قلم و شمع و چراغ و کل و بلبل و مخاطبات اطلال
و دمن و ریاح و کواکب و غوال (۲) جنانک کافی ظفر همدانی گفته است

(شعر)

بُرسید باغ بلبل از زکس مست کز کل خبری هست ترا کفتا هست
کل مهد زمر دین بکلین بر بست از کله برون آمد و در مهد نشست

تمثیل

و آن هم از جمله استعارات است الا آنک این نوع استعارتی است بطریق
مثال بعنی چون شاعر خواهد کی بمعنی اشارتی کند لفظی جند کی
لادلت بر معنی دیگر کند بیارذ و آنرا مثال معنی مقصود سازد و از معنی

(۱) کذا فی الاصل . ولیتأمل الوزن

(۲) کذا فی الاصل . ولعله : « اغوال »

خویش بدان مثال عبارت کند و این صنعت خوشتر از استعارت مجرد
باشد چنانک گفته اند

(شعر)

کرا خرما نسازد خار سازد کرامنبر نسازد دار سازد
جون خواست تا بگوید کی هر دشمن کی براعات و استمالت دوست
نکردد و بمدارات و مجاملت عادیه عداوت او کم نشود درمان آن جز دوری
نباشد (f. ۱۵۰^a) و وجه خلاص ازو الا بقهر وقع ممکن نکردد ازین معانی
بدان دو مثال عبارت کرد و این همان معنی است کی دیگری گوید

(شعر)

هر کجا داغ بایذت فرمود جون تو مرهم نهی ندارد سود

[و] چنانک ازرقی (۱) گفته است

زمرّد و کیه سبز هر دو همرنگ اند

ولیک زین بنکین دان کشند وزان بچوال

جون خواست کی میان دو صاحب صدر یا دو برادر کی یکی بعضی
از فضایل نفسانی مخصوص بود و دیگری از شرف تحلی بدان محروم فرق
گوید بمثال زمرّد و گیاه و عزّت آن و رخص این از آن عبارت کرد

ارداف

و آن از جمله کنایات است و کنایت آنست کی جون متکلم خواهد کی

(۱) وفي الاصل: محاري (۲) و متن اصلی بلا شبهه خطاست چه این بیت از قصیده معروف

ازرقی است که مطلعش این است

ز نور قبّه زرّین آینه تمثال زمین نفته فرو پوشد آتشین سربال
و بسیاری از ابیات این قصیده را مصنف در همین باب با استشهاد آورده است

معنی از معانی بگوید معنی دیگر کی از توابع و لوازم معنی اول باشد بیارد
 و ازین بدان معنی اشارت کند و این صنعت در جمله لغات مستعملست
 و بنزدیک خاص و عام متداول جنانك عوام گویند در سرائی فلان کسی
 بسته نیند و دیک او از آتش دان فروغی آید یعنی مردم بخدمت او بسیار
 می روند و مهمانی بسیاری کند جی در سرائی نایستن از لوازم کثرت تردد
 و اختلاف مردم است و دیک از بار فرو نا گرفتن از لوازم طعام بسیارست
 و جنانك شاعر گفته است در حق طبیبی بیمارکش

(شعر)

آنها کی زتیر و تیغ می نکریند از هیت کشکاب تو خون می میزند
 تو رفته بروستا و شهری برادر بیمار همی شوند و برمی خیزند
 و دیگری گفته است در بلندی قدر ممدوح

(شعر)

کرسی بزیر بای نهذ آفتاب اگر (f. ۱۵۰^b)
 خواهد کی بای قدر تو بوسد بر اوج خویش

تبیین و تفسیر

آنست کی شاعر چند صفت مجمل بر شمارد آنکه در بیت دیگر
 یا در مصراع دیگر بیان آن بیارد و تفسیر آن بکند جنانك عنصری گفته
 است

(شعر)

یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد
 تا جهان بر بای باشد شاهرا این باذکار

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهذ خواسته
آنچ بندذ بای دشمن آنچ بکشاید حصار
ومعزی گفته است وتفسیر کرده

(شعر)

در معرکه بستاند ودر بزم ببخشند ملکی بسواری و جهانی بسوایی
وازرقي گفته است و بیان کرده

(بیت)

با هیئت تو بریزد اندر گه جنک
تیزی ز سنان زه ز کمان بر ز خذنگ
با جود تو زی کف تو دارد آهنگ
بیروزه ز کان دُر ز صدف لعل ز سنک
ومعزی گفته است وتفسیر کرده

(بیت)

اندرین مدّت کی بودستم ز دیدار تو دور
جفت بودم با رباب و با کباب و با شراب
بود اشکم چون شراب لعل در زرّین قدح
ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب
(f. 151^a) و همو گفته است و بیان کرده

(شعر)

مخالفان ترا از چهار کوه ر هست
چهار طبع نصیب چهار چیز مدام

ز نار گرمی جسم وز باذ سردی دم
ز آب تری چشم وز خاک خشکی کام

ومتکلفی گفته است

(شعر)

اندر برم و بریزم ای طرفه ری در خانه ترا و در قدح بیش تومی
بیرون کشم و باک کنم اندر بی از بای تو موزه و ز بنا گوش تو خوی

تقسیم

و آن جنان باشد کی شاعر معنی بگوید و تفصیل آنرا بیان کند
جنانک هیچ قسم از اقسام آن مهمل نکذارد جنانک گفته اند

(شعر)

کلّ احوال او بنامیزد همه از یکدگر شکر فقرست
خفته اندر عبادتست وجو باز کشت بیدار ناشر هنرست
ایستاده نماز است مقیم شسته در ذکر حیّ داذ کرست
جون بگوید نکوید الاّ خیر خامش اندر عجایب فکرست
نیستی راست صابری شاگرد در خدا داده حاتم دکرست
زنده مر خلق راست راهنمای مرده هم سُفت سید بشرست
و دیگری گفته است

(شعر)

درازی عمر مردم شصت سالست شبست (۱) نیمی و شب خفتن حلالست
بماند سی و زان سی بازده نیز حساب طفلی وحدّ کمالست

(۱) کذا فی الاصل و لیتمل الوزن . و نسخه خدا بخش اصلا این ابیات را ندارد

بماند بازده زان بازده بنبج (۱) غم دنیا و فرزند و عیالست
 بماند بنبج و آن بنجست عمرت ترا ای شصت ساله بنبج سالست
 جو عمر اینست از آن پس مر ترا خود درین دنیات دل بستن محالست
 (f. 151^b) و آنج دیگر ی گفته است

(شعر)

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر یکی کلت و دوم سوسن و سوم عنبر
 هم ازین قبیل است

توسیم

آنست کی بناء قافیت بر حرفی نهذ کی نام ممدوح یا آنج مقصود
 شعرست در آن تنسیق گردد چنانک انوری گفته است

(شعر)

ای سر از کبر بر فلک برده کشته کردن (۲) جو انجم فلکی
 بقای رسیده از مکی بسما کی رسیده از سکی
 بس بس اکنون کی بیش ازین نرسد حاش لله دیورا ملکی
 تا آنجا کی گفت

خواجه هستی جرا نیاموزی خواجگی کردن از شهاب زکی
 چون خواسته است تا شهاب زکی در قافیت بیارذ بناء شعر بر کاف
 ویا نهاذ و شرف شفروه (۳) گفته است

(۱) کذا فی الاصل. و از بیت بعد معلوم میشود که یا باید «ده» باشد بجای «پنج»
 یا آنکه بیتی بعد ازین بیت ساقط شده است

(۲) فی دیوان الانوری المطبوع بتبریز ص ۳۱۶ «کردان»

(۳) فی الاصل: شفروه

(شعر)

ای جو دریا سخی جو شیر شجاع جون قضا حاکم وجو جرخ مطاع
تا آنجا کی گفت

کر نکردم وداع معذورم نیست بر مکیان طواف وداع

جون خواسته است کی عذر خویش در تخلف وداع مخدوم بخواهد بزاء
قافیت بر عین نهاد و این صنعت را از بهر آن توسیم خواندند کی شاعر اثری
از مقصود خویش در قافیت باز نموده است و وسم داغ و نشان کردن است

تسہیم

آنست که شاعر نسق شعر بر وجهی نهد کی بعضی از آن بر بعضی
(f. 152^a) دلالت کند و جون صاحب طبع يك مصراع از آن بشنود بداند
که ما بعد آن چه تواند بود چنانک شاعر گفته است

(شعر)

خون عاشق مباح داشت بتم باز وصلش حرام داشت مدام
نه مباحست آنج داشت مباح نه حرامست آنج کرد حرام

جون شاعر بشنود کی

نه مباحست آنج داشت مباح

هرآینه دریابد کی تمامی آن آن باشد کی

نه حرامست آنج کرد حرام

وهمچنین آنج بر قافیت دلالت کندهم ازین قبیل باشد جنانک (۱)
عمادی گفته است

(شعر)

درغم یار یار بایستی یا غم را کنار بایستی
اندرین بوستان کی عیش منست کل طمع نیست خار بایستی
واین صنعت را از آن جهت تسهیم خواندند کی شاعر دیگری را
در دانستن بعضی از آنج نظم خواهد کرد مساهم و مشارک گردانیده است

استطراد

آنست کی شاعر وصفی بر یک نسق می آرد (۲) تا چون بآخر رساند
آنج مقصود باشد از آن شعر بدان بیوندد و بدان اشارتی کند جنانک
عمادی گفته است

(شعر)

تا جند ز صحبت مجازی تا کی سخنان نا نمازی
تا آنجا کی گفت

خود قول بوز بدین دروغی خود عشوه بوز بدین درازی
اکنون باری شکر فراخست یعنی لب لعل الب غازی
و منجیک ترمذی گفته است

(شعر)

کو کود سرخ خواست زمن سبز من بر
روی زرد می

کفتم کی
 کردمی (۱)

تفریع

(f. 152^b) آنست کی شاعر وصفی آغاز کند بصیفت نفی وگوید نیست
 فلان چیزکی جنین و جنین است و نیست فلان چیزکی جنین و جنین است
 بهتر از فلان یا بیشتر از فلان و این صنعت در اشعار عرب بسیارست و اما
 در اشعار عجم چنان باشد کی صیفت نفی در تشبیه تفضیل بکار دارند
 چنانک گفته اند

(شعر)

سبز دریا کی برآشوبد و بر خیزد موج
 کی زبیم غرقش خلق بوند اندروا
 نه عطا بخش تر از خواجه کی خشنوده بود
 آن وزیر ملک مشرق تاج الامرا
 و این صنعت در شعر پارسی رونقی ندارد

تلمیح

آنست کی الفاظ اندک بر معانی بسیار دلالت کند و لمح جستن برق
 باشد و لمح یک نظر بود و چون شاعر چنان سازد کی الفاظ اندک او بر معانی
 بسیار دلالت کند آنرا تلمیح خوانند و این صنعت بنزدیک بلغا بسندیده تر
 از اطنابست، و معنی بلاغت آنست کی آنج در ضمیر باشد بلفظی اندک

(۱) در نسخهٔ اساس غالب کلمات محو شده است و در نسخهٔ خدا بخش اصلاً این دو بیت

بي آنك بتمام معنی آن اخلاقی راه یابد بیان کند و در آنج بیسٹ سخن
احتیاج افتد از قدر حاجت در نکذراند و مجدّ ملال نرساند و اهل تقد
گفته اند بلاغت لفظ نیکوست باصحت معنی و فصاحت با کیزکی سخن
است از دشواری، و بلاغت در سه نوع سخن پیدا شود ایجاز و مساوات و بسط

ایجاز

آنست کی لفظ (f. 153^a) اندك بود و معنی آن بسیار جنانك
سنائی گفته است

(شعر)

تا بحشر ای دل ارثنا گفتی همه گفتی جو مصطفی گفتی
و جنانك انوری گفته است

(شعر)

بی تو رفتست ورنه در زنبور در بی نوش کی فتادی نیش
و همو گفته است

(شعر)

من جه کردم آنج آن آید زمن توجه کن آنج از تو آید والسلام
و مساوات

آن بوذکی لفظ و معنی برابر باشد جنانك شاعر گفته است

(شعر)

سؤال رفتی بیش عطا همیشه کنون همی عطای تو آید بذیره بیش سؤال

و بسط

آنست کی معنی را بالفاظ بسیار شرح کند و بچند وجه آنرا مؤکد کرداند جنانك اگر لفظي مشترك المعني باشد بیان مراد خویش از آن بکند و اگر بتفسیری احتیاج افتد در رفع التباس اشباعی بحای آرد بس استعارات و تشبیهات جمله از باب ایجازست و ایغال، و تکمیل، و تبیین، و تفسیر، و تقسیم، و استطراد، و تفریع، و هرجه ازین صناعات از بهر زیادت بیانی یا رفع اشتباهی استعمال کنند همه از قبیل بسط سخن است و جنانك گفتیم در ایجاز و مساوات باید کی از اخلال معنی محترز باشد در بسط نیز باید کی از اطناب بی فایده و استعمال الفاظ غیر محتاج الیه اجتناب واجب داند جنانك در امثله ایغال و تکمیل و تبیین و غیر آن ایراد افتاده است و مثال بسط نابسندیده جنانك شاعر گفته است

(شعر)

من و توایم من و تو کی در جهان نبوذ من و ترا بهنر جز من و تو یار و قرین

اعتراض

آنست کی شاعر در اثنای بیت لفظی برای تمامی شعر بیارد کی معنی بدان محتاج نباشد و آنرا حشو خوانند یعنی انبارش بیت و آن سه نوع^b (f. 153) است حشو ملیح، و حشو متوسط، و حشو قبیح

حشو ملیح

آنست کی هر چند شعر در معنی بدان محتاج نباشد در عذوبت آن بیفزاید و آنرا رونقی دیگر دهد جنانك رشید گفته است

(شعر)

در محنت این زمانه بی فریاد دور از تو جنانم کی بذاندیش مباد
لفظ دور از تو حشوی ملیح است و همو گفته است

(شعر)

خیالات تیغت کی برنده باز [۱] منازل در ارواح اعدا گرفته
[واکر توانستی کی کفتی منازل در دماغ اعدا گرفت بهتر بودی کی
جای خیال دماغ است] (۱)

وحشو متوسط

جنانك شاعر گفته است

(شعر)

کر خیره مرا زیر وزیر خواهی کرد
از عمر خود ای دوست چه بر خواهی خورد
لفظ ای دوست حشو متوسط است جی هر چند در عذوبت و رونق
شعر مدخل ندارد عیبی بلفظ و معنی آن لاحق نمی گرداند

وحشو قبیح

جنانك گفته است

(شعر)

کر می نرسم بخدمت معذورم زیرا رمد چشم و صداع سرم است
ذکر سر و چشم با ذکر رمد و صداع قبیح است و من کل وجه مستغنی

عنه جی رمد بی چشم نبوذ وصداع بی سر نباشد

التفات

آنست کی چون شاعر از معنی خویش فارغ شد در تمام بیت اشارت
بمعنی دیگر کند کی هر چند بنفس خویش مستقل باشد اما هم بمعنی اول
تعلقی دارد جنانك منجيك ترمذی گفته است

(شعر)

مارا جگر بتیر فراق تو خسته شد ای صبر در فراق بتان نيك جوشي
(f. 154^a) و دیگری گفته است

(شعر)

کاش من از تو پرستی بسلامت وای درینا کجا توانم رستن
و دیگری گفته است

هر گه کی از فراق تو اندیشه کردم
کشتی ز بیم هجر دل و جان من فکار
اکنون تو دوری از من و من بی تو زنده ام
سختا کی آدمیست بر احداث روزگار

تدارك

آنست کی معنی از معانی بنفی مطلق یا باثبات صریح مخصوص گرداند
آنکه آنرا بوجهی از وجوه تدارك کند و شرطی در میان آرذ کی آن
صفت بدان شرط متبدل تواند شد جنانك شاعر گفته است

(شعر)

کجا توانم مالِ ذِکبتینِ عدو بلی اگر تو دهی مَرّاً بحق یاری
و دیگری گفته است

(شعر)

وای درینا کی مردم از غم تو من مکر کی وصلت مرا ز غم برهاند
و نزدیک بهمین معنی آنست کی شاعر در مدح خویش حرفی از حروف
استثنا بیارَد جنانک. مردم بندارند کی بعد از آن ذمی خواهد کرد و آنکه
صفتی دیگر مدحی بگوید و آنرا

تأکید المدح بما يُشبه الذمّ

خوانند جنانک شاعر گفته است

(شعر)

همی بغزّ تو نازند دوستان لکن بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار
و دیگری گفته است

(شعر)

ترا بیشه عدلست لکن بحدود گفت می کند بر خزاین ستم
و دیگری گفته است

(شعر)

بزلّف کَرَمِ لکن بقَدّ وقامت راست
بتن درست و لکن بچشمکان بیار
و در تاکید ذمّ نیز گویند جنانک شاعر گفته است

(شعر)

نَاشان نَه کَندُمین و سَخَنشان دُرشت لیک
گاه عطا ترش روی و در وعده کاذبِ بند (f. ۱۵۴^b)

تقابل

آنست کی شاعر اسماء متلازم مقابل در شعر خویش بیارد جنانک
بلفرج گفته است

(شعر)

خم دهی حرص را ببخشش پست بر کنی آزا ببذل شکم
ونطنزی گفته است

(شعر)

شاه کیوان کین هُرمزُد اختر بهرام رزم
مهرچهر تیر تیر زهره طبع مه نشان
و بلفرج گفته است

(شعر)

صلح و جنک تو شاذی آمد و غم خصم و خشم تو تیهو آمد و باز
وظهیر گفته است

(شعر)

کفتار طلخ (۱) از آن لب شیرین نه درخورست
خوش کن عبارتت کی خط هرجه خوشترست

درین ابیات پشت و شکم و خم دهی و برکنی و خصم و خشم و کین
ورزم و اختر و تیر و چهر و طبع و خط و عبارت تقابل است و صلح و جنگ
و شادی و غم و طلخ و شیرین از باب مطابقه و تیهو و باز و کیوان و بهرام از
صنعتی است هم نزدیک بدین معنی کی آنرا

مراعات النظیر

خوانند جنانك بلمعالي رازي كو بد

(شعر)

از مشك همی تیرزند زكس جشمت زان لاله روی تو زره ساخت زعنبر
ورشید کوید

(بیت)

جون فندق مهر تو زبانم بر بست
بارغم تو جو کوز بستم بشکست
هر تیر کی از چشم جو با دام تو جست
در خسته دلم جو مغز در بسته نشست

که مشك و عنبر نظیر یکدیگر و زكس و لاله و تیر و سپر (۱) نظیر یکدیگر
(f. ۱۵۵^a) و فندق و کوز و با دام و بسته نظایر یکدیگر و زبان و پشت و چشم
و دل از باب نقابل است و نزدیک بهمین معنی صنعت سؤال و جواب است
جنانك معزي كوید

(شعر)

بیام داذم نزدیک آن بت کشمیر
کی زیر حلقه زلفت دلم جراست اسیر
جواب داذ کی دیوانه شد دل تو ز عشق
بره نیارذ دیوانه را مکر زنجیر
وهمو کوید

(شعر)

گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان
گفتا کی ماه بوسه کرا داذ در جهان
گفتم فروغ روی تو افزون بوذ بشب
گفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان

إعانات

آنست کی شاعر حرفی یا کلمه‌ی کی التزام آن واجب نباشد
التزام کند و در هر بیت یا مصراع مکرر گرداند و شعراء عجم آنرا لزوم ما
لا یلزم خوانند و اعنات در کاری دشوار افکندن باشد جنانک سیفی
نیسابوری در هر مصراع این قصیده التزام سنک و سیم کرده است

(شعر)

ای نکار سنک دل ای لعبت سیمین عذار
در دل من مهر تو چون سیم در سنکین حصار (۱)

سَنَك دل یاری و سیمین بر نکار و مهر تست
 همجو نقش سیم و سَنَك اند ردل من بایدار
 من جو سَنَك صلب در عهد و تو چون سیمی دوروی
 زان جو سیم از سَنَك نا کاهم برفتی از کنار
 تا من ای سَنَكین دل سیمین بر نامهربان
 همجو سیم با تو صافی همجو سَنَك بُردبار
 کاه بر سَنَك زنی چون زَر و جویی نقش سیم
 که زنی سَنَك و مرا چون سیم وزر کیری عیار
 (f. 155^b) رحم کن منکر بی سَنَكی و بی سیمی من
 زانک سَنَك آنرا بود کز سیم وزر دارد یسار
 و ازین جنس امیر محمود قمر (۱) را دو بیت است در هر مصرع آن
 التزام سَنَك وزر و سیم کرده

(بیت)

تا دلبر سَنَك دل زر و سیم خواست
 از سَنَك زر و سیم تراشم جب و راست
 با سَنَك دلان بسیم وزر شاید زیست
 بی سَنَكی ما ز بی زر و سیمی ماست
 و چنانک فخر الدین مبارکشاه غوری گفته است و در هر بیت التزام
 آفتاب و ذره کرده

(شعر)

بر آفتاب زلف تو تا سایه کسترست
این دل کی هست ذره ز عشقت بر آذرست
در زلف سایه وار تو بر آفتاب روی
دلها جو ذره‌های ذریه معطرست
ذره ست این دل ورخ رخشات آفتاب
عشق جنان رخی یچنین دل جه درخورست
در تیغ آفتاب زد این دل جو ذره دست
آری دلم بدولت عشقت دلاورست
ماندم عجب ز صورت جون آفتاب تو
کندر دلی جو ذره چگونه مصورست
در بیش آفتاب جمال تو بی شمار
مانند ذره از دل سرکشته لشکرست
و همچنین تا آخر قصیده نگاه داشته است و چنانکه رشید گفته است
والترام دو قافیت کرده

(شعر) (f. 156^a)

ای از مکارم تو شده در جهان خبر	افکنده از سیاست تو آسمان سپر
صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی	هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دگر
با رای پیر و نجت جوانی و کرده اند	اندر بناه جاه تو پیر و جوان مقرر
کیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک	بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر
با موکب سیادت تو هم کتف شرف	با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر

تنسيق صفات

آنست کی شاعر چند وصف مختلف بر بی یکدیگر دارد و یک
چیز را چند صفت مختلف کند چنانک مسعود سعد گفته است

(شعر)

جهان کیر شاهی عدو بند شیری صف آرای کردی سبه کش سواری
و عنصري گفته است

(شعر)

شاه کیتی خسرو (۱) لشکر شکن سایه یزدان شه کشورده کیتی ستان
و چنانک دیگری گفته است

(بیت)

زي من بسلام آمد آن شمسۀ عالم آراسته و تازه و شاذ و خوش و خرم
از مشک (۲) برا کنده بگرد کل بر بار بیج و کره و حلقه و سلسله و خم
و آنج عد الواسع جبلی گفته است

(شعر)

که دارد چون تو معشوقی نکار و جابک و دلبر
بنفشه موی و زکس چشم و لاله روی و نسرين بر
هم ازین قیل است و زردیک بدين معنی صنعتی است کی آنرا

(۱) کذا في الاصل. وسقطت من هنا كلمة او كلمتان بمقدار سبعة احرف كما يظهر من

(۲) وفي الاصل: مسك

تقطيع البيت

سیاقه الاعداد

خوانند وان جنان باشد کی شاعر جند چیز از اسماء مفرده بر شمارد
وآنکه جمله را یا یک یک را وصف کند جنانک زینتی گفته است

(شعر)

اسب و کهر و تیغ بدو کیرد قیمت تخت [و] سپه و تاج ازو یابد مقدار
(f. 156^b) و آنج ادیب صابر گفته است

(شعر)

بمن نمود رخ و چشم و زلف آن دلبر
یکی عقیق و دوم نرگس و سوم عنبر
عقیق و نرگس و عنبرش بستند از من
یکی حیات و دوم قوت و سوم بیکر
حیات و قوت و بیکر سه مایه بود مرا
یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر
ضعیف و قاصر و لاغر شود بمحنت عشق

یکی سپهر و دوم کوكب و سوم کوهر
هم سیاقه الاعداد است و هم تکریر و هم تقسیم و آنج لؤلؤی گفته است

(شعر)

سه چیز من از سه چیز بیوسته خراب
جان از دل و دل زدیده و دیده ز آب
هم سیاقه الاعداد است و هم تبیین و تفسیر همجنانک قوامی کنجی
گفته است

(شعر)

از عکس روی و لب و عارضش برند صفا
یکی سهیل و دوم زهره و سوم جوزا
سهیل و زهره و جوزا ز نور او شده اند
یکی نژند و دوم واله و سوم شیدا
نژند و واله و شیدا شوند بیش رخت
یکی بری و دوم لعبت و سوم حورا

تسمیط

آنست کی بناء ایسات قصیده بر پنج مصراع متفق القوافی نهند
و مصراع ششم را قافیه مخالف قوافی اول آرند کی بنای شعر بر آن باشد
جنانك منوجھري گفته است

(شعر)

خیزد خز آریذ کی هنگام خزانست
باز خنك از جانب خوارزم و زانست
آن برك رزان بین کی بر آن شاخ رزانست
كویی کی یکی بیرهن رنك رزانست
دهقان بتعجب سر انكشت كزانست
كندر چمن [و] باغ نه كل ماند نه كلزار

ولامی کرکافی گفته است

(شعر) (f. ۱۵۷^a)

مرغ آبی بسرای اندر چون نای سرای
 باشکونه (۱) بدهان باز گرفته سرنای
 اثر بایش کویی کی بفرمان خدای
 بر زمین برک جنارست جو بردارذ بای
 برتن از حله قبا دارد ودر زیر قبای
 آب کون پیرهنی جیب وی از سبز حریر
 و باشد کی در عدد مصاریع بیفزایند چنانک گفته است
 (شعر)

ایا ساقی المدام مرا باذه ده مدام
 سمن بوی لاله فام کی تا من درین مقام
 زخم یک نفس بکام کی کس را زخاص و عام
 درین منزل ای غلام امید قرار نیست
 و این مسطر را اگر بسبب رعایت قوافی از مربع مضارع دارند
 بناء آن بر هشت مصراع باشد و اگر از مثنی مسجع نهند بناء آن بر چهار
 مصراع باشد و آنج معری گفته است
 (شعر)

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من
 تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
 ربع از دلم بر خون کنم اطلال را چگون کنم
 خاک دمن کلکون کنم از آب چشم خویشتن

(۱) یعنی: واژگونه

آزما مسجع خوانند و مسمط جز جنان نیست کي کفتم و تسميط
در رشته کشیدن مهرهاست و این شعر را از بهر آن مسمط خوانند کي
جند بیت را در سلك يك قافيت کشيده اند

توشیح

آنست کي بناء شعر بر جند بخش مختلف الوزن ننهند کي جمله آن
يك قصیده باشد و چون هر بخش را جدا گانه بر خواني قصیده دیگر بر
وزني دیگر بیرون آید جنانك رشیدی سمرقندی گفته است
(شعر)

ای کف را ذ تو در جود به از ابر بهار
خلق را با کف تو ابر بهاري بجه کار
(f. 157^b) عالمی را دل از افشاندن باران گفت
خوش و خرم شد و آراسته جون باغ بهار
بیش از اندازه این طایفه بر بنده نهاد
جود تو بار کران زان دو کف کوهر بار
دیگر اند جو من بنده و من بنده ز شکر
عاجزم جون دکران وز خجلی کشته فکار
عجز یکسو نه و انکار کي کردستم جرم
سوی عفو نکران مانده و دل بر تیار
تو خداوندی احسان کن و این جرم بفضل
زین رهی در کذران زانک تویی جرم کذار
از در عفو بود هر که بتقصیر و یجرم
کرد در پیش ولی نعمت زیبا اقرار

ای تو ابری کی ز جود تو شود دی نوروز
ای تو شمس کی ز نور تو شود لیل نهار
ابر کی خوانمت ای خواجه جو شد ابر مطیر
تزد تو حیران در دست تو سر کشته و خوار
شمس کی خوانمت ای خواجه جو شد شمس منیر
بیش تو بنهان وز روی تو آسمه وزار
هست در بخشش و در بینش و در دانش و فضل
آن دل باکت بحری کی ورا نیست کذار
بل کی از رشک کف و آن دل جون بحر قعیر
کشت بی پایان اندوه دل جمله بحار
جون تو خواهی کی بوذ خصمت نتواند بوذ
مر ترا هرگز در هیچ هنر ناید یار
هست هر چیز ترا الا همتا و نظیر
در همه کیهان وین خلق نداند هموار
از کف تو همه محتاجان آسوده شدند
با کف رازت وین خلق به آید ز احرار
از نوازیدن بسیار تو از شغل حقیر
شاعران یکسان رستند زعیش دشوار
در بناه کف احسان تو منصور شدیم
بر مراد دل همواره همه دولتیار
دولت و نصرت و پیروزی و یزدانت نصیر
(f. 158^a) باد جاویدان کز جاه تویی بر خوردار

نام نیکو نتوان یافتن الا بدو چیز
 دانش وجود وزین کیرذ مردم مقدار
 تو درین هر دو جنانی کی کسی نیست جو تو
 لا جرم نام تو شد بیدا در جمله دیار
 این نکو نامی وین راذی فرخنده کناد
 بر تو مولی و بداراذ ترا در زنهار
 بسلامت بسلام آمد ای سعد الملك
 عید اضحی حق اورا بسیادت بکزار
 شاذمانی کن و خرم زی و آنکس کی بعید
 مدح تو گفت برو کستر از اکرام شعار
 شعر ما هست بهنگام تو بر رفته زجاء
 تا بشعری که شکبند کی نکوید اشعار
 تا شود جفت طرب هر که در آید بشراب
 تا بوذ یار خمار آنک برون شد ز عقار
 نیک خواهان تو بازند همه جفت طرب
 بذ سکالان تو بازند همه یار خمار

جمله قصیده از بحر رملست و آنج در حیز اول بسرخی نوشته است (۱)
 چون جدا بر خوانی این دو بیت است
 (بیت)

بر بنده نهاد جود تو بار کران من بنده ز شکر عاجزم چون دکران

(۱) هر چه در نسخه اصل درین قصیده بسرخی نوشته شده بود در متن مطبوع خطی فوقانی بر زیر آن رسم غوده ام

کردستم جرم سوي عفت نکران این جرم بفضل زین رهی در کذران
وحیز دوم این قطعه است از بحر هزج مسدس مُسَبَّغ بر مفعول
مفاعیلن مفاعیلان

شد ابر مَطیر نزد تو حیران شد شمس منیر بیش تو بنهان
در دانش و فضل آن دل باکت جون بحر قعیر کشت بی پایان
نتواند بود مر ترا هرگز همتا و نظیر در همه کیهان
(f. 158^b) آسوده شدند با کف رادت از شغل حقیر شاعران یکسان
منصور شدیم بر مراد دل یزدانت نصیر باذ جاویدان
وحیز سوم این قطعه است بر مفعول مفاعیلن فعولن

فرخنده کناد بر تو مولی ای سعد الملك عید اضحی
و آنکس کی بعید مدح تو گفت بر رفته ز جاه تا بشعری
و این نوع را موشح مُحِیْز خوانند از بهر آنک از هر حِیْزی از آن وزنی
برخیزد، و باشد کی در هر مصراع حرفی یا کلمه نگاه دارند کی جون جمع
کنی اسمی یا شعری یا دعائی باشد چنانک رشید رباعی گفته است و در
اول هر مصراع حرفی نگاه داشته کی مجموع آن نام محمد باشد برین مثال
(شعر)

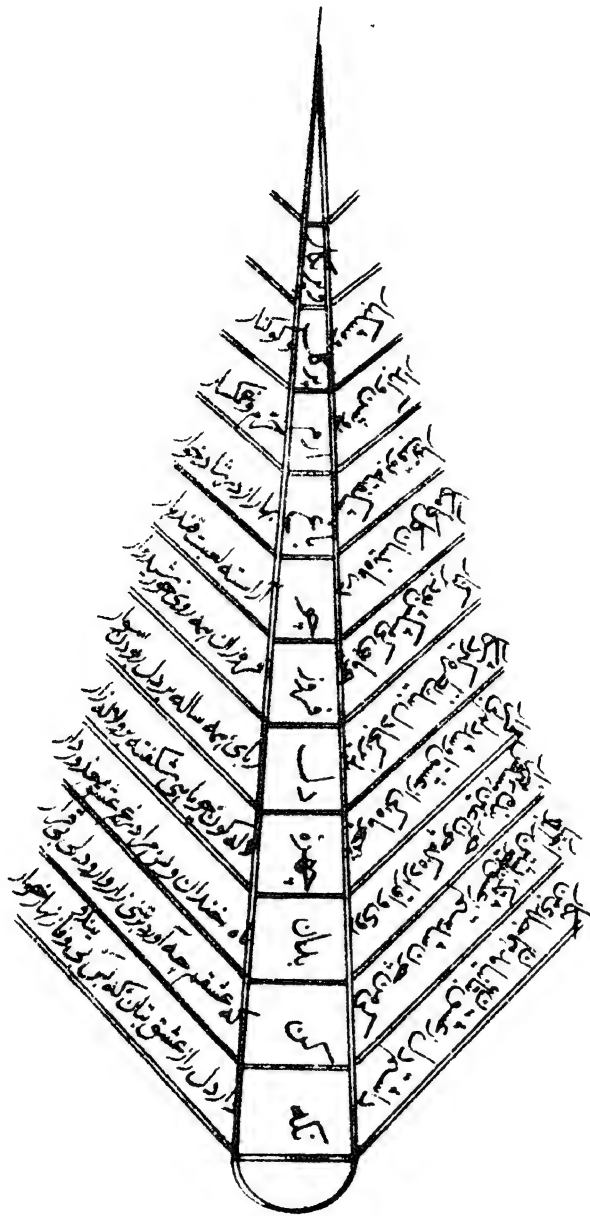
ممشوقه دلم بتیر اندوه بنخست
حیران شدم و کسی نمی گیرد دست
مسکین تن من ز پای محنت شد پست
دست غم دوست بشت صبرم بشکست (۱)

(۱) در اینجا در نسخه اصل قصیده راثیه رشیدی سمرقندی را ثانیاً بدون هیچ سببی
مکرر نموده است و ما آنرا از متن برداشتیم محرراً عن التکرار بلا فائدة

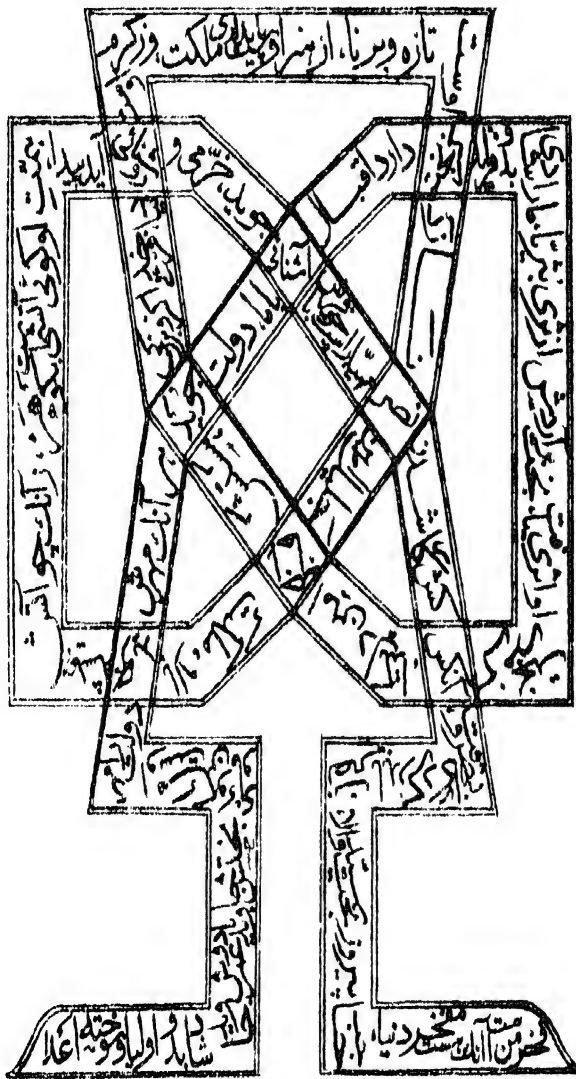
و چنانک دیگری گفته است

خوش چریغی و شکر فی	صنما باذه بخواه	لحظه بی می صافی	منشین عمر مگاه
تا کم از دل و جان و صف	رخ و زلف ترا	از برای طرب و مدح	می و عشرتگاه
خوش در آغوش خود در قصر	ملک خرم و شاد	ز تکریمین	للاک چه خوانی پرشاه
نرسد خود بس	للاک درین قصر ترا	اکرت چند بود عزت	و فروخوی چاه
هم درهائی دین از دام	دو زلف تو مرا	لطف مداحی شه نصرت	دین ظل اله
آنک و قفست بر ملک	و تأیید و جلال	ملک العرش مرور ابد	الدهر پناه
چون عیال شد بکوتی این	است ارب	روشش برکنند از مهر	دلیا طلخواه
همه جوشت همه دلاش	قرخ شه از آن	تا بود ملک از برای طرب	و میمون کاه
رونق حال جفا دارد قصر	شه ما	فرش اوو	صلاله است بفصل دیاه
روض خلعت مکر زانچو	خلعت سلب	عالم عز سعاد شد و ناز	اینت براه
سزدا ناز کند در پدین	نقد جنان	از پی جاه و بی فخر و شرف	کاه بکاه
فرخ آمد چو بسند خیر آمد	شه	خرخ است آری کین زینت ملک	است و پناه
ناز بسیار رسد در صفتش	باز مرا	یا مرا کردن با عقل کی شد	مرا کاه
کمر چنین وصف که مکتوب	کمر دل	آورد فخر بمن عاقل از این	وز راه
اهل خلعت ارشون دایر فن	در خلعت نعیم	لیچند همه راتازه کند	بخت جباه
خود بجز ملک شه بسی	ایدم میج	عالم از عمر نکوروی	بفر از اشباه
خاصه ناز دیر مدح نکو	نبود در	زانک هم مدح کله دارو	مدح کلاه
هر که برین نشد شاد و ارتش	روی شد	واضح خنجر شاه است	راه انباه
هر چه ردیه پیدا دل آمد	بر مرا	ارجمه ز بدو ناز است	کناه است کناه
کرده او ایافاق	راز سنا جلال	لشکرش مرا	مرا را بیکه باد افراه
شه فریدون صف آری	و خصم خلعت	ناصخش شیر	ملا آمد و حلد و جلال
تا بود صنعت تو شیخ	ز تضمین بهتر	عدا شه باز	شیخ بدعا از افواه
فلکش گفته که اینست	بجی شاه مدام	ملکش گفته که اینست	ملک بی اکراه

(۱) این بیت غیر مفهوم است (۲) کلامی الاصل و بیت ناقص و مغلول و غیر مفهوم است (۳) این دو مصرع مغلول و غیر مفهوم
(۴) این قصیده را در نسخه خلافتش اسناد ندارد لهذا بعضی از مواضع آن نامعنی ماند.



و آنچ بر شکل مرغی نهند آنرا مطیر خوانند و آنچ بر شکل دایره نهند آنرا مدور خوانند و آنچ بر
شکل کروی از اشکال هندسی نهند آنرا معقد خوانند چنانکه متکلفی دیگر قطعه درین شکل دج
کرده است و در هر حیث از احیاء تقاطع خطوط کلماتی نگاه داشته است کی چون جمع کنند
بک بیت باشد و شکل اینست که بر آن صفحه دیگرست



آخر قطعه

آول قطعه

حروف آخر مصاریع اول اینست

هذا البناء بناء المجد والکرم

وحروف اول مصاریع دوم اینست

لا زال مرتفعاً في العزّ والنعم

وکلمات میان مصاریع اول تا آغار مربع مستطیل اینست

في وصف قصر الملك دام ملکه

وکلمات میان مصاریع دوم اینست

في مدح الملك عزّ نصره ابدًا

وکلمات کی بر محیط مربع ایمن است دو بیتي است آنج برد وضع یمین

است اینست

کوی همه حال خلد ناز آمد ناز کز خلد بجز ناز نشد پیدا راز

وآنج بر ضلع یسارست اینست

این فرخ قصر خلد نقد آمد باز کز خلد بسی نکو زش آمد ساز

وکلمات کی بر محیط مربع ایسرست دو بیتي دیگرست آنج برد وضع

یمین است اینست

مهر ملک اصل عزّ و جاهست مرا فخر همه عمر مدح شاهست مرا

و بر ضلع یسار اینست

دل با طربست و ناز کاهست مرا وز بخت بفرّ مدح راهست مرا

وسه کلمه دیگر کی در میان مصاریع اوّلست اینست

صفت توشیح اینست

و آنج در میان مصاریع دوّم است اینست

مثال موّشح اینست

بیمارم	من دایم	آن دلبر	از فرقت	و این نوع توشیح را مُطَرَفُ مُضَلَّع کویند، و آنج بر اضلاع شکلی نهند جنانك طولاً و عرضاً بر توان خواند آنرا مضَلَّع [مربع] خوانند برین مثال
و بیدارم	بادردم	کز عشقش	آن دلبر	
و بی یارم	بی مونس	بادردم	من دایم	
و غمخوارم	و بی یارم	و بیدارم	بیمارم	

(f. 161^b) و قطعه اینست

فخر منست آنک هست مفخر دنیا

حاجب بیروز بخت سیّد والا

نصرت یابد ز کردگار بهر وقت

آنکس کش کار شد ز نصر مهیا

راست جو با فرّش آشنایي جویند
خرّمی وروشنایي آید بیدا

همّت او کوی آتشی است بکوهر
زانک جو آتش همیشه جویند بالا

ملکت با حاجب جلیل امین نصر
نازد کز بخت اوست تازه و برنا

از هنر اوست بایرداری ملکت
وز کرم اوست روشنایي دنیا

فرّ خدایي کزو بزرکی جویند
هستش با حاجب امین دل یکتا

آنکس کز مهر بخت او اثری یافت
بخت برآردش از ژی بثریّا

مارا شاذي بذو فزاید کز بخت
دارد اقبال آشنایي با ما

دولت جویند هر آنک مهرش جویند
دولت را مهر اوست مسکن و مأوی

بختش جاویند باز و عمرش جاویند
شاذ بذو اولیا و سوخته اعدا

وآن کلمات کی بسرخی نوشته است (۱) جون جمع کنی این بیت باشد

(بیت)

آنکس کی زنجت روشنایی جوید
با حاجب نصر آشنایی جوید

ترجیع

آنست کی قصیده را بر چند قطعه تقسیم کنند همه در وزن متفق و در قوافی مختلف و شعرا هر قطعه را از آن خانه‌ی خوانند آنکه فاصله میان دو خانه بیتی مفرد سازد و آن بیت را ترجیع بند خوانند بس اگر خواهد همان بیت را ترجیع بند همه خانه‌ها سازد و در آخر هر قطعه واول ما بعد آن بنویسد و اگر خواهد هر خانه را ترجیع بندي علی حدة کوید و اگر خواهد (f. 162^a) ترجیع بندها بر یک قافیت بنانند تا قطعه مفرد باشد و جمال الدین محمد عبد الرزاق را در نعت بی‌غمبر صلوات الله علیه و آله قصیده‌ی ترجیع هست و الحق سخت نیکو آمده است و بیشتر ابیات آن لفظاً و معنی عذب و مطبوع اقتاده تبرک ثناء آن حضرت مقدس را درین تألیف آورده شد

(شعر)

ای از بر سدره شاه راهت	وی قبه عرش تکیه کاهت
ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت	هم شرع خزیده در بناهت

(۱) مقصود آن کلماتی است که در هشت مربع صغیر در زوایای ثمانية شکل هندسی مزبور واقع است و در طبع چون نوشتن بسرخی اشکال داشت مانند سایر قصیده بسیاهی طبع شده است

این جرخ کبود ژنده دلقی	در کردن پیر خاتقاهاست
مه طاسک کردن سمندت	شب طره برجم سباهت
جرخ ارجه رفیع خاک بایت	عقل ارجه بزرگ طفل راحت
جبریل مقیم آستان	وافلاک حریم بارکاهت
خوردست قدر زروی تعظیم	سو کند بروی همجوماهت

ایزد کی رقیب جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دستگیر آدم	وی خالق تو بایرد عالم
فراش درت کلیم عمران	جاوش رعت مسیح مریم
از نام محمدست میمی	حلقه شده این بلند طارم
تو در عدم و کرفته قدرت	اقطاع وجود زیر خاتم
در خدمت انبیا مشرف	وز حرمت آدمی مکرم
از سعی مبارک تو رفته	هم با سر حرفه خود آدم (f. 162 ^b)
نابوده بوقت خلوت تو	نه عرش و نه جبرئیل محرم
نا یافته عز التفاتی	بیش تو زمین و آسمان هم

کونین نواله‌ی ز جودت

افلاک طفیلی وجودت

روح الله با تو خر سواری	روح القدس رکابداری
از مطبخ تو سبهر دودی	در موکب تو زمین غباری
در شرح رموز غیب کویت	بر ساخته عقل کار و باری
عفوت ز کناه عذر خواهی	جودت ز سؤال شرمساری
این کیسه هر نیاز مندی	وان عُدّت هر کناه کاری

بر بوي شفاعت تو ماندست ابلیس جنان امیدواری
 کاری چه شود اگر بشوید لطف تو کلیم خاکساری
 بی خرد کیست ناامیدی در عهد جو تو بزرگواری
 آنجا کی ز تو نواله بیچند
 هفت وشش و پنج و چار هیچند

ای مسند تو و رای افلاک صدر تو و خاک توده حاشاک
 در راه تو زخم محض مرهم بریاد تو زهر عین تریاک
 طغرای جلال تو لعمرک منشور ولایت تو لولاک
 نه حقّه و هفت مهره بیشت دست تو و دامن تو زان بالک
 هرج آن سمت حدوث دارد در دیده همت تو خاشاک
 در عهد نبوت تو آدم پوشیده هنوز خرقة خاک (۱) (f. 163^a)
 تو کرده اشارت از سرانکشت مه فوطه (۲) پرنیان زده جاک
 نقش صفحات رایت تو لَوْلَاکَ لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ
 ای کرده بزیر بای کونین
 بگذشته ز حدّ قاب قوسین

ای آرزوی قدر لقایت وی قبله آسمان سرایت
 در عالم نطق هیچ ناطق نا گفته سزای تو ثنایت
 هر جای کی خواجه ی غلامت هر جای کی خسروی کدایت
 هم تابش اختران ز رویت هم جنبش اختران (۳) برایت

(۱) اشاره بحدیث کُنْتُ نَبِیّاً وَآدَمَ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ

(۲) هَذَا هُوَ الظَّاهِرُ وَفِي الْاَصْلِ: قِرْطَه

(۳) در نسخه اصل زیر این کلمه بطور نسخه بدل نوشته: آسمان

جان داروی عاشقان حدیث قفل دل کمرهان دعایت
اندوخته سپهر و انجم برنامده ده یک عطایت
بر شهر جبرئیل نه زین تالاف زند ز کبریایت
بر دیده آسمان قدم نه تاسرمه کشد زخاک بایت

خواب تو وَلَا يَنَامُ قَلْبِي
خوان تو أَبَيْتُ عِنْدَ رَبِّي

ای از نفس تو صبح زاده آهت در آسمان کشاده
علم تو فضول جهل برده حلم تو غرور کفر داده
در حضرت قدس مسند تو بر ذروه لا مکان نهاده
آدم ز مشیمه عدم نام در حجر بُنوت تو زاده
تو کرده جو جان فلک سواری در کرد تو انبیا بیاده
خورشید فلک جو سایه درآب در بیش تو بر سرا یستاده (f. 163^b)
از لطف وز عبت آب و آتش اندر عرق وتب اوفتاده
این بر در ساوه غوطه خورده وآن در دل پارس (۱) جان بداده

خاک قدم تو اهل عالم
زیر علم تو نسل آدم

ای حجره دل بتو منور وی عالم جان ز تو معطر
ای شخص تو عصمت مجسم وی ذات تو رحمت مصور
بی یاد تو ذکرها مزور بی نام تو وردها مبر
خاک نو نشان شاخ طوبی دست تو زهاب حوض کوثر
ای از نفس نسیم خلقت نه کوی فلک جو کوی غبر

از یصمک الله اینت جوشن وز ینصرک الله اینت مغفر
تو ایمنی از حدوث کو باش عالم همه خشک یا همه تر
تو فارغی از وجود کو شو بطحا همه سنک یا همه زر
طاوس ملایکه بریدت
سرخیل مقربان مریدت

ای دست کش تو این مقوس وی دست خوش تو این مقرنس
ای خاشکدانت سقف ازرق وی شادروانت چرخ اطلس
چون روح ز عیها منزّه چون عقل ز تقصها مقدّس
از بنکه تو کمینه شش طاق این جرم معلق مسدّس
شد شهر روان (۱) بفرّ نامت این فلس مکّس مطلّس
در مدح تو هر جهاد ناطق در وصف تو هر فصیح اخرس (f. 164^a)
از عهد تو تا بدور آدم در خیل تو هرجه زانیا کس
هم کوس نبوت تو در بیش هم چتر رسالت تو از پس
فلج ندب (۲) یَقِیتُ وَحَدِی
قفل درِ لَا نَبِیَّ بَعْدِی

ای امر تو چیره چون شب و روز وی خیل تو بر ستاره پیروز
ای عقل کره کشای مفتی در حلقهٔ درس تو نو آموز

(۱) شهر روان یعنی زر و سیم سره و رایج و روان در شهر. «شهر روا» مجذف نون و «شهروا» مجذف احدى الرّائین و نون نیز گویند سعدی گوید

بزرگ زادهٔ نادان بشهرها ماند که در دیار غریبش هیچ نستانند
و شهر روان با نون از فرهنگها فوت شده است. و غرض شاعر از فلس مکّس مطلّس
قرص آفتابست

(۲) کذا فی الاصل. و فلج بمعنی زنجیر و کلیدان در است و ندب معلوم نشد مراد از آن

اي تيغ تو کفرا کفن باف نعلین تو عرش را کله دوز
اي ملتها ز مبعث تو جون مکتبها بعید نوروز
از موی تو رنک کسوت شب وز روی تو نور چهره روز
حلم تو شکرف دوزخ آشام خشم تو عظیم آسمان سوز
ماه سر خیمه جلالت در عالم علو مجلس افروز
بنموده نشان روی فردا آیینہ معجز تو امروز

اي گفته صریح و کرده تصریح

دردست تو سنک ریزه تسبیح

ای سایه ز خاک بر گرفته وي روی تو نور خور گرفته
ای بال کشاده بازچترت عالم همه زیر پر گرفته
طوطی شکر نثار نطقبت جانها همه در شکر گرفته
افکنده وجود را بس بشت بس فقر فکنده بر گرفته
از بهر قبول مجلس خویش آدم سخن تو در گرفته
آنجا که جنبیت تو رفرف عیسی دُم لاشه خر گرفته (f. 164^b)
و آنجا کی نشیمن تو طوی موسی ره طور بر گرفته
در مرکب جان ز شوق نامت لوح اَرِنی ز سر گرفته

تا حصن تو نسج عنکبوتست

اَوْهَن چه کی احصن الیوتست

هر آدمی کی او ثنا گفت هرج آن نه ثناء تو خطا گفت
خود خاطر شاعری چه سنجذ نعت تو سزای تو خدا گفت
کرچه نه سزای حضرت تست پذیر هر آنج این کدا گفت

هرچند فضول کوی مردی است آخر نه ثناء مصطفی (۱) گفت
 در عمر هر آنچه گفت یا کرد نادانی کرد و ناسزا گفت
 زان گفته و کرده کر بپرسند کز بهرچه کرد یا چرا گفت
 این خواهد بود عُدّت او کفّارت هرچه کرد یا گفت
 تو محوکن از جریده او هرهرزه کی از سر هوی گفت
 چون نیست بضاعتی ز طاعت
 از ما کنه وز تو شفاعت

حسن مطلع و مقطع و لطف تخلّص و ادب طلب
 حسن مطلع آنست کی شاعر مطلع هر شعری لایق مقصود خویش
 نهد و ابتدا بکلمات مستکره نکند الا که مرثیه یا هجو باشد و در آن
 نیز آنج بنسبت با آن حال جمیل تر و مستور تر بود مطلع سازد و در غزل
 و تشبیب قصاید مدحی نام غلامی یا زنی نبرد الا کی معلوم باشد کی ممدوح
 را بدان اسم متعلّقی نیست و مطالع اغزال (۲) از الفاظ عذب رایق سازد
 جنانک سید اشرف گوید

(f. 165^a) (شعر)

هر نسیمی کی بمن بوی خراسان آرد
 چون دم عیسی در کالبدم جان آرد

وعمادی گفته است

(شعر)

در عالمی کی عشق ترا کار می رود اندیشه را معامله دشوار می رود

(۱) وفي الاصل: مصطفى

(۲) كذا في الاصل

وانوري گفته است

(شعر)

صبا بسبزه بياراست دار دنيارا نمونه کشت زمين مرغزار عقبی را
وکمال اسمعیل اصفهانی گفته است

(شعر)

زهی بنور جمال تو چشم جان روشن زماه جهره تو عذر عاشقان روشن
واز مطالع مدح انوري کویذ

(شعر)

اي رایت رفیعت بنیاذ نظم عالم وي کوهر شریف مقصود نسل آدم
وهمو کویذ

(شعر)

زهی بقاء تو دوران جرخ را مفخر خهی لقاء تو بستان عدل را زیور
واز ابتدآت نا بسندیده بلفرج راست

(شعر)

اي سرافراز عالم اي منصور وی بصدر تو اختلاف صدور
مدوح را بنام خوانده است بصیغت ندا و نشاید کی مدوح را کویذ
اي فلان مکدر در چیزی کی در آن صفت مدحی باشد جنانک اي بازشاه
عالم وای صدر جهان و مانند آن واز مقاطع لطیف انوري کویذ

(شعر)

تا محلّ همه چیز از شرف او باشد
جاووزان بر همه چیزیت شرف باذو محل

در کت مقصد ارکان و درو بار و حجاب
مجلست منشأ اعیان و درو مدح و غزل
بای اقبال جهان سوی بذ اندیش تولنک
دست آسیب فلک سوی نکو خواه توشل
روز بذ رفته و روزت همه فرخنده وعید
وز قضا بستده با دخل ازل وجه امل
(f. 165^b) و از مقاطع نا بسندیده ازرقی گفته است
همیشه تا نبود صد فزون تر از سیصد
همیشه تا نبود بنج برتر از بنجاه
بدست و طبع تو نازنده باذ جام و ادب
بفر و نام تو باینده باذ افسر و کاه
مباذ کوش تویی بانک روز سال بسال
مباذ دست تویی جام باذ ماه بماه

درین دعا دو عیب است یکی معنوی یکی لفظی اما معنوی آنست که
گفته است همیشه در بطلالت باش و هرگز مباذ کی نه بهزل و بی کاری
مشغول باشی و جنانک وجوه مدایح بایذ کی بجیزی از فضایل نفسانی باشد
عمده ادعیه ممدوح بایذ کی بر حصول سعادات نفسانی بوز و عیب لفظی
آنست که گفته است مباذ کوش تو و مباذ دست تو و این جنس سخت نا
بسندیده است و بایذ کی شاعر مجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش را از
الفاظ ذوات وجهین کی چون آنرا از قرینه جدا کنی قبیح باشد باک
دارد و اگر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصله
در آرد جنانک کوید مجلست بی می مباذ و کوشت بی سماع مباذ و مرا در

خدمت بادشاه سعید اتابك سعد تغمده الله بغفرانه والبسه حلل رضوانه
 وقتی ازین نوع نادره افتاد (f. 166^a) کی با جماعت حجاب و امرا در خدمتش
 نشسته بودیم و ازهر جنس سخن می رفت من برحالی کی دیگری می گفت
 از سرب خویشتنی گفتم تا دشمن خداوند اتابك کور شود اتابك خداش
 غریق رحمت گرداناد تیز در من نکرست و تبسمی بکرد من از آن نظر او منتبه
 شدم و جنان از دست در افتادم کی از خجالت خواستم کی بزمین فرو شدمی
 و تا يك ماه شرم می داشتم کی نيك بروی مبارك او نگاه کنم مکر او رحمة
 الله علیه رحمة واسعة اثر آن خجالت در بشره من مشاهده می فرمود بعد از
 چند روز تشریفی خوب و استری نیکو و مہری زر فرستاد تا بلطایف سخن
 و لواطف غریب نوازی مرا در کار آورد و خدشه آن تشویر کی بروی دل
 من مانده بود مندمل گردانید و ازین جنس تخلصات مستحسن عمادی
 گفته است

(شعر)

اندیشه تو مرا مبارك چون عید شه مظہر آمد
 و انوری گفته است

(شعر)

هر غماز دکر برافق از قوس قرح درکھی بینی افراشته تا اوج زحل
 بمثالی کی بجیزیش مثل نتوان زد جز بعالی در دستور جهان صدر اجل
 و از تخلصات نادر بلیغ مختاری گفته است

(شعر)

دی باز در تفکر آنم کی باذرا با تاب سنبل سمن آرای توجہ کا

کرنیز کرد زلف تو کرد ز بسوزمش از وصف آتش سر شمشیر شهریار
واز تخلصات بذکر خیام و جمال دیگری گوید

(شعر)

بیش آمدم باغی خرم بُرجتر و خرگاه وخیم
از طبل و منجوق و علم جون در که جمشید یک (۱)
آن خیمها گاه نشان چون برجها بر آسمان
چون ثور و جوزا ز آن میان خربشته شیخ دوک (۱)
و معزّی گفته است

(شعر) (f. 166^b)

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
و گفته است

(شعر)

هایل هیونی دیو دواندک خور بسیار رو
از آهوان برده کرو در بویه و در تاختن
بر پشت او مرقد مرا در کام او سودد مرا
مر قاصد و مقصد مرا درگاه صدر انجمن
واز تخلصات زشت ازرقی گفته است

(شعر)

اگر تو تیغ جفارا دلم نشانه کنی بجان خواجه فاضل نکویمت کی مزین

وامّا ادب طلب وحسن سؤال از ممدوح جنانك بوشكور بلخي گفته
است

(شعر)

ادب مكير وفصاحت مكير وشعر مكير
نه من غريم وشاه جهان غريب نواز
وبلمعالي رازي گفته است

(شعر)

نواي من همه همچون زمانه باشد از آنك
همي نكردذ ازو كار من رهي نبوا
جه جيز باشد از آن خوبتر كي همت تو
ز يكدگر برهاند زمانه را ومرا
وانوري گفته است

(شعر)

ز غايت كرم تست يا ز خاي من كي با كناه جنان منكرم اميد عطاست
فصل

وجون از ذكر بيشتر معايب ومحاسن شعر فارغ شديم واغلب
اوصاف بذ ونيك آن برشمرد درين فصل بعضي از اجناس شعر كي
مصطلح ومتداول عامه شعراست بيان كنيم

نسيب وتشبيب

جماعي از ارباب براعت گفته اند كي نسيب غزلي باشد كي شاعر
على الرسم آنرا مقدمه مقصود خویش سازد تا بسبب ميلي كي بيشتر

نفوس را باستماع احوال محب و محبوب و اوصاف مغازلت عاشق و معشوق
باشد طبع ممدوح بشنودن آن رغبت نماید و حواس را از دیگر شواغل
بازستانند (f. 167^a) و بدین واسطه آنج مقصود قصیده است بخاطری مجتمع
و نفسی مطمئن ادراک کند و موقع آن بنزدیک او مستحسن تر افتد چنانکه
انوری گفته است

(شعر)

بر من آمد خرشید نیکوان شبگیر

بقدر جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر

هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش

هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر

کشاده طره او بر کمین جانها دست

کشیده غمزه او در کمان ابرو تیر

و تشبیب غزلی باشد کی صورت واقعه و حسب حال شاعر بود چنانکه
اشعار شعراء عرب چون کثیر و قیس ذریح و مجنون بنی عامر و امثال ایشان
کی هریک را با زنی تعلقی قلبی بوده است و آنج گفته اند عین واقعه و صورت
حال ایشانست **أَلَا أَنْكَ** بیشتر شعراء مطلق بذهن فرق التفات نموده اند
و هر غزل کی در اول قصاید بر مقصود شعر تقدیم افتد از شرح محنت
ایام و شکایت نکایت فراق و وصف دمن و اطلال و نعت ریاح و ازهار
و غیران آنرا نسیب و تشبیب خوانده اند و نسیب در اصل لغت صفت جمال
محبوب و شرح احوال عشق و محبت است و حکایت حال عاشق با معشوق
و این اسم از باب **فَعْلَ يَفْعِلُ** است بفتح عین در ماضی و کسر آن در مستقبل
چنانکه گویند **نَسَبَ يَنْسِبُ** یعنی غزل گفت و احوال عاشق و معشوق

وآنچ برآن تعلق دارد شرح داد و نسبت از باب فَعَلَ یَفْعُلُ است بفتح عین در ماضی وضم آن در مستقبل جَنَانُکَ گویند کَسَبَ یَنْسُبُ نِسْبَةً یعنی چیزی را بچیزی باز خواند و در اصطلاح جز اغزال را (۱) (f. ۱67^b) نسیب (۲) نخوانند و هر مقدمه کی در آغاز امثله و مناشیر و سایر مکتوبات مترسلان منساق بود بمقصودی آرا تشبیب سخن گویند و اگرچه شعرا را در باب نسیب دست مطلق است تا هر وصف کی خواهند از فنون عشقیات و انواع تشوقات تقدیم کنند الا آنک رعایت ادب در جمله ابواب لازم باشد و نسیب هر مدح باید کی لایق آن افتد و آنچ رضی نیسابوری گفته است (۳)

(شعر)

شراب حاضر و دلبر ندیم و من مخمور
جرا نشسته‌ام از عشرت و طرب مهجور
شراب لعل مروق بده بری رویا
کی درد (۴) ورنج بلا حول باذه کردد دور
بیار از آن جوب لب خویش لعل تا سازیم
ز تاب آتش او در هوای دی باحور
جو یار هست مساعد شراب هست لطیف
کناه دل بوذ ار زین سبس بوذ رنجور

(۱) کذا فی الاصل. و اغزال در جمع غزل در کتب لغت یافت نشد

(۲) و فی الاصل: نسبت

(۳) این قصیده بتمامها در جلد اول از تذکره لباب الالباب لنور الدین محمد العوفی

البخاری مسطور است (طبع الاستاذ برون ج ۱ ص ۲۴۵-۲۴۸)

(۴) در لباب الالباب بعوض دردو «دیو» دارد و صواب همان است بمناسبت «پری»

و «لا حول»

خراب شو ز شرابی کی نوک لعه او
 گذاره گردد از سقف طارم معمور
 کشاده کویم هشیار را نیم سغبه
 اگر نباشی سرمست کمتر از مخمور (۱)
 سرور عیش صبحی مباد جز آزا
 کی در شراب بصبح آورد شب دیجور
 علی الخصوص کی باشد سماع مجلس او
 ثناء آنک بود دور عالمش مأمور
 خدایکان شریعت بزرگ سیف الدین
 کی جمل کشت بسیف زبان او مقهور
 بناه ملت عبد العزیز آنک شدست
 ز عزّ بارکش حظّ هر هنر موفور
 کسی را کی خدایکان شریعت و بناه ملت خوانند نسیب مدح او
 بشارب و مستی و صبوح لایق نباشد و اگر آنج (۲) سماع مجلس را ثناء او نهاده
 شراب را بذکر مناقب و معالی و شرح عوارف و ایادی او تفسیر کردی
 سهل تر بودی، و هر قصیده کی از حلیت نسیب عاطل باشد آزا محدود
 خوانند یعنی باز داشته (f. 168^a) از نسیب و مُقْتَضَب نیز کوبند یعنی باز
 بریده از نسیب چنانک انوری گفته

(شعر)

کر دل و دست مجروحان باشد دل و دست خدایکان باشد

(۱) در باب الالباب این بیت را ندارد

(۲) کذا فی الاصل: والظاهر «چنانک»

وغزل در اصل لغت حدیث زنان و صفت عشق بازی با ایشان و تهالك در دوستی ایشان است و مغازلت عشق بازی و ملاعبت است با زنان و گویند رَجُلٌ غَزَلَ یعنی مردی کی متشکل باشد بصورتی کی موافق طبع زنان باشد و میل ایشان بدو بیشتر بود بسبب شمایل شیرین و حرکات ظریفانه و سخنان مستعذب و بعضی اهل معنی فرق نهاده اند میان نسیب و غزل و گفته اند معنی نسیب ذکر شاعرست خالق و خلق معشوق را و تصرف احوال عشق ایشان در وی و غزل دوستی زنان است و میل هوای دل بریشان و بافعال و اقوال ایشان و ازینجاست کی گویند جون سَك در صید باهو رسد و آهوك بیجاره كردن با نككي ضعيف بكنند از ترس جان سَك را رقی بیدا شود و از وی باز ایستد و بچیزی دیگر مشغول شود و گویند غَزَلَ الْكَلْبُ و همانا آهورا غزال ازینجا نام نهاده اند کی این مغازلت را شایسته است، و بیشتر شعراء مفلک ذکر جمال معشوق و وصف احوال عشق و تصابی را غزل خوانند و اغزالی کی مقدمه مدحی یا شرح حالی دیگر باشد آنرا نسیب گویند و بحکم آنك مقصود از غزل ترویج خاطر و خوش آمدن نفس است بایذ کی بناء آن بر وزنی خوش مطبوع و الفاظی عذب سلس و معانی راق مروق (۱) نهند و در نظم آن از کلمات مستکره و سخنان خشن محترز باشند جنانك عمادي گویند (f. 168^b)

(شعر)

دل و جانم بعشق تو سمرند	همه عالم بدین حدیث درند
زلف و روی ولبت بنامیزد	همه از یکدگر شکر فترند
تو نه ای یار لیک در غم تو	همه آفاق یار یکدگرند

آهوانند زیر غمزه تو کی جز از مرغزار جان نجرند
 خورش طوطیان شکر باشد طوطیان لب تو خود شکرند
 دل من کشت حلقه‌ی کی درو جان فروشند وعشوه تو خرنند
 عاشقان را چه روی با تو جز آنک لب بدوزند و در تو می نکرند
 نبرند از غم تو جان بکنبار خاصه قومی که نام بوسه برند
 بر در تو مقیم نتوان بود هوسی می پزند و می کزدرند
 همچنین رباعی کی بیش ازین در قسم عروض شرح آن گفته آمده
 است بحکم آنک بناء آن بر دو بیت بیش نیست باید کی ترکیب اجزاء آن
 درست و قوافی متمکن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد و از کلمات حشو
 و تجنیسات مکرر و تقدیم [و] تأخیرات ناخوش خالی بود و اگر با آن چیزی
 از صناعات مستحسن و مستبدعات مطبوع چون مطابقه، لطیف و تشبیهی
 درست و استعارتی لطیف و تقابلی موزون و ایهامی شیرین یار بود نیکوتر آید
 چنانک شاعر گفته است و در مطابقه بهتر ازین دوبیتی نگفته اند

(بیت)

غم با لطف تو شادمانی کرد
 عمر از نظر تو جاودانی کرد
 کرباذ بدوزخ برز از کوی تو خاک
 آتش همه آب زندگانی کرد
 و چنانک یکی از فضلاء اصفهان گفته است (۱) و الحق تشبیهی صحیح
 است

(بیت) (f. 169^a)

ای وصل ترا عمر بها چون شب و روز
 هجران تو ره زن بقا چون شب و روز

تا کی بامید وصل بویان باشم
اندر پی هم زهم جدا چون شب و روز
ودیکری گفته است

(بیت)

جانا من وتو نمونه برکاریم هر چند دو قالیم یک دل داریم
بر نقطه مهرپای اگر بفشاریم چون دایره سر زود بهم باز آیم
واشر فی سمرقندی گفته است

(بیت)

شاهها جو دلت در صف تدبیر آید
اورا مدد از عالم تقدیر آید
تیغ تو جهان گرفت و آری شک نیست
آزرا کی تو برکشی جهان کیر آید
ودیکری گفته است

(بیت)

برکس جو بدوستی رقم نتوان زد در راه یکانکی قدم نتوان زد
جز (۱) آینه روی هم دمی نتوان دید زو نیز چه فایده جو دم نتوان زد
و کمال اسمعیل گفته است

(بیت)

در رزم جو کوس تو با آواز آمد نصرت با او بطبع دم ساز آمد
تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن هر جای کی رفت سرخ رو باز آمد

ویکی از صاحب طبعان نشا‌بور گفته است

(بیت)

کی دست دهد وصل جو تو دل‌بندی
الا بهزار حیلہ ہر یکجندی
ای در بن ہر موی من از تو مہری
وی با سر ہر موی توام بیوندی
مزدوج

شعریست کی بناء آن بر ابیات مستقلّ مصرّع باشد و شعراء عجم
آزما مثنوی خوانند از بہر آنک ہر یک را (f. 169^b) دو قافیت لازم است
فردوسی گفته است

(شعر)

جہان را نباید سبردن ببید کی بر بذ کنش بی کمان بذ رسد
جنین است باذافره دادکر کی مر بذ کنش را بذ آید بسر
کسی کو بود باک ویزدان برست نیارد بکردار بذ ہیج دست
کی ہر چند بذ کردن آسان بود بفرجام ازو جان ہراسان بود
جو بی رنج باشی و پاکیزہ رای از آن بہرہ یابی بہر دو سرای
و این نوع در قصص مطول و حکایات دراز کی نظم آن بر قافیتی معین
متعذر باشد استعمال کنند

مصرّع

بیتی باشد کی عروض و ضرب آن در وزن و حروف قافیت متفق
اند چنانک بلفرج گفته است

(بیت)

ترتیب ملک وقاعدۀ حلم و رسم داد
عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد

کئی حروف قافیت هردو مصراع الف و ذال است و وزن هردو
فاعلان است از بحر مضارع اخرب بر مفعول فاعلاب مفاعیل فاعلان، و بیش
ازین گفته ایم کی در قصاید باریسی تصریع مطالع لازمست و هر قصیده
کی مطلع آن مصرع نباشد اگر چه دراز بود آنرا قطعه خوانند و اسم قصیده
بر آن اطلاق نکنند و همچنین در رباعیات تصریع بیت اول لازم داشته اند تا
فرق باشد میان آن و مقطعات دیگر و در مثنویات جنانک گفته ایم بحکم
آنک بناء آن بر ابیات مفرده است در جمله قصه (f. 170^a) تصریع
لازمست و باشد که یک قصیده را چند مطلع کنند چون از صفتی بصفتی
دیگر نقل کنند و از جمله شعرا خاقانی بدین شیوه مولع تر بوده است و چند
قصیده بسیار مطالع گفته جنانک گفته است

(شعر)

چون آه عاشق آمد صبح آتشین مغنبر
سیاب آتشین زد در باذبان اخضر
و هم درین قصیده گفته است

(شعر)

در آبکون قفص بین طاووس آتشین بر
کز پر کشادن او آفاق کشت زیور

و گفته است

(شعر)

صبح ارم ندیدی در باغ شاه بنکر
حصن خرم ندیدی بر قصر شاه بکذر

و گفته است

(شعر)

ای عندلیب جانها طاوس بسته زیور
بکشای غنچهٔ آب بسرای غنه (۱) بی بر
و باشد کی در نقل از نسیب بمدح مطلع نو (۲) کند جنانک انوری
گفته است

(شعر)

مست شبانه بوزم افتاده بی خبر
دی در اتاغ خویش کی دلبر بکوفت در
و بعد از تخلص لطیف گفته است

(شعر)

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر
وی در مسیر کلک تو اسرار نفع و ضرر
و باشد کی ابتدای قصیده بمدح کند و بر غزل ختم کند و آنرا مطلع
تازه آرند (۳) جنانک فلکی شروانی گفته است

(۱) هذا هو الظاهر وفي الاصل: غنه

(۲) وفي الاصل: سو (؟)

(۳) کذا في الاصل. والظاهر «آرد»

(شعر)

سپهر مجد و معالی (۱) محیط نقطه عالم
جهان جود و معالی (۱) چراغ دوده آدم
و در آخر قصیده گفته است

(شعر)

کجا شد آنک مرا جان بذو شندی خوش و خرم
که (۲) باشد او دل و چشمم تباه شد ز نم و غم
مقفی (f. 170^b)

آنست که ضرب و عروض آن در حروف مختلف باشند جنانک رضی (۳)
گفته است

(شعر)

زهی سرفرازی کی با پایکاهت میسر نشد جرخ را دستیاری
کی اگر چه وزن عروض [و] ضرب این بیت فعولن است حروف آن
مختلف است، و باید دانست کی چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد
چون فعولن در بحر متقارب و مفاعیلن در بحر هزج و فاعلاتن در بحر رمل
و مستفعلن در بحر رجز بهیج وجه در تصریع و غیر تصریع روا نباشد کی
جزو اصلی متغیر شود جنانک درین بیت باز نمودیم کی چون قافیت آن
فعولن است لابد عروض آن لازم آمد کی فعولن باشد و در عروض
و ضرب بهیج بیت از ابیات این قطعه نشاید کی جزوی دیگر جز فعولن
بیارند و اگر بناء قافیت بر جزوی فرعی نهند جنانک همو (۴) گفته است

(۱) کذا فی الاصل. و بجای یکی ازین دو کلمه باید چیز دیگر باشد چه تکراری است
بی فائده (۲) و فی الاصل «کی» انظر ص ۲۲۲ (۳) کذا فی نسخه خدا بخش.
و ظاهراً مقصود رضی الدین نیشابوری است. و فی الاصل: رضی الله (۴) و فی الاصل: همجو

(شعر)

ایا باز شاه شریعت کی هست ز اوصاف تو قاصر افکار من
 کی جون بناء ضرب این شعر بر فعل نهاد کی محذوف فعلون است
 در تصریع لازم باشد کی عروض آن هم فعل باشد و [در] غیر تصریع روا
 باشد کی فعل آید جنانك هم درین بیت کی وزن عروض آن فعلون فعلون
 فعلون فعلون است و وزن ضرب آن فعلون فعلون فعلون فعل، و در اشعار
 باری بناء اتفاق و اختلاف ضروب و اعاریض بر اجزاء اصلی و فرعی است
 و بنجنانست کی در اشعار تازی کی مفاعیلن از ضروب طویل است و نشاید
 کی (f. 171^a) جز در تصریع آنرا عروض سازند و فعلاتن از ضروب کامل
 است و نشاید کی جز در تصریع آنرا عروض سازند و فع از ضروب متقارب
 است و نشاید کی جز در تصریع آنرا عروض سازند بل کی در شعر باری
 بیشتر اجزا کی ضرب شعری تواند بود همان جزو عروض آن شعر تواند
 بود در تصریع و غیر تصریع و اختلاف بسیار در اعاریض جایز می دارند
 جنانك حفاف (۱) شاعر گفته است

(شعر)

هر شب بر آید از دو بنا کوشش خرشید و گل گرفته در آغوشش
 بر مفعول فاعلات مفاعیلن و مفاعیلن جزو اصلی این بحرست و جزو
 عروض و ضرب این وزن مفاعیلن است و بنا برین نهاده است با زمی کوید

(شعر)

رخسار او زباغ سمن دزدید آنك همی برد دوسیه بوشش

بر مفعول فاعلاتن مفاعیلان و جزو و سالم را با جزو مُسَبَّغ عروض ساخته
است و هم اینجا می گوید

(مُعر)

با عشق او صبور می گتواند با جرخ بر شده که کند کوشش (۱)
بر مفعول فاعلاتن مفعولن و جزو سالم و جزو مُسَبَّغ (۲) و جزو اخرم بهم
عروض ساخته است (۳) و ازین جهت من درین تألیف تعرض ضروب
و اعار بض هر بحر نکرده ام اگر چه بعضی عروضیان عجم در تألیفات
خویش آورده اند که هزج را چندین عروض است و چندین ضرب و همچنین
سایر بحر را ضروب و اعار بض تعیین کرده و همانا آن شخص ابیات هر بحر
بر شمرده است و هر جزو کی (f. 171^b) در عروض بیتی دیده است آنرا
عروض آن ضرب نهاده و میان ضروب و اعار بض اشعار عجم هیچ فرق
نیست و یجوز و لا یجوزی کی در جمع میان ضربی و عروضی افتد بناء آن بر
سلامت و مزاحفت جزوست و این معنی سایر اجزاء بیت را شامل است تا
اگر بناء شعری بر اجزاء سالم نهند جناتك مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن یا
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن در بیت های دیگر تغییر هیچ يك از آن اجزا روا

(۱) از قافیه آوردن «کوشش» را با «آغوش» و «سیه پوشش» معلوم میشود که ما
قبل ضمیر «ش» در کلام فصیح مکسور است و در حواشی لباب الألباب نیز اشاره بدین مطلب
نموده ایم بنسبت این رباعی که در جلد اول لباب الألباب ص ۲۷۷ مذکور است

دوشم همه شب درد در افزایش بود کر یان شدم از هجر تو وجایش بود
وین طرفه که با این همه محنت شب دوش با نسبت شبها شب آسایش بود

(۲) کذا فی الاصل . والصواب اسقاط «و جزو مسبغ» فانه سبق ذکره قبیل هذا ولا موقع

لتکراره هنا

(۳) این مناقض است با آنچه در ص ۳۹۳ گفت که چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی

افتاد هیچ وجه در تصریع و غیر تصریع روا نباشد که جزو اصلی متغیر شود نه در عروض و نه
در ضرب

نباشد و نشاید کی در بیت دیگر مفاعیل مفاعیلن یا فاعلات فاعلات
فاعلاتن بیارذ بخلاف اشعار تازی کی اگر بناء طویل بر فعولن مفاعیلن
فعولن مفاعیلن نهد در بیت دیگر شاید کی فعولن مفاعیلن فعول
مفاعیلن (۱) بیارذ ولکن ضربها باید کی از مفاعیلن بنکرد (۲) از بهر آنک
عروض طویل مفاعیلن بیش نیست و ضرب طویل سه است مفاعیلن
و مفاعیلن و فعولن و در شعر پارسی ضرب و اعاریض یکسان اند یعنی اگر
ضرب صحیح است عروض لا بد صحیح باشد و اگر ضرب مزاحف
است عروض مزاحف باید، و چون مطلع شعری موهم باشد بتصریح
و مقفی آید آنرا تجميع خوانند و بیت را مجمع گویند چنانک شاعر گفته
است

(شعر)

بسحر کاهان ناکاه بمن (۳) باز نسیم
بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال
کی قافیه نسیم موهم است بدانک قافیه دیگر مثل نعیم و مقیم و
مانند ان آید و نجان آمد

بیت القصیده

آنست کی نخست (f. 271^a) شاعرا معنی در خاطر آید و آنرا نظم
کند و بناء قصیده بر آن نهد و ممکن باشد کی [در] قصیده بهتر از آن

(۱) هذا هو الظاهر. وفي الاصل: مفاعیلن

(۲) یعنی در قوافی يك قصیده که بناء قافیه آن بر مفاعیلن است و الا تناقض خواهد
داشت با آنچه میگوید که ضرب طویل سه است مفاعیلن و مفاعیلن و فعولن

(۳) وفي الاصل « بمن آن » انظر ص ۲۶۹

بیت بسیار افتد وعامه شعرا بیت القصیده آنرا خوانند کی بهترین ابیات
قصیده بود ولا مُشاحَّة فی الألقاب إلا أنك قول اول درست ترست
جنانک شرف الدین شفروه گفته است

(شعر)

ای جو دریا سخی جو شیر شجاع جون قضا جیره وجو جرخ مطاع
تا آنجا کی گفت

کر نکردم وداع معذورم نیست برمکیان طواف وداع
جون خواسته است کی عذر تخلف از وداع مخدوم بذین عبارت خواهد کی
نیست برمکیان طواف وداع

بناء شعر بر عین نهاد بس بیت القصیده این شعر این بیت است
والله اعلم

لُغز وُ مَعْمَاً (۱)

لُغز آنست کی معنی از معانی در کسوت عبارتی مشکل متشابه
بطریق سؤال بیرسند و ازین جهت در خراسان آنرا جیست آن خوانند
و این صنعت جون عذب و مطبوع افتد و اوصاف آن از روی معنی با مقصود
مناسبتی دارد و بحشو الفاظ دراز نکرزد و از تشبیهات کاذب و استعارات
بعید دور بود بسندیده باشد و تشحیذ خاطر را بشاید جنانک معزی در
صفت قلم تشبیب قصیده ی ساخته است اگر چه سخت ظاهرست

(لُغز)

جه بیکرست ز تیر سبهر یافته تیر

بشکل تیر و بذو ملک راست کشته جو تیر

(۱) هكذا هو مكتوب في الاصل بالالف في جميع المواضع والصواب كتابته بالباء اي «معنى»

کجا بگرید در کالبد بجنبد جان
 کجا بنالد در آسمان بنازد تیر
 ز نادرات جواهر نشان دهد بسر شک
 ز مشکلات ضمایر خبر دهد بصیر
 هر آنج طبع بر اندیشد او کند تألیف (f. 172^b)
 هر آنج وهم فراز آرد او کند تفسیر
 و خاقانی در کبوتران برنده گفته است اگر چه سخت درازست
 (لغز)

مصور چیست آن حصنی نه پیوندیش و نه پیکر (۱)
 نه در بیداز بام او نه بیداز بام او از در
 شده در ذات او فکرت جو رای ابلیهان عاجز
 چنان کند صفات او دل دانا شود مضطر
 تو کوی رزمگاهستی زهر سویی رسد فوجی
 یکی لرزان ز بیم جان یکی دل شاذ و بازیگر
 یکی بنداری از صنعت مکر جریخت گردنده
 یکی کوی ز استادی برون خواهد شد از جنب
 یکی را طلیسان بینی بسان فرش بو قلمون
 یکی از بهرمان (۲) دارد رداء و کسوت و افسر

(۱) وفي الاصل : تلویندش و نه بنکر. وفي نسخة خدابخش «مصور چیست آن حصن
 بلندش بام و بر پیکر»
 (۲) بهرمان نوعی از بافته ابریشمی هفت رنگ بسیار لطیف (برهان). وفي نسخة خدا
 بخش : کهرمان

یکی همچون زن زانی ز شرم شوی از خجلت
 روان کشته بهرجایی بیای اندر کشان جاذر
 رقیب اندر بی ایشان بهشیاری جو بد مستان
 یکی رمی بدست اندر کز و نسبت کند شکر (۱)
 بلند از پست بر تازند بی ترتیب از آن گونه
 خیال اختر از بینی بروز اندر هوا بی مر
 فروز آیند و بر کردند کرد عرض گاه خود
 همی جویند بی تأخیر کام دل ز یکدیگر (f. 173^a)
 یکی نالنده بی علت یکی در جنک بی آلت
 یکی در بند بی زلت یکی بی رود خنیا کر
 یکی همچون زحل تاری دوم چون مشتري روشن
 سوم مریخ کون رنکش چهارم زهره ازهر
 هوا از صورت هریک جو دعوت خانه مانی
 زمین از سایه هریک جو صنعت خانه آذر
 بسا بیر و جوان بینی از ایشان خرم و شادان
 بسا سیمین بران بینی از ایشان کشته سیمین بر (۲)
 کشیده يك بيك بیکر زهر زهت و شاذی
 بیش خسرو عادل صف اندر صف پر اندر پر
 و دیگری گفته است در کیان (۳)

(۱) شکر با تشدید ثانی سیخول یعنی روباه تیر انداز و خار پشت یزک که بقدر
 دوک تیرها در بدن دارد وی اندازد (برهان) (۲) کذا فی الاصل (۲) و در نسخه
 خدا بخش این بیت را ندارد (۳) کیان همچو قپان که ترازوی بزرگی است که
 يك گفته دارد (برهان). و فی نسخه خدا بخش «لکن»

(لفز)

جیست نه شلوار ونه بیراهنش
هرجه خواهی می نهی در دامنش
راست کویذ هرجه کویذ بی زبان
ازدهایی عقربی در کردنش
ودیکری گفته است در مقراض

(لفز)

جیست کندر دهان بی دندانش هرجه افتاذ ریز ریز کند
جون زذی در دو چشم او انکشت در زمان هردو گوش تیز کند
ودیکری گفته است در کوزه آب

(لفز)

لعبتی جیست نفز و خاك مزاج کی بآیست از جهان خرسند
دست بر سر نهاده بنداری بسر خویش می خورد سوکند
ولفز در اصل لغت بر گردانیدن چیزی است از سمت راست والغاز
راههای کثر مرست و لغیزا سوارخ موش دشتی است کی بر وریب (۱)
خانه اصل ببرد و چند راه مختلف بیرون برد تا از مضیق طلب صیادان
بسوی بیرون جهذ و این جنس سخن را از بهر آن لفز خواندند کی صرف
معنی است از سمت فهم راست و بعضی مردم آنرا لفز خوانند بضم لام و غین
و در دیوان الأدب آنرا در باب فعل آورده است بضم فا و فتح عین، و معماً
آنست کی اسمی یا معنی را بنوعی از غوامض حساب یا پیچیزی از قلب

(۱) وریب چو مهب همچو اریب کج و محرف و بتر کی فبجاج کویند (برهان)

و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیم آنرا پوشیده گردانند تا جز باندیشه تمام
و فکر بسیار بر آن نتوان رسید و بر حقیقت آن اطلاع نتوان یافت چنانکه
در نام مسعود گفته اند

(معماً)

جو نامش پیرسیدم از ناز زود بدامن جو برخاست بر بطن بسوز
بتازی بدانستم آن رمز او کی نامش ز بر بطن بسوزن چه بود
(f. 173^b) و دیگری گفته است [در اسم بوسعید]

(شعر)

آنچ از لب دلبران ستانی بستم با روز نخست ماه شوال بهم
جمع آوری آن حروف را هر دو بهم این نام بت منست آن شهره صنم (۱)
و بلفرج گفته است در عبد الرحمن

(معماً)

سورقی کندرو يك آیت را کرد باید همی بسی تکرار
آخر نام تست اول آن ای نکوسیرت نکو کردار (f. 174^a)
آخر نام تو ترا بدهاد اول نام توجو من بسیار
و دیگری گفته است در اسم رشید بطریق نسبت

(معماً)

نام یارم جار حرفست ای برادر از ره نسبت بگویم کر بدانی

(۱) این دوبیت را در نسخه اصل در ذیل امثلة لغز بعد از لغز کوزه آب نوشته بود
و واضح است که مثال معمی است نه لغز لهذا ما آنرا از صفحه سابق باینجا نقل دادیم و در
نسخه خدا بخش اصلاً این دوبیت را ندارد

حرف رابع خمس عشر حرف اول حرف ثالث ثلث عشر حرف ثاني

ودیکري گفته است در اسم ستیک

(معماً)

نام بتم آن مه طرازي هفتست ببارسی و تازی

ودیکري گفته است در اسم یبیک

(معماً)

نام آن بت می بگویم روشنت کردانی رنج من کرد ذهبا
دو دوهريک با دهی ترکیب کن آنکھی با بیست ضم کن جمله را

متکلف ومطبوع

عامه مردم بدارند کی شعر متکلف علی الاطلاق آن باشد
کي بر وزني مشکل وازاحیف کران گفته باشند یا کلمات آن
بزور برهم بسته باشد ومعانی آن بدشواري فراهم آورده واین ظن خطاست
از بهر آنک جمله مصنوعات شعر و مستبدعات نظم کي در فصول متقدم
بر شمرديم و آنرا از مستحسنات صنعت نهاد از قبیل متکلفات اشعارست کی
جز با معان نظر وادمان فکر مثل آن دست ندهد ومانند آن میسر نشود
اما اگر شاعري التزام کند کی چند معنی مختلف در شعري اندک بیارد یا
چند اسم متغایر در نظمی بر شمارد یا خواهد کی شعري غریب و نظمی
مشکل امتحان طبع خویش را یا افهام یکی از اهل دعوی را بگوید ودر
ضمن آن چیزی از قلب وتصحیف استعمال (f. 174^b) کند [و] حروف عطل
یا منقوط لازم دارد هرآینه از نوع تعسف خالی نباشد چنانک نظنزي
گفته است

(شعر)

تو بر بران دین بر برحون خبر
بس در برخود بین خور کردن از بر (۱)
جون خواسته است کی جندین تجنیسات ناخوش مکرر کرداند لابد
خوش نیابد و دیگری گفته است

(بیت)

زین جنبش شاه جرخ فرزین رفتار
دورم چو رخ از رخ ز رخ فرخ یار
دل راست طرب بیاده و بیل غمت
شه مات بجان خواسته بر نطع قمار
جون التزام کرده است کی جمله کالای شطرنج در دو بیت یارز لاجرم
جند بر رخ بر هم افتاده است و نطنزی گفته است

(شعر)

تا زحل را هست جون هرمزد (۲) و جون بهرام و تیر
مهر و ناهید و قمر را جمله بر کردون (۳) بیوت
تا حمل تا ثور و جوزا باشد و خرنجك و شیر
خوشه و میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت

(۱) کذا فی الاصل (؟) و در نسخه خدا بخش اصلا این بیت را ندارد و تصحیح این

بیت برای من هیچ وجه مبسر نشد

(۲) و فی الاصل: هرمز

(۳) و فی الاصل: کردن

تا بهفت افلاك بر آن هفت را باشد مسير
تا بود بر ضدّ [آن هفت] اين دو وده را ثبوت
عمر باذت ثابت و نامت بنيكوئی روان
وين (۱) همه بيشت كننده همچو من بنده قنوت
واز جنس صناعات شعري همو گفته است

(شعر)

تير مژگان کمان ابرو سمن بر سنك دل
باز سيرت كبك رفتار آب تن آتش رخان
خوب ظاهر زشت باطن زهر کين بازهر مهر
نيك وعد بذ کنش فربه سرين لاغر ميان
برق خنده برف دندان کژ زلفين راست قد
مه جبين شب کيسوان خنظل سخن شيرين زبان

(f. 175^b) جون خواسته است کي چندين صناعات مستحسن از
تشبيه راست و تطابق درست و تقابل نيكو و تنسيق صفات در دو سه
بيت جمع کند هر آينه مطبوع تر از اين نيابد و از جنس مقلوبات همو گفته
است

يا خسرو نو نور سخاي ياري ده ما مَهدي راي
هر مصراع بهمان لفظ و معنی مقلوب بر می توان خواند و ديکری گفته
است

(بیت)

رامشش درمان دردش کرم یار رای مرکش رای نامردش شمار (۱)
وهر مصراع قلب دیگری است و مقلوب نظم دیگری گفته است

(مقلوب)

بامن اکنون عتاب دارد دلبر خرمن خرمن ز زلف بارز عنبر

و مقلوبش

دلبر دارد عتاب اکنون بامن عنبر بارز ز زلف خرمن خرمن
و مقلوب کلمه دیگری گفته است

(مقلوب)

روز زورست راز زار مکو کنج جنکست رای یار مزن
و مقلوب بعض کلمه رشید گفته است

(مقلوب)

از آن جاذوانه دو چشم سیاه دلم جاودانه برنج و عناست
و دیگری گفته است

(شعر)

جزوی و کلی از دو برون نیست هرجه هست
جزوی همه تو بخشی کلی همه خدای

(۱) علاوه بر آنکه این بیت هیچ معنی ندارد در یکی از مصراعین غلطی است یعنی «دردش» در مصراع اول باید «یارش» خوانده شود یا «رای» در مصراع دوم باید «درد» خوانده شود و الا غرض یعنی قلب بعمل نمی آید. و در نسخه خدا بخش بجای بیت متن این بیت را دارد

من از خدا و از تو بخواهم همی کنون
تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای
واز جنس تصحیف دیکری گفته است
تصحیف

حرّ و محبّتی و کلی گلبان بدر یا (۱) مرد نیکی و نکوساز در سفر
تصحیفش (f. 157^b)

خرّ و مخنّتی و کلی گلبان پدر نامرد بنکی و نکوسار در سقر
واز جنس حروف منقطع
(بیت)

زار و زردم ز درد آن دل دار درد دل دار زرد دارد و زار
واز جنس حروف عطل مجیر یلقانی گفته است
(شعر)

که کرد کار کرم مردوار در عالم	که کرد اساس ممالک ممهّد و محکم
عماد عالم عدل و سوار ساعد ملک	اساس طارم اسلام و سرور عالم
مَلّک علوّ عطارد علوم مهر عطا	سماک ریح اسد حمله هلال علم
سرور اهل مکارم هلال عمر عدو	سر ملوک و دلارام ملک واصل حکم
محمد اسم عمر عدل و کام او در دهر	ملوک وار در آورد رسم عدل و کرم
کلام او همه سحر حلال در هر حال	مراد او همه اعطاء مال در هر دم
دل مطهر او هم دم کلام علوم	در مکرّم او مورد صلاح امم
رسوم عادل او کرده حاکم عالم رد	سموم حمله او کرده کام اعدا کم
هم او وهم دل او دار عدل را معمار	هم او وهم در او درد دهر را مرهم

مدام طالع مسعود کرده حاصل او همه رسوم مکارم همه علو هم
ویک کلمه عطل و یک کلمه منقوط

(شعر)

زین عالم شد او بیخشنش مال تیغ او زینت ممالك شد
ویک حرف مهمل و یک حرف منقوط

(شعر)

غمزه شوخ آن صنم خسته بهرجان من
واز متکلفات اشعار یکی آنست کی کلمات تازی کی در محاورات
بارسی کویان غریب باشد یا کلمات فهلوی کی در لغت دری مهجور الاستعمال
باشد در آن بکار دارند جنانك منوجهری گفته است

(شعر) (f. 176^a)

غرابا مزن بیشتر زین نعقا	که مهجور کردی مرا از عشقا
نعیق تو بسیار ومارا عشیقی	نابذ بیک دوست چندین نعقا
ایارسم اطلال (۱) معشوق وافی	شدی زیر سنك زمانه سحقا
عذیره برفت از تو و کرد منزل	بمقراة سقط اللوی وعققا
خوشا منزلا خرما جایگاهها	کی آنجاست آن سرو بالا رفقا
بوذ سرو در باغ ودارذ بت من	همی بر سر سرو باغی انقا
ایا لطف نفسی کی این عشق با من	جنین خانکی کشت وجونین عتقا
ز خواب هوی کشت بیدار هرکس	نخواهم شدن من ز خوابش مفقا
بدان شب کی معشوق من مرتحل شد	دلی داشتم نا صبور وقلقا

فلک جون بیابان و مه جون مسافر منازل منازل مجرّه طریقا
بریدم بدان کشتی کوه لنگر مکانی بعید وفلاقی سحیقا
ومعزی گفته است

(شعر)

نه در رکش ضربان کم شود ز ضرب سیوف
نه بادلش خفقان ضم شود ز خفق بنود
و آنج ازین جنس بر انوری گرفته اند اینست

(شعر)

جون اصطکاک قرع هوا بر سبیل صوت
داذ از ره صماخ دماغ مرا خبر
واستعمال فهلوی غریب

(بیت)

دارد هر کس بتا باندازه خویش درخانه خود بنده و آزاد و خدیش
خدیش کذبانو خانه باشد و در لغت دری غریب است، وفي الجملة
شعر مطبوع آن باشد کی نثری بلیغ و نظمی بدیع دارد و قوافی آن درست
(f. 671^b) و معانی لطیف و الفاظ عذب بود و حروف [و] کلمات آن برهم
افتاده و بلفظ کلمات او مشغول نبود و تجنیسات آن متکرّر و صناعات
آن متکلف نباشد و بناء آن بر مشهورات لغت دری صحیح بود و از
غرایب لغة الفرس و مصطلحات هر ولایت پاک باشد و کلمات عربی کی در
محاورات باری کویان نیاید در آن مستعمل نبود و از حروف زواید
و حشوهای قبیح کی جهت انبارش بیت استعمال کنند و از تغییرات الفاظ

کی قدما ضرورت شعرا در اشعار خویش جایز داشته اند خالی باشد تا
بشنودن آسان و بکفتن دشوار بود چنانکه انوری در قصیده‌ی می گوید
(شعر)

ای دل ارقومی نکردند از تو یاذا اندر رحیل
عیب نبوذ زآنک از اطوار نسناسند (۱) ناس
تا خداوندی جو مجد دولت و دین بلحسن
حق شناس بندکان باشد برو اورا شناس
آنک از کنه کمالش قاصرست ادراک عقل
راست چونان کز کمال عقل ادراک حواس
آنک با جودش سبکساری نیاید ز انتظار
وآنک با بذلش کران باری نیاید از سباس
یابد از بک التفاتش ملک استغنا نیاز
همچنان کز کیمیا ترکیب زر یابد نحاس
خواستم گفتن کی دست و طبع او بمرست وکان
عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس
دست اورا ابر چون خوانی و آزا صاعقه
طبع اورا کان جرا کویی و آنجا احتباس
دهر و دوران در نهاد خویش از آن عالی تراند
کز سرنهت منجمشان بپیماید بطاس
در لباس سایه و نور زمان عقلش بدید
گفت با خود ای عجب نعم البدن بشس اللباس

(۱) هذا هو الظاهر المشهور. وفي الاصل «نساند» وفي ديوان الانوري المطبوع بتبريز «نسانند»

ای نداده خرج جودت تن درین سوی شمار
 وای نهاده دخل جاهت بای از آن سوی قیاس
 ای برسم خدمت از آغاز دوران داشته
 طارم قدر ترا هندوی هفتم جرخ باس
 عالم قدرت مجسم نیست ورنه باشدی
 اندرون سطح او بیرون عالم را مماس
 بر تو حاجت نیست کس را عرضه کردن احتیاج
 زآنک باشد از همه کس التماس التماس
 ختم شد بر تو سخا چونانک بر من شاعری
 وین سخن در روی کردون هم بگویم بی هراس
 دور نبوذ کین زمان بر وفق این دعوی کی رفت
 در دماغش خود شهادت را همی کردد عطاس
 شاعری دانی کذامین قوم کردند آنک بوذ
 ابتدایشان امرو القیس اتهاشان بوفر اس
 (f. 177^b) وانک من بنده همی بردازم اکنون ساحری است
 سامری کو تا بیابد کوشمال لا مساس
 از جه خیزد در سخن حشو از خطا بینی طبع
 وز جه رویذ پُرز بر جامه ز ناجنسی لاس
 تا کی باشد این سخن کالیاس احدی الرّاحّین
 بادی اندر راحتی کانرا نباشد بیم یاس
 دامن بخت قوباک از کرد آس آسمان
 وز جفای آسمان خصم تو سر کردان جو آس

بی سبیده دم شب خذلان بذ خواست جنانك
تا بصبح حشر می گوید اُحادُ اُمُّ سُداس
وهم برین قافیت سید حسن غزنوی گفته است
(شعر)

زهی علو محلت برون زحدّ قیاس
بناء دولت ودین را متین نهاده اساس
کشاده مهر تو چون ابر چشمهای امید
کشیده کین تو چون برق دشمنهای هراس
مضاء رای تو چون کوهر ظفر بنمود
خرذ بدید(۱) کی از برق چون جهد الماس
بجق کزید ترا روزگار بر همه خلق
غلط نکرد زهی روزگار مرد شناس
بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا
بشیشه تهی این آبکینه رنگ خراس
موافقان را باست نالذ وجه عجب
در آسیای فلك سنله نکرد آس
بیش خلق تو زکس جه باذ بیاید
بدان کی برکف سیمین نهاد زرین طاس
ز خلق وخلق توهر لحظه مرده ی برسد
ببارگاه دل از شاه راه بنج حواس

مدان کی فتنہ بچسبذ درین زمانه ولیک
ز عدل تست کی باری شدست در فرناس

فرناس از کلمات غریب لغة الفرس است (۱)

(f. 178^a) عدو جو کشت فضولی (۲) حقیرتر گردد

کی تعبیه (۳) است کمی در فرونی آماس

بزرگوارا در بند قومی افتادم

کی نقد رایج شان هست محضر افلاس

نه ناطق وهمه منطق فروش چون طوطی

نه مردم وهمه مردم نهاذ چون نسناس

سیه کر ودو زبان وریک جون خامه

سبید کار ودو روی وضعیف جون قرطاس

کناه کردن هر خس بدان همی نرسد

کی عذر خواهد وخواهد کی در دهد ریواس (۴)

جو مه کی توزی بکدازد وبصد منت

ز ماهتاب جهان را عوض دهد کرباس

توباک زاده نهاذ (۵) از آن گروه نه ای

کی منع وبذل تو باشد نتیجه وسواس

(۱) یعنی نیم خواب یا خواب اندک (برهان)

(۲) کذا فی الاصل

(۳) هذا هو الظاهر وفي الاصل : بعینه

(۴) ریواس یعنی ریا وفاق و مکر و فریب و افسوس است (برهان)

(۵) هذا هو الظاهر (۲). وفي الاصل : ساذا

همیشه تا که نماید قمر ز سبزه جرخ
 کھی جو زرین خرمن کھی جو سیمین داس
 دل حسود تو نالان ومضطرب باذا
 ز تیر حادثه مانند سینه بُرجاس (۱)
 وهمو گفته است

(شعر)

جان را ز عارض ولب او شیر وشکرست
 دل را ز طره وخط او مشک وغنبرست
 هم دل که وصال جو با غنبرست مشک
 هم جان که فراق جو در شیر وشکرست
 آشوب عقلم آن شبه عاج مفرش است
 تقل امیدم آن شکرپسته بیکرست
 در دیده اشک هست ولکن لبالبست
 در سینه درد هست ولکن سراسرست
 آن آشناوشی کی خیالست نام او
 در موج همجو دیزه من آشناورست
 جانا خوش است تحفه باغ بتان ولیک
 نوباوه جمال ترا آب دیکرست
 عالم نکر کی کویی خان منقش است
 بستان نکر کی کویی خلد مصورست

آن غنجه نیست طوطی سبز شکر لبست
 وان روضه نیست شاهد نقر سمن برست
 (f. 178^b) تا بر سر خیال تو چشمم کلاب ریخت
 با آتش فراق دلم خوش جو مجمرست
 کویم رسد بکوش تو آهم جو کوشوار
 آری رسد ولکن جون حلقه بر درست
 در خون من شدست یکایک دوجشم تو
 لبهای تو میان من وجشم داورست
 دل برده‌ی وقصد بجان می‌کنی هنوز
 با این همه کی دارم این نیز در خورست
 دست از جفا بدار کی در آب غرقه شد
 چشم حسن کی خاک کف شاه صفدرست
 آن خسروی کی روز سخا روی دولتست
 وان صفدری کی روز و غابشت لشکرست
 خورشید فتح و نصرت محمود غازی آن
 کو نور دین و قوت شرع بیمبرست (۱)
 والا معزّ دولت خسرو شه شجاع
 کان شیر مرد غازی محمود دیگرست
 آینه در مقابل رایش معطل است
 اندیشه در حدیقه مدحش معطرست

آن آب رنگ تیغش در کف جو آتش است
 و آن کوه بیکر اسبش در تک جو صرصرست
 ای دل امید بند کی در بزم حاتم است
 وای جان مدار بیم کی در رزم حیدرست
 از مهر او صحیفه جانها منقش است
 با جود او ذخیره کانها محقرست
 روی سبهر طالع او را شمر از آنک
 بشت و بناه شاه جهان بو المظفرست

بیشتر ابیات این اشعار و آنج در فصل تفویف نبشته آمده است
 مطبوعست و نیکو تألیف و با کیزه الفاظ و لطیف معانی مستوی طرز
 متناسب نسج خالی از عیوب

خاتمه کتاب

(f. 179^a) وجون بآتمام (۱) این فصل از اصل کتاب فارغ شدیم
 و از عهده هردو قسم عروض و قوافی که در مقدمه آن التزام رفته بود
 تفصی کرد آنرا برین خاتمه کی فاتحه حقیقت علم و واسطه عقد این صناعت
 است ختم کنیم و برین وصیت مرشد باخر رسانیم ان شاء الله تعالی

فصل

بدانک شعرارا ادواتیست و شاعری را مقدماتی کی بی آن هیچ

کس را لقب شاعری نریند و بر هیچ شعر نام نیک درست نیاید اما ادوات شعر کلمات صحیح والفاظ عذب و عبارات بلیغ ومعانی لطیف است کی چون در قالب اوزان مقبول ریزند و در سلك ایات مطبوع کشند آنرا شعر نیک خوانند و تمام صنعت جز باستکمال آلات و ادوات آن دست ندهند و کمال شخص بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نبندد، و اما مقدمات شاعری آنست کی مرد بر مفردات لغتی کی بر آن شعر خواهد گفت و قوف یابد و اقسام ترکیبات صحیح و فاسد آنرا مستحضر شود و مذاهب شعراء مقلد و امراء کلام در تأسیس مبانی شعر و سلوک مناهج نظم بشناسد و سنت و طریقت ایشان در نعوت و صفات و درجات مخاطبات و فنون تعریضات و تصریحات و قوانین تشبیهات و تجنیسات و قواعد مطابقات و مغالطات و وجوه مجازات و استعارات و سایر مصنوعات کلامی بداند و بر طرفی از حکم و امثال و شطری از تواریح و احوال ملوک متقدم و حکماء سالف واقف گردد و معانی لطیف از ضعیف فرق کند و بر حسن مطلع و لطف مقطع هر شعر مطلع شود تا هر معنی را در کسوت عبارتی لایق بر منصه نظم نشاند و در سرد سخن از معانی سرد و تشبیهات (f. 179^b) کاذب و اشارات مجهول و ایماآت مشکل و ایهامات ناخوش و تجنیسات متکرر و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلفات ثقیل و تقدیم تأخیرات (۱) نادل بسند محتجب باشد و در همه ابواب از قدر حاجت بطرفی افراط و تفریط بیرون زود و از ما لابد نگاهد و در ما لایعنی نیفزاید و بیش از آنک در نظم شعر شروع کند و بدعوی شاعری میان در بندد اول مختصری در علم عروض و قوافی بر خواند تا بر بجزر قدیم

(۱) کذا فی الاصل ای «تقدم تأخیرات» بدون اتمام الواو بین الکلمتین

وحدیث واقف شود واوزان خوش از ناخوش فرق کند و بجزز ولا بجزز
ازاحیف بداند و صحیح ابیات ازسقیم بشناسد و قوافی اصلی از معمول
تمیز کند و آنکه سرمایه نیک از کفتهای مطبوع و مصنوع استاذان این
صنعت و با کیزه کویان این فن بدست آرد و از قصاید و مقطعات درست
ترکیب عذب الفاظ لطیف معانی نیکو مطلع بسندیده مقطع شیرین
مخلص از دواوین مشهور معروف و اشعار مستعذب مستحسن در فنون
مختلف و انواع متفرق طرفی تمام یاد گیرد و جوامع همت بر مطالعه و مذاکره
آن کارذ و بیبحث و استقرا بر دقایق حقایق مصنوعات آن واقف گردد
تا آن معانی در دل او رسوخ یابد و آن الفاظ در ذهن او قرار گیرد
و آن عبارات ملکه زبان او شود و مجموع آن ماده طبع و مایه خاطر او
گردد بس چون قریحت او در کار آید و سکر طبع او کشاده شود فواید
آن اشعار روی نماید و نتایج آن محفوظات بدید آید آنکه شعر او چون
جشمه‌ی (f. 180^a) زلال باشد کی مدد از رودهای بزرگ و جویهای عمیق
دارد و چون معجون خوش بوی آید کی روایح آن مشام ارواح را معطر
گرداند و کس بر اخلاط آن واقف نشود و باید کی چون ابتداء شعری کند
و آغاز نظمی نهد نخست نثر آنرا پیش خاطر آرد و معانی آن بر صحیفه دل
نکارذ و الفاظی لایق آن معانی ترتیب دهد و وزنی موافق آن شعر اختیار
کند و از قوافی آنج ممکن گردد و خاطر بدان مساحت کند بر ورق
نویسد و هر چه از آن سهل و درست باشد و در آن وزن جای گیر و متمکن
آید انتخاب کند و شایکان و معمول را بدان راه ندهد و در نظم ابیات
بسیاقت سخن و ترتیب معانی التفات نماید تا جمله قصیده را بر سبیل مسوده
تعلیق زند و کیف ما اتفق بگوید و بنویسد و اگر اتفاق افتد کی قافیتی در

معنی بکار برده باشد و بییتی مشغول کرده بعد از آن معنی بهتر روی
نماید و بیتی از آن عذب تر دست دهد و آن فافیت درین بیت متمکن تر آید
نقل کند بس اگر بیت اوّل حاجت باشد آنرا قافیتی دیگر طلبند و اگر
نه ترك آن آرد و چون ابیات بسیار شد و معانی تمام کشت جمله را مرّة بعد
آخری از سر اتقان باز خواند و در نقد و تنقیح آن مبالغت نماید و میان
ابیات تلفیق کند و هریک را بموضع خویش باز برد و تقدیم تاخیر (۱) از آن
زایل کرداند تا معانی از یکدیگر کسسته نشود و ابیات از یکدیگر بیکانه
نمایند و بهمین وجه توافق ابیات و مصاریع و تطابق الفاظ و معانی لازم
دارد چو بسیار باشد کی دو مصراع یا دو بیت از یکدیگر و از راه (۲)
(f. 180^b) معنی متناسب نیاید و بدان سبب رونق شعر باطل گردد چنانکه
شاعر گفته است :

(شعر)

در جام اوست چشمه حیوان از آن کزو
دین بر قرار وقاعده ملك محکمست

و مصراع اوّل لایق دوّم نیست و این معنی در رباعیات بیشتر افتد کی
شاعر را معنی خوش در خاطر آید و بیشتر چنان بود کی آنرا بیت آخر سازد
بس اوّلی بدان الحاق کند و در آن از تناسب لفظ و تجاوب معنی غافل
باشد چنانکه رضی نیسابوری گفته است

(۱) کذا فی الاصل بدون اقحام الواو بین الکلمتین
(۲) کذا فی الاصل . والظاهر «بایکدیگر از راه معنی»

(بیت)

هر دم ز تو دل با دم سردی بوذست
وز جام توجره‌ی و مردی (۱) بوذست
معذورم اگر درد سري داذم از آنک
آن درد سرم از سر دردی بوذست

کی نخست بیت آخرین گفته است و آنکه بیت اول را بذان الحاق کرده و مصراع دوم از بیت اول لایق معنی بیت نیفتاده است و عطف آن بر مصراع اول نیکو نیامده، و در قوافی اولی جنان باشد کی تعیین آن بر معنی مقدم دارد بس معنی را بذان الحاق کند و بر آن بندد تا متمکن آید و هیچ کس را تغییر آن ممکن نکردد جنانک انوری گفته است

(شعر)

دوش با آسمان همی گفتم	بر سبیل سؤال مطلب ای
کی مدار حیات عالم کیست	روی سوی تو کرد و گفتا وی
(f. 181 ^a) گفتم این را دلیل باید گفت	هیج دانی کی می جکویی همی
میر آبست و حق همی کوید	ومن الماء کل شیء حی

و هیچ شاعر یک قافیت را ازین شعر بدیگری مناسب تبدیل نتواند کرد و اگر نظم ابتدا کند و آنکه قافیت را بر آن بندد روا بود کی جنان متمکن نیاید و تغییر و تبدیل آن ممکن بود جنانک دیگری گفته است

(بیت)

سوداي تو تا در سر من ساخت مقر
 غمهاي تو از تنم بکذاشت اثر
 و کنون (۱) در دل آرزوی هیچم نیست
 جز آرزوی روی تو اي زیبا خور
 واکرکسي خواهد کی این قوافي را بدیکري خوشتر از آن تبدیل کند
 تواند چنانک کویذ

(بیت)

سودای تو تا در سر من ساخت قرار
 غمهاي تو از تنم بر آورد دمار
 و کنون (۱) در دل آرزوی هیچم نیست
 جز آرزوی روی تو اي زیبا یار

و همچنین باید کی در الفاظ و معانی هر بیت دقایق تنوّق بجای آرد تا
 اگر لفظی رکیک افتد عذبی بجای آن بنهد و اگر معنی قاصر باشد تمام کند
 و درین باب چون نقّاش جیره دست باشد کی در تقاسیم نقوش و تدویر
 شاخ برکها هر کلی بر طرفی نشانند و هر شاخ بسوی بیرون برزد و در رنگ
 آمیزی هر صبغ جایی خرج کند و هر رنگ بکلی دهد آنجا کی رنگ سیر
 آید نیم سیر (f. 181^b) صرف نکند و آنجا کی صبغ روشن باید تاریک

بکار نبرد وجون جوهری استاذ باشد کی بحسن تألیف و تناسب ترکیب
 رونق عقد خویش بیفزاید و بتفاوت تلفیق و بی ترتیبی نظم آب مروارید
 خویش نبرد و باید کی در افانین سخن و اسالیب شعر جون نسیب و تشبیب
 و مدح و ذم و آفرین و نفرین و شکر و شکایت و قصه و حکایت و سؤال و جواب
 و عتاب و استعتاب و تمنع و تواضع و تآیی و تسامح و ذکر دیار و رسوم و وصف
 آسمان و نجوم و صفت ازهار و انهار و شرح ریاح و امطار و تشبیه لیل و نهار
 و نعمت اسب و سلاح و حکایت جنک و مصاف و فن تهانی و تعازی از
 طریق افاضل شعرا و اشاعر فضلا عدول نماید و در نقل از معنی بمعنی و تحویل
 از فنی ب فنی خروجی لطیف و شروعی مستحسن واجب داند و در رعایت
 درجات مخاطبات و وجوه مدایح باقصی الامکان بکوشد ملوک و سلاطین را
 جز باوصاف بادشاهانه جنانک در فصل اغراق بیان کرده آمدست نستاند
 وزرا و امرارا باوابد تیغ و قلم و طبل و علم مدح کند سادات و علمارا
 بشرف حسب و طهارت نسب و وفور فضل و غزارت علم و زراعت عرض
 و نباهت قدر ستاید زهاد و عبّاد را بتبّتل و انابت و توجّه حضرت عزّت
 صفت کند اوساط الناس را براتب نازل عوام فرو نیازد عوام را از بایه خویش
 بسیار بر نکذراند خطاب هریک فراخور منصب و لایق مرتبت او کند و هر
 معنی را (f. 182^a) در زی لفظی مطابق و لباس عبارتی موافق بیرون آرد جی
 کسوت عبارات متعدد است و صور معانی مختلف و همجنانک زن صاحب جمال
 در بعضی ملابس خوبتر نماید و کنیزک بیش بها در بعضی معارض خریدار
 کیرتر (۱) آید هر معنی را الفاظی بود کی در آن مقبول تر افتد و عبارتی باشد کی

(۱) خریدار گیر یعنی مشتری گیرنده که زود بفروش رسد که عرب رایج و نافقه
 مقابل کاسده گوید (برهان)

بدان لطیف تر نماید و درین باب نظم و نثر یکسان است و سخن موزون و نا موزون برابر اجنائک گویند یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهری فرستاد و او را در تیار داشت شخصی از معارف آن ولایت وصیت فرمود و در آن مبالغت تمام نمود عامل بر موجب فرمان دیوان عزیز آن شخص را احترام واجب داشت و بالتماس او بعضی از ضیاع آن مملکت بر سبیل عمل بر وی نوشت و تحصیل طرفی از اموال خزانه بوی باز گذاشت پس بسعایت شریران و نفیمة بدکویان خاطر عامل از وی آزرده گشت و وحشتی از جانبین بدید آمد و آن شخص بقوت استظهاری کی بعنایت دیوان داشت بدان التفات نمود و آنرا وزنی نهاده (۱) تا بمرور ایام آن آزار کینه‌ی تمام شد و عداوتی بزرگ گشت عامل آن شغل از وی فرو کشود و در محاسبت او مناقشت بیش آورد روزی آن معروف با عامل در محاکات آواز بلند کرد و سخن سخت گفت عامل بتأدیب او اشارت کرد از اطراف بدو دستها دراز شد و مشت و جوب روان گشت و از آن ضربات مختلف یکی بر مقتل او آمد در حال جان تسلیم کرد عامل از کرده (f. 182^b) بشیمان گشت و از خشم دیوان اندیشمند شد زرها در خرج انداخت و بقرابین (۲) خلیفه التجا ساخت و دست تضرع در دامن مقربان حضرت زد و بهریک از ایشان چیزی نوشت تا باشد که یکی از ایشان بوجهی جمیل آن حال بتمام عرض رساند و عذر او در آن اقدام تقدیم کند و غرامت آن جریمت را بر مال قرار دهد و بقوت غضب دیوان عزیز مأخوذ نگردد هیچ آفرینده را یارای آن ندید کی در آن باب قدم بیش نهد و آن التماس را دست بر سینه زند و همکنان متفق بوزن

(۱) وفي الاصل: نهاده

(۲) قرابین جمع قربان است بضمّ وفتح قاف و آن بمنی جلیس و همشین مخصوص

کی اگر این حال بمسامع مبارك رسد بي شك بقتل عامل فرمان دهد
 و هیچ کس را مجال شفاعت نباشد عامل دبیری فاضل و صاحب سخنی
 کامل داشت چون قلق و اضطراب او بدید و عجز و اضطراب او مشاهده
 کرد گفت مخدوم را چندین اندیشه بخاطر راه نباید داد و این حادثه را
 چندین عظم نباید نهاد کی من در اثناء خدمتی کی بدیوان نویسیم و در
 خلال تذکری کی بحضرت فرستیم این حال را کسوت عبارتی بوشانم
 و عرض این واقعه ابرا وجهی در قلم آرم کی بر تو هیچ تاوان نباشد
 و در استرضاء خلیفه بچندین تکلف و تضرع احتیاج نیفتد آنکه قلم
 برداشت و مصالحی کی بود باز نمود چون سیاق سخن بدین حکایت
 رسید گفت وَأَمَّا فَلَانٌ فَأَتَمَّنْتُهُ فَأَسْتَخَوْنَتْهُ فَأَدَّبْتُهُ فَوَاقَ الْأَدَبُ الْأَجَلَ
 یعنی حال فلان معروف چنان بود کی او را امین بعضی از اموال دیوان ساختم
 و خاین یافتم ادبش کردم تأدیب من با اجل او موافق افتاد چون آن مکتوب
 بحضرت رسید و آن حال (f. 183^u) محلّ عرض یافت لذت بلاغت این
 عبارت و لطف موقع این عذر نکذاشت کی بهیچ وجه نایره غضبی در باطن
 خلیفه اشتعال گیرد یا تغیر خاطری بضمیر او راه یابد عامل سر آزاد از آن
 ورطه بیرون آمد و رایگان از آن خطر خلاص یافت، و در شعر ازین جنس
 بسیار بوده است کی بیک بیت عظیم امور ساخته شده است و رقاب
 عقول در رُبْقَه تسخیر آمده و ضغاین (۱) موروث بمودّت و محبّت بدل شده
 و برعکس بسی بوده است کی یک بیت موجب اثارت فتنهای بزرگ شده
 است و سبب اراقت خونهای خطر کشته جنانک شاعر گفته است

(شعر)

بیتي شود مرد با کینه زم بجوشد بیتی دگر خون ز تن
بسادل کی کشت از بی شعر رام بسا سر کی برید نظم سخن

فصل

و نباید کی هیچ عاقل صاحب مروّت ماح خویش [را] کی بطمی
شعر بوی آورده باشد از جائزه‌ی محروم گذارد و باندک و بسیار در مقابله
مدح با وی احسانی نکند کی از حسین بن علی رضی الله عنهما نقل
است کی روزی شاعری را عطای جزیل داد یکی از حاضران مجلس گفت
سُبْحَانَ اللَّهِ اَتُعْطِي رَجُلًا يَعْصِي (۱) الرَّحْمَنُ وَيَقُولُ الْبُهْتَانُ فَقَالَ يَا هَذَا
خَيْرٌ مَا بَدَلْتَ بِهِ مِنْ مَالِكَ مَا وَقَيْتَ بِهِ عِرْضَكَ وَإِنْ مِنْ اُتْبَغَاءِ الْخَيْرِ
اُتْبَغَاءُ الشَّرِّ یعنی بهترین بذلی کی از مال خویش کنی آن باشد کی عرض
خویش را بدان از بذ گفت خلق در نگاه داشت آری و از جمله خواست
و طلب به افتاد خویش یکی آنست کی از شرور بهره‌یزي (f. 183^b) و خود را
در معرض آن نیاری، و درین باب مؤیدی (۲) شاعر قطعه‌ی گفته
است

(شعر)

نه هر کسی سخن نثر نظم داند کرد
کی نظم شعر عطای است از مهیمن فرد

(۱) وفي الاصل: يعطي

(۲) كذا في الاصل (؟)

اگر بنازد شاعر بدان شکفت مدار
 کی بایکاه جنانش خدای روزی کرد
 مدیح او برساند سر یکی بسها
 هجاء او ز سر دیکری برآرد کرد
 اگرچه نثر بود خوب خوبتر کرد
 جو شاعرش عبارات خوش بنظم آورد
 بشعر شاذ شود مرد لهور روز نشاط
 بشعر فخر کند مرد جنک روز نبرد
 کسی کی شاعر خطی فروکشد بر وی
 ز خویشان نتواند بهیج حیلہ سترد
 بجوی تا بتوانی رضای شاعر وهیج

درو میبج اگر بخردی وزیرک مرد
 وهم ازین جهت نباید کی هیج عالم خویشان دار بر ردّ و عیب هر
 شاعر دلیری کند و در رکاکت لفظ و سخافت معنی آن با او دم زند الا کی
 واثق باشد بآنک آن شاعر سخن اورا محض شفقت و عین به آموزی (۱)
 خواهد شناخت و از آن مستفید و مسترشد خواهد بود جی درین عهد هیج
 صنعت مستحقتر (۲) و هیج حرفت مبتذل تر از شعر و شاعری نیست
 بر آنک هر پیشه کی از آن کهنتر نباشد و هر صناعت کی از آن (f. 184^a)
 پیر آموزتر (۳) نبود تا مرد مدّتی بر مزاوت آن مداومت نمی نماید و در آن

(۱) کذا فی نسخه خدا بخش. وفي الاصل: به امروزی

(۲) وفي الاصل: مسحور (کذا)

(۳) کذا فی الاصل (?) ودر نسخه خدا بخش این جمله را ندارد

مهارتی کی استاذان آن صنعت بیسندند (۱) حاصل نمی کند بدعوی آن بیرون نمی آید و کرده و ساخته خویش بمن یزید عرض نمی برد الا شعر کی هرکس کی سخن موزون ازنا موزون بشناخت و قصیده ی چند کثر زیاد گرفت و از دوسه دیوان چند قصیده در مطالعه آورد بشاعری سر بر می آرد و خود را بجزد نظمی عاری از تهذیب الفاظ و تقریب معانی شاعری بندارد و چون جاهلی شیفته طبع خویش و معتقد شعر خویش شد بهیچ وجه او را از آن اعتقاد باز نتوان آورد و عیب شعر او با او تقریر نتوان کرد و حاصل ارشاد و نصیحت جز آن نباشد کی از کوینده برنجد و سخن او را بهانه بخل و نشان حسد او شمارد و روا باشد کی از آن غصه بیدوده گفتن در آید و هجو نیز آغاز نهد جنانک مرا با فقیه بی افتاد کی ببخارا درس نه احدی و ستایه بخدمت من رغبت نمود و بنج شش سال او را نیکو بداشتم و او بیوسته بدگفتی و مردم بروی خندیدندی تا بعد از چند سال چون بر عزم عراق برو رسیدم روزی بر دیوار سرایی کی آنجا نزول کرده بودم نوشته دیدم

بیت

دنیا بمراد رانده کیر اخرجه (۲)

صد نامه عمر خوانده کیر اخرجه (۲)

(۱) وفي الاصل: بنشدند

(۲) یعنی آخر چه . چون در کتابت فارسی تا قرن هفتم و هشتم فرقی ما بین جیم فارسی و عربی نمی گذاردند و هر دو را یک نقطه می نوشتند و شاید کاتب مد الف آخر را نیز فراموش کرده بوده یا آنکه مد را نیز در آن عصر نمی نوشته اند لهذا بر سیل طبع و تمسخر فقیه مصنف آنرا «أَخْرَجُهُ» ماضی از باب افعال از خروج خوانده و فقیه ساده لوح نیز توجیهات بارد برای فاعل و مفعول اخراج نموده است

بر سبیل طیت اورا کفتم این بیت جه معنی دارد وهآء اخرجه عاید بکیست وفاعل اخرج کیست گفت نغز گفته است وحقیت بیان کرده است یعنی هر مراد کی داری یافته کیر (f. 184^b) ودر سالها زیسته کیر هم عاقبة الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برذ فاعل اخرج اجل است وضمیر عاید بمردست کی بتقدیر درین بیت لازمست و تقدیر بیت جنانست کی ای مرد دنیا بمراد رانده کیر آنکاه می کویذ اَخْرَجَهُ یعنی اجل بیاید واورا بیرون برذ جمعی کی حاضر بوذند بر تفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیدند بس گفت شك نیست کی اَخْرَجَهُ نیک نشانده است می بایست کی فاعل آن ظاهر تر ازین بوذی من بیتی بگویم بهتر ازین و دیگر روز بیامد و گفت بیتی سخت نیکو کفتم و بیت این بوذ

بیت

شادی ز دلم برایکان اَخْرَجَهُ

جون سوذی نیست بر زیان اَخْرَجَهُ

جون لشکر غم ولایت دل بکرفت

او سلطانست بیک (۱) زمان اَخْرَجَهُ

برین بیت نیز زمانی بخندیدیم و تحسینی چند کریم بعدا زان اتفاق افتاد کی روز پنج شنبه روزه می داشتم و نزدیک فروشدن آفتاب بر سر سجاده بذکری مشغول بوذم بیامد و گفت دو بیتی بهتر از آن در ادخله و اَخْرَجَهُ کفتم ام بشنو من از سر رقی کی در آن وقت داشتم کفتم ای خواجه امام تو مردی سلیم القلی و بر من حقوق خدمت ثابت کرده ای غی بسندم

کی تو علم نادانسته شعر کوی آنج می کوی نیک نیست وما ودیکران بر
 تو می خندیم وخوذرا وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو ودیکر شعر
 مکو برخاست وکفت هلا نیک آمد دیکر نکویم وبس از آن در هجو من
 آمد وبا مردمانی کی دانستی کی با من نکویند می کفت الا آنک آن
 جماعت بیوسته می گفتند کی ای خواجه امام ترا مسلم است خصمان خوذرا
 جو رکو کردن من روزی (f. 185^a) رسیدم کی این جه اصطلاح است مکر
 شعری کفته است و یکی را رکو کرده گفتند نه امای کوید من با هر که
 مناظره کنم از من کم آید وبدلیل وحجت قاطع اورا خوار ودلیل کردانم
 چون رکوی حیض تادر سنه سبع عشرة کی بری رسیدیم اورا آنجا
 بکوذ کی نظر افتاد ویوسته چیزی بوی داذی واز من بجهت وی چیزی
 ستدی مکر بعضی اشعار خویش بر سفینه کی بجهت او کرده بود می نوشت
 وبعد از پنج شش ماه در ری وفات کرد آن کوذک بطلب مراعاتی کی
 بیوسته بجهت خواجه امام از من یافته بود بیش من می آمد روزی کفت
 خواجه امام حق نعمت تو نشاخته بود و ترا بذ بسیار کفته است وهجوها
 کرده وبر سفینه من نوشته کفتم سفینه بیار تا بنکرم کفت برادری بزرگ
 دارم آن سفینه با وی است وبهمدان رفته است اما خط کی از آن او دارم
 بیارم وان کمترین هجوی است کی کفته است کاغد بستدم دیدم بر
 آن نوشته

(شعر)

شمس قیس از حسد مرا دی کفت
 شعر تو نیک نیست بیش مکوی

خواستم گفتنش کی ای خر طبع

کس جو تو نیست عیب مردم کوی

دعوي شعر می کنی وعروض

بهتر از شعر من دو بیت بکوی

ور نه بس کن ز عیب شعر کسی

کو بهجوت جنان کند جو رُکوی

و در زیر رکوی نوشته کی یعنی رُکوی حیض مستحاضکان و بهتر ازین

چهار قافیه کوی هر يك بمعنی جون توان آورد لغت بر (f. 185^l) حاسدان

و جاهلان باز من جون این خطّ بدیدم بدانستم کی آنج در مرو آن جماعت

می گفتند ای خواجه امام ترا مسلم است خصمان را جو رُکوکردن این

کلمات بوده است کی بریشان خوانده است و آن سخن اصطلاح کرده

کی بهر وقت بیش من می گفتند و فایده نصیحتی کی از روی شفقت با

او گفته ام این بود کی هجو و دشنام من در عراق و خراسان بر گوشه سفینها

مثبت مانده است و مع ذلک از روی انصاف جون انواع سخنان مردم

همجون اصناف و طبقات خلق مختلف و متفاوت است بعضی نیکو بعضی

زشت بعضی نیک بعضی بد بعضی ملیح بعضی بار و همه در تداول خلق

می آید و در استعمالات مردم بر کار می شود جنانک بذله‌ی ناخوش

و مضحکه‌ی سرد باشد کی در مجلس بزرگی جنان بر کار نشیند و قایل آن

از آن منفعتی یابد کی بسیار بذله‌های خوش و مضاحک شیرین ده یک آن

بجوذ نبیند و جنانک حرارهای (۱) مخنثان کی با رگت لفظ و خست معنی

(۱) كذا في الأصل . و این کلمه در تاریخ سلجوقیه مسَمّی براحه الصدور که در

حدود سنه ۶۰۰ هجری یعنی اندکی قبل از این کتاب تألیف شده نیز استعمال شده است. در
وقعه احمد بن عطّاش رئیس ملاحده دزکوه که سلطان محمد بن ملکشاه او را اسیر کرده

در بعضی مجالس جندان طرب در مردم بدید می آرذ کی بسیار قولهای بدیع و ترانه‌های لطیف بدید نیارد وجون حال برین جملت است سخن کسی را رد کردن و او را در روی او بر آن سخن سرد گفتن از حزم و عقل دورست و در شرع مکارم اخلاق محظور اما اگر کسی خواهد کی در فن شعر بدرجه کمال رسد و سخن جنان آراید کی بسند ارباب طبع باشد باید کی جهد کند تا اثر و نظم او بالفاظ با کیزه و معانی لطیف آراسته آید و جنانک بصور معانی بدیع در کسوت الفاظ (f. 186^a) ریک سر فرو نیارد بنقوش عبارات بلیغ بر روی معانی واهی فریخته نشود (۱) جی معنی بی عبارت هیچ طراوت ندارد و عبارت بی معنی بهیج نشاید و ابو الهذیل علف (۲) چون سخنی شنودی [بی] معنی لطیف گفتی هذا کلام فارغ بس از وی برسیدند کی جه معنی دارد کلام فارغ گفت الفاظ اوعیه معانی است و معانی امتعه او بس هر سخن که درو معنی لطیف نباشد کی طباع اهل تمیز را بدان میل بود همچنان باشد کی وعائی خالی و فارغ در وی هیچ متاع نبود و باید کی بهیج حال در اول و هلت بر گفته و پرداخته خویش اعتماد نکند و تا آنرا مره بعد آخری بر ناقدان سخن و دوستان فاضل

فرمود تا در کوچه‌های اصفهان شهر کردند و قریب صد هزار نفر از اهل شهر بتماشای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بروی می افکندند گوید «...» با انواع نثار و خاشاک و سرگین و بشکل و مخنثان حراره کنان در پیش با طبل و دهل و دف و میکفتند حراره عطاش عالی . جان من . عطاش عالی . میان سر هلالی . ترا بدز چکارو » (منتخبات راحة الصدور بقلم پرفسور ادوارد برتون در روز نامه انجمن همایونی آسیائی مطبوعه لندن سنه ۱۹۰۲ صفحه ۶۰۹). و از قرائن معلوم میشود که مقصود ازین کلامه اشعار سخیفی است که مخنثان و مسخرگان و عوام الناس در کوچه‌ها و مجالس لهو و لعب خوانند و اکنون در ایران «تصنیف» گویند و محتمل است خاراه باخاء معجمه باشد و آن آوازی است که بسبب گریه یا غیر آن از گلو بیرون آید چه مسخرگان و سفها اشعار سخیف خود را بدین آواز خوانند

مشفق عرض ندارد و خطا و صواب آن از ایشان بطریق استرشاد نشود و ایشان بصحّت نظم و قبول وزن و درستی قافیت و عذوبت الفاظ و لطافت معانی او حکم نکنند (۱) آنرا بر منصّه عرض عامّه ننشاند و در معرض بسند و نا بسند هر کس نیارد و چون صاحب هنری بمعرفت شعر شهرت یافت و بنزدیک نحاریر سخن وران بنقد شعر محکوم علیه شد و مشار الیه کشت سخن او را در ردّ و قبول هر لفظ و معنی کی گویند نصی صریح شناسد و او را در آن مجتهدی مصیب داند و بهرجه گویند از وی حجّتی قاطع و علّتی واضح نطلبد کی بسیار چیزها بود کی بدوق در توان یافت و از آن عبارت نتوان کرد چنانک ابرهیم موصلی می گویند روزی محمد امین مرا از دو شعر بپرسید کی کدام بهترست و هر دو بهم نزدیک بود (f. 186^b) الا آنک در یکی لطفی بدوق در می یافتم کی از آن عبارت نمی توانستم کرد گفتم این شعر بهترست امین گفت وجه ترجیح این بر آن چیست گفتم این یک بلطفی مخصوص است کی طبع بر آن کواهی می دهد و زبان از آن تعبیر نمی تواند گفت راست می گویی کی گاه گاه دو اسب می افتد کی هرجه بشان فراهت است در هر دو می یابیم و دو کنیزک می آرند کی هرجه اوصاف حسن و جمال است در هر دو مشاهده می کنیم و چون آنرا بنخاس حاذق می نمایم اسبی را بر دیگری ترجیح می نهند و کنیزکی را بر دیگری مزیت می دهند و چون از وجه رجحان و مزیت این بر آن می طلبیم آنچه بکثرت دربت و طول ممارست از مزاولت بیع و شراء دوابّ و ارقّا بدوق یافته است در عبارت نمی تواند آورد، و باید دانست کی نقد شعر و معرفت ریک و رصین و غث و سمین آن بشعر نیک گفتن تعلق ندارد و بسیار شاعر باشد کی شعر

نیکو کویذ و تقد شعر جنانک باید نتواند و بسیار ناقد شعر باشد کی شعر نیک
 نتواند گفت و یکی از فضلا و امرای کلام را برسیندند چرا شعر نمی کوی
 گفت از بهر آنک جنانک می خواهم کی آبد نمی آید و آنج فراز می آید
 نمی خواهم و بیشتر شعرا بر آن باشند کی تقد شعر شاعران مجید توانند کرد
 و جز ایشان را نرسد کی در رد و عیب آن سخن کویذ و این غلط است از
 بهر آنک میل شاعر در نظم سخن همچون استاذ نساج است کی جامهای متقوم
 باقد و نقوش مختلف و شاخ برکهای لطیف و گزارشهای (۱) (f. 187^a) دقیق
 و دوالهای (۲) شیرین در آن بذبذ آرد اما قیمت آن جز سمساران (۳)
 و بزازان کی جامهای بیش بها از هر نوع و متاع هر ولایت بر دست ایشان
 بسیار گذشته باشد نتواند کرد و جز ایشان ندانند کی لایق خزانه بادشاه
 و شایسته کسوت هر نوع از طبقات بزرگان کدام باشد و هیچ کس جولاه را
 نکویذ کی بهای این جامه بکن و جولاه اگر بهای جامه خویش
 کند از حساب ریسمان و ابریسم و زر رشته (۴) و روزگار عمل خویش در
 نتواند گذشت و لطف جامه و شیرینی و زیبائی آن نتواند دانست الا
 کی بزازی کرده باشد و جامه شناس شده بس قول او اگر بشنوند
 بجهت بزازی و سمساری (۵) شنوند نه از روی جولاهکی و جامه بانی جی
 هر کس کی چیزی را بر هیأت اجتماعی بیند و مستعمل آن بر آن هیأت

- (۱) کذا فی الاصل. و بر فرض صحّت نسخه «گزارش» بمعنی «گزار» باید باشد
 و گزار بمعنی نقش باریک و کم رنگ نقاشان و مصوران است که اول می کشند بجهت اندام
 و اسلوب و بعد از آن رنگ آمیزی کرده پرداز میدهند (برهان)
- (۲) کذا فی الاصل (۳) و فی الاصل: سماران
- (۴) هذا هو الظاهر. و فی الاصل: رسته
- (۵) و فی الاصل: ساری

بوذہ باشد جودت و ردائت آن بہتر از بردارندہ (۱) آن داند کی بترکیب
مفردات آن آزا از قوت بفعل آورده باشد و نیز شاعر نظم سخن بشہوت
طبع خویش کند و شعر بر وفق حاجت ولایق صورت واقعہ کوید و ناقد
اختیارات (۲) خویش برای نیکویی لفظ و معنی کند و فرق بسیارست
میان آنج بشہوت و خوش آمد طلبند و آنج برای نیکویی و ستودگی
خواهند و شعر فرزند شاعرست جون بیٹی چند گفت ہر جگونہ کی آمد
اگرچہ داند کی کہتر از ابیات دیگر افتادہ است از خویشتن نیاید کی
کفتہ و برداختہ خویش را باطل کند و بزرگان کفتہ اند *المرء مفتونٌ
بِعَقْلِهِ وَشِعْرِهِ وَأُبْنِهِ* یعنی مرد فتنہ و مغرور عقل خویش (f. 187^b) و شعر
خویش و بسر خویش باشد و بیسند عقل و شعر و فرزند خویش مبتلی (۳) بوذ
اما ناقدرا دل نسوزد بر شعر دیگران کی نہ او خاطر سوزانیدہ است در نظم
و ترتیب الفاظ و معانی آن بس ہرجہ نیکو باشد اختیار کند و ہرجہ رکیک
باشد بگذارذ جی شاعر در نظم خویش طالب خوش آمد باشد و ناقد
جویندہ بہ آمد بوذ

فصل

و نباید کی شاعر باخوذ تصور کند کی شعر موضع اضطرارست
و متقدّمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کردہ اند و لحنها در شعر
خویش بکار داشتہ جی اقتدا بنیکو کویان نیکو آید نہ بید کویان و نیز باید
کی شعر شعرا را غارت نکند و معانی ایشان بتغییر اوزان و اختلاف الفاظ

(۱) کذا فی الاصل . و لعلّہ : پردازندہ

(۲) و فی الاصل : اختیاران

(۳) و فی الاصل : مبتلا

در شعر خویش بکار نبرد کی ملک مردم بتصرف فاسد تملک نپذیرد و سخن
دیگران بر خویشان بستن دلالت [بر] فضل نکند و بیاید دانست کی سرقات
شعر چهار نوع است انتحال و سلخ و المام و نقل

اما انتحال

سخن دیگری بر خویشان بستن است و آن جنان باشد کی شعر
دیگری را مکابره بکیرد و شعر خویش سازد بی تغییری و تصرفی در لفظ
و معنی آن یا بتصرفی اندک جنانک بیتی بیکانه بمیان آن درآرد یا تخلص
بکرداند جنانک سنایی گفته است

(شعر)

کرد رخت صف ز دست لشکر دیو وبری
ملک سلیمان تراست گم مکن آنکشتی
برده خویی بساز امشب و پیرون خرام
زهره زهره بسوز زان رخ چون ششتی
(f. 188^a) کفر ممکن شدی با مدد جزع تو
گر زدی لعل تو مویک پیغمبری (۱)
عشق تو آورد خوی خستن بی مرهمی
هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری
هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنک
بر سر بازار تیز کور بود مشتری

عقل در دل بکوفت عشق تو گفت اندر آي
صدر سرای آن تست کر مجرم ننکري
جون ز تو دل بر نخورد باری بر آب کار
خدمت خسرو کزین تا تو ز خود بر خوري
خسرو خسرو نسب (۱) سلطان بهرامشاه
آنک جو بهرام هست خاک درش مشتري
کشت سنائی بعشق بنده درگاه او
زانک مروراست و بس خوي ثنا (۲) بروري
و همچنین عمادي گفته است و بیقي جند بر آن زیادت آورده و تخلص
بشاه مازندران کرده

(شعر)

کرد رخت صف زدست لشکر دیو و بري
ملک سلیمان تراست کم مکن انکشتري
برده خوبی بساز امشب و بیرون خرام
زهره زهره بسوز زان رخ جون ششتري
صلح جدا کن زجنک زانک نه نیکو بود
دستکه شیشه کر بایکه کازري (۳)

(۱) هذا هو الظاهر (?) وفي الاصل: تست

(۲) وفي الاصل: سنا

(۳) در نسخه اصل در حاشیه مقابل ابن بیت و بیت بعد نوشته « زیادت » یعنی ابن دو

بیت زیاد است و باید بر داشته شود و ما متن را تغییر ندادم

عشق تو همچون فلک خرمن شاذی بداد
 صد کس را يك کرى (۱) يك کس را صد کرى (۱)
 کفر ممکن شذی بامدد جزع تو (f. 188^b)
 کر نژدی لعل تو موکب بیغمبری (۲)
 عشق تو آورد راه خستنی بی مرهمی
 هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری
 هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنک
 بر سر بازار تیز کور بود مشتری
 عقل در دل بکوفت عشق تو گفت اندر آي
 صدر سرای آن تست کر مجرم ننگری
 زلف تو بر دوش تو گفت بکوش دلم
 هم بخوری ای فضول هم دگران را بری
 گفت دل من بدو رو رو یافه مکوی
 مرد بدوزخ روز بر طمع مهتری
 کرجه ز حد در گذشت در چمن باغ عشق
 صبر مرا فربهی رحم ترا لاغری
 باشم کستاخ وار با تو کی لاشی کند
 صد کنه این سری يك نظر آن سری
 حسن تو جاوید [باد] تا کی ز سودای تو
 طبع عمادی بسحر ختم کند شاعری

(۱) کذا فی الاصل. و محتمل است مقصود کر باشد و آن بضم کاف و تشدید راء. کبلی
 است مرا اهل عراق را برای پیمانه جو و کندم و غیر آن (۲) و فی الاصل: بیغامبری

جون ز تو کس بر نخورد باري بر آب کار
خدمت خسرو کزین تا تو ز خود بر خوري
شاه فرامرز راد دولت و دین را عماد
خسرو مازندران مایه نیک اختری

و هردو در یک عصر بوذه اند معلوم نیست کی سابق کذامست
(f. 189^a) و غاصب کذام و جنانک معزی گفته است

(شعر)

کرجه پچفا دست بر آوردستی بردارم دست تا فروز آری دست
ورافعی ازو برده است و گفته

(شعر)

زین بس بخذا ای صنم عشوه برست
بردارم دست تا فرود آری دست
و همچنین معزی گفته است

(شعر)

تواتر حرکاتش بدیده دشمن همان کند کی زمرّد بدیده افعی
ادیب صابر ازو برده است و گفته

(شعر)

بصبر من صفا آن اب جو بسد تو همان کند کی زمرّد بدیده افعی
و بلفرج رونی گفته است

(شعر)

گفته با زایران صریر درش مرجبا مرجبا درآی درآی
وانوری ازو برده است و گفته

(شعر)

گفته با جمله زوآر صریر در تو
مرجبا بر نکذر خواجه فرود آی و درآی
وفرخی گفته است

(شعر)

از نهیب خنجر خون خوار تو روز نبرد
خون برون آید بجای خوی عدورا از مسام
وظهیر ازو برده است و گفته

(شعر)

بد اندیش را از تف قهر تو بجای عرق خون خلد از مسام
ومعزی گفته است

(شعر)

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر
کوهربکان خویش نیارد بسی بها
(f. 189^b) وانوری از وی غارت کرده است و گفته

(شعر)

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم
بکان خویش درون بی بهسا بود کوهر
وبلفرج گفته است

(شعر)

از خواب کران فتنه سبک بر نکند سر
تا دیده حزم تو بود روشن و بیدار
وظهیر ازو برده است و گفته

(شعر)

جاودان فتنه سر از خواب فنا بر نارد
تا در آفاق جو حزم تو بود بیداری

واماً سلخ

بوست باز کردن است و در شعر این نوع سرقه جنان باشد کی معنی
وافظ فرا گیرد و ترکیب الفاظ آن بگرداند و بر وجهی دیگر ادا کند جنانک
روذ کی گفته است

(شعر)

هر که ناخفت از گذشت روزگار
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار
بوشکور ازو برده است و گفته

(شعر)

مکر بیش بنشاندت روزگار کی به زو نیایی تو آموزگار
ورود کی گفته است

(شعر)

ریش و سبت همی خضاب کنی خویشتن را همی عذاب کنی
ابو طاهر خسروانی ازو برده است و گفته

(شعر)

عجب آید مرا ز مردم بیر کی همی ریش را خضاب کند
بخضاب از اجل همی نرهد خویشتن را همی عذاب کند
و معزّی گفته است (۱)

.....

[امّا المام]

قصّد کردن و نزدیک شدنست بچیزی و در سرقات شعر آنست که
معنی فرا گیرذ و عبارتی دیگر و وجهی دیگر بکار آرد جنانک ازرقی گفته
است

(۱) در اینجا از نسخه اصل بقدریک ورق یا بیشتر سقط شده است و آنچه در بین دو
قَلَاب [] است از نسخه خدا بخش است و چون نسخه خدا بخش اختصاری است از نسخه
اصل یعنی نسخه بریتش میوزیم لهذا معلوم نیست که آنچه ما بین دو قَلَاب است عین جمله
ساقطه باشد بتمامها

(بیت)

صدف ز بیم یلان در شود بکام نهنگ
ز خون برنگ یواقیت رنگ کرده لال
یعنی لالی یاء از برای ضرورت شعر انداخته است و انوری ازو برده
است و نیکوتر ازو گفته

(بیت)

قهر تو کر طالایه بدریا کشد شود
دُر در صمیم حلق صدف دانه انار
و شهاب مؤبد نسفی گفته است

(بیت)

همی پالید خون از حلقه تنک زره پیرون
برآن گونه که آب نار پالائی پرویزن
ظہیر ازو برده است و به ازو گفته
(بیت)

توئی که بر تن خصم تو درع داودی
ز زخم تیغ تو پرویزی بود خون بیز
و معزی گفته است

(بیت)

جو بنوشت بر لوح نام ترا فرو ایستاد از نوشتن قلم
همی گفت زین پس چه دانم نوشت جو جزوی و کلی نوشتن بهم
انوری این معنی را ازو برده است و نیکو گفته

(بیت)

جون زمین را شرف مولد تو حاصل شد
آسمان راه نظیرت بزد اندر تحمیل
خود وجود چو تویی بار دگر ممتنع است
ورنه فی فیض کسستست ونه فیاض بخیل

واماً نقل

آنست که شاعر معنی [شاعری] دیگر بگیرد و از بابی بابی دیگر برد
و در آن پرده بیرون آرد چنانکه مختاری گفته است

(بیت)

کجا شد آن ز قبائی دریده دوخته چتر
کنون بیايد چترش درید و دوخت قبا
رضی نیشابوری بیاب مدح برده است و گفته

(بیت)

بزم خدمت درگاه تو بهر طرفی بسا ملوک که از تاج می نهند کمر
و چنانکه دبکری گفته است [

(شعر)

(f. 190^a) بر تخت زر آزا نهذ امروز فلک
کو همجو نکین ساده بوذ یا کنده
رضی نیشابوری بیاب مدح نقل کرده است و گفته

(شعر)

هر آنک خاتم مدح تو کرد در آنکشت
سراز در یجه زرین برون کند جو نکین
وغضایری گفته است

(شعر)

صواب کرد کی بیدانکرد هر دو جهان
یکانه ایزد داذا ربی نظیر و همال
و کر نه هر دو ببخشیدتی (۱) بکاه عطا
امید بنده نمائیدی بایزد متعال
رضی نسابوری آنرا نقلی نیکو کرده است و ترک ادب او از آن بینداخته
و گفته

(شعر)

بموج بحر و بفیض سحاب و تابش ماه
مکن نگاه و مجنبان سخاش را (۲) زنجیر
کی دست او (۳) بدو کون است و او جو در شورد
بهبیج وجه بسش نایذ این متاع حقیر

(۱) کذا فی نسخه خدا بخش و هو الصواب . وفي الأصل « ببخشیدی » و استعمال ابن هیئت
یعنی « کردتی » در موقع شرطیه . مخاطب در قدیم متداول بوده است . در تذکرة الأولیاء شیخ
عطار مـسـطـور است (طبع مسـتـر نیکلسون ص ۶۲) « تو اگر امروز حرب کردتی اسیر
شدی . . . و چون گوشت خوک بخوردتی کافرت کردندی » و در موضع دیگر گوید (ص ۱۱۶)
« اگر دیوانه بودی طهارت نکردتی » و در جای دیگر گوید (ص ۱۸۶) « اگر تو چنان بوذتی
که بایستی او ترا آن توانستی گفت » و غیر ذلک

(۲) کذا فی نسخه خدا بخش . وفي الاصل : سحاب را

(۳) کذا فی نسخه خدا بخش . وفي الاصل : دست رس

وجنانك شاعري گفته است

(شعر)

در عشق تو هم واقعهٔ مجنونم
یعنی ز شمار عاقلان بیرونم
زین غصه که با من جو الف راست نه‌ای
بیوسته جو واو در میان خونم
دیگری این عمل بلفظ جان نقل کرده است و گفته

(بیت)

از خطّ تودیزه را کهر سـای کنم وز لفظ تو نطق را شکر خای کنم
هر حرفی را ز نامهٔ میـمونت مانند الف میان جان جایی کنم
(f. 190¹) واز نقلهای نادر آنست کی روزکی گفته است

(شعر)

اگر کُل آرد بار آن رخان او نَشِکِفَت
هرآینه جو همه می خورد کل آرد بار
دقیقی آنرا بر همان وزن وقافیه نقلی لایق کرده است و گفته

(شعر)

اگر سر آرد بار آن سنان او نَشِکِفَت
هرآینه جو همه خون خورد سر آرد بار
وارد باب معانی گفته اند چون شاعری را معنی دست دهد و آنرا
کسوت عبارتی ناخوش بوشاند و بلفظی رکیک ادا کند و دیگری همان معنی
فرا گیرد و بلفظی خوش و عبارتی بسندیزه بیرون آرد او بدان اولی گردد

وَأَنْ مَعْنَى مَلِكٍ أَوْ كَرْدٍ وَلِلْأَوَّلِ فَضْلُ السَّبْقِ جَنَّاتِكَ رَوْذَكِي كَقِفْتِهِ اسْتِ
(شعر)

با صد هزار مردم تنهایی بی صد هزار مردم تنهایی
یعنی با صد هزار مردم تو فردی بهتر و دانش در میان ایشان و بی
صد هزار مردم تو بسیاری و کوی بجای صد هزار مردمی و اگر چه معنی
نیکوست عبارتش رکیک است و عنصری از وی برده است و گفته
(شعر)

اگر چه تنها باشد همه جهان با او است
و اگر چه با او باشد همه جهان تنهاست
(f. 191^a) و بیت عنصری اگر چه در آن بسطی کرده است نیکوتر
و عذب تر از بیت رَوْذَكِي است با و جازت آن بس این معنی مَلِكٍ عنصری
شد و رَوْذَكِي را فضل سبق ماند و همجنانك در بیت معزی و نقل انوری
گفته ایم

چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد
و اگر شاعر دوم معنی شاعر اوّل را تتهی نیارد کی بدان رونق
معنی بیفزاید و کسوت عبارتی بلیغ تر و عذب تر از آن نبوشاند او دزد
معنی باشد و احسان اوّلین را بوذ جَنَّاتِكَ در بیت بلفرج و انوری گفته ایم
گفته با جمله زَوَّار صریر در تو

و در بیت معزی و بیت انوری گفته ایم
بشهر خویش درون بی خطر بوذ مردم
کی این سرقة محض است و ملک اوّلینان راست

فصل

و بایند دانست کی شاعر در جودت شعر خویش بیشتر علوم و آداب محتاج باشد و بدین جهت [بایند (۱)] کی مستطرف بود و از هر باب چیزی کی داند تا اگر بآیراد معنی کی فن او نباشد محتاج شود آوردن آن بر وی دشوار نشود و چیزی نکویند کی مردم استدلال کنند بدان کی او آن معنی است ندانسته چنانک مغزی گفته است

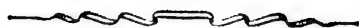
(شعر)

سزد کر بشنود توحید یزدان هر آن مؤمن کی باشد او مسلمان
کی جون باشد مسلمان مرد مؤمن دلش بکشاید از توحید یزدان
و مؤمن نباشد کی مسلمان نبود اما مسلمان باشد کی مؤمن نبود کی
اگر فرقی نهند میان ایمان و اسلام نخست ایمان باشد آنگاه اسلام جی ایمان
تصدیق و باور داشتن خدا و رسول است و اسلام کردن نهادن احکام خدا
و رسول را و منه قوله تعالی قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ
قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ چنانک انوری گفته است

(شعر)

کیوان موافقان ترا کجگر خورد
نسرین جرخ را کجگر جدی مُسته باد
و مُسته عبارت است از طعمه مرغان شکاری کی بوقت حاجت

بدیشان دهند و کرکس نه از جمله شکره مُسته خوارست و ازین جهت این بیت
بر وی گرفته اند، اینست معانی کی در فن شاعری لازم باشد دانستن
و امیدست کی اگر صاحب طبعی این جمع را در مطالعه دارد و بهر باب کی
رسد نادانسته از سر آن در نکذرد بمَدّتی اندک در سخن وری نثر او نظماً
تخریجی تمام یابد و بر استعمال الفاظ و معانی بلیغ لطیف قادر گردد ان شاء
الله تعالی و الحمد لله رب العالمین والصّلوٰة والسّلام علی خیر خلقه ومظهر
حقّه محمّد وآله الطّیّبین الطّاهرین الأكرمین الأخیار وسلّم تسلیماً
کثیراً دائماً



فهرست اسماء الرجال

- آدم (ابو البشر) ، ۸۲ ، ۱۶۸ ، ۲۸۰ ، ۲۷۳ ، ۲۷۴ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ،
 آذرباد بن زرادستان حکیم ، ۱۶۹ ،
 آذر (بت تراش) ، ۲۹۹ ،
 آصف ، ۲۱۱ ،
 آغجی شاعر ، ۲۱۴ ،
 ابراهیم موصلی ، ۴۳۱ ،
 اثیر [الدین] اخسیکئی ، ۲۷۳ ، ۲۸۵ ،
 احمد [بن] منصور ، امیر - ، ۲۳۱ ،
 اخفش نحوی ، ابو الحسن - ، ۱۸ ،
 ادیب صابر ، ۲۲۳ ، ۲۵۹ ، ۴۳۷ ،
 اردوان ، ۲۰۳ ،
 ازرقی شاعر ، ۲۰۵ ، ۲۵۶ ، ۲۵۸ ، ۲۶۴ ، ۲۶۸ ، ۲۸۵ ، ۲۹۰ ، ۳۱۸ ، ۳۱۹ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۴۱ ،
 ، ۳۴۰ ، ۳۴۲ ، ۳۸۰ ، ۳۸۳ ، ۴۴۰ ،
 اسکندر رومی ، ۱۹۸ ، ۳۰۸ ، ۳۳۰ ،
 اسمعیل اصفهانی ، رجوع کن بکمال الدین
 اشرف ، سید - ، ۳۷۸ ،
 اشرفی سمرقندی ، ۳۸۹ ،
 اعشی قیس ، ۲۶۹ ،
 الب غازی ، ۳۴۶ ،
 امرؤ القیس ، ۴۱۰ ،
 انوری شاعر ، ۸۳ ، ۱۳۶ ، ۱۷۵ ، ۱۷۹ ، ۱۸۱ ، ۱۸۴ ، ۱۸۷ ، ۱۹۰ ، ۱۹۵ ، ۱۹۹ ، ۲۰۵ ، ۲۰۸ ،
 ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۲۰ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲۳۰ ، ۲۳۳ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ ، ۲۴۲ ، ۲۵۹ ،
 ۲۶۳ ، ۲۷۸ ، ۲۸۵ ، ۲۸۷ ، ۲۸۹ ، ۲۹۳ ، ۲۹۶ ، ۳۲۷ ، ۳۴۴ ، ۳۴۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۱ ،
 ۳۸۳ ، ۳۸۴ ، ۳۸۷ ، ۳۹۳ ، ۴۰۸ ، ۴۰۹ ، ۴۱۹ ، ۴۳۸ ، ۴۴۱ ، ۴۴۵ ، ۴۴۶ ،
 باربذ جرمی ، ۱۷۰ ،
 بزرجمهر قسیمی ، ۱۵۱ ،
 ابو بکر بن سعد بن زنگی ، اتابک - ، ۸۳ ،
 بآحسن ، مجد الدین - ، ۴۰۹ ،
 بلنفرج رونی ، ۱۷۸ ، ۲۰۵ ، ۲۳۵ ، ۲۷۹ ، ۲۸۴ ، ۳۱۷ ، ۳۱۹ ، ۳۲۸ ، ۳۳۴ ، ۳۳۷ ، ۳۵۳ ، ۳۷۹ ،

۴۹۰، ۴۰۱، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۵

بلعباس امامی، ۲۰۷

بلعباسی رازی، ۲۶۵، ۳۵۴، ۳۸۳

بندار رازی، ۱۴۵، ۱۴۶

بهرامشاه غزنوی، سلطان — ۴۳۵

بهرام گور، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰

بهرامی سرخسی، ۱۵۱، ۱۵۹، ۲۶۷ (?)

تکش خوارزمشاه، ۲۸۵

جرم بن قحطان، ۱۶۷

جمال الدین محمد [بن] عبد الرزاق [اصفهانی]، ۲۸۸، ۳۷۲

حسن غزنوی، سید — ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۹۳، ۳۹۴، ۴۱۱، ۴۱۴

حسن قطان، خواجه امام — ۹۱

ابو الحسن اخفش نحوی، ۱۸

بو الحسن اورمزدی، ۱۱۳

حسین بن علی (علیه السلام)، ۴۳۴

حفاف شاعر (? یا خفاف ?)، ۳۹۴

حکیم بن احوص سفدی، ابو حفص — ۱۷۰

حماد بن ابی ایلی، ۱۶۹

حمید کازرونی، ۱۵۰

حمید الدین الجوهری، ۲۶۰

حیدر، ۱۰۹

خاقانی شاعر، ۱۷۵، ۱۸۱، ۲۰۵، ۲۳۵، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۰، ۳۱۰، ۳۹۱، ۳۹۸

خرشیدی، ۱۲، ۱۱۵

خسرو پرویز، ۱۷۰

خسرو شاه [غزنوی]، ۴۱۴

خسروی شاعر، ۱۳۸، ۲۴۲

خضر (علیه السلام)، ۲۹۰

خلیل بن احمد نحوی، ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۵۱، ۶۸، ۶۹، ۹۰

دارا، ۳۰۳

دختر کعب (شاعره)، ۱۲۱

دقیقی شاعر، ۱۳۰، ۲۱۰، ۲۵۵، ۴۴۴،
 بو دُلف، ملک — ۲۲۹،
 دیلمی شاعر، ۲۲۴،

رافعی شاعر، ۲۷۸، ۴۳۷،
 رَبَّنَجَنی [ابو العباس]، ۲۷۵،
 رشید الدین وطواط، ۸، ۲۰۴، ۲۵۷، ۲۶۳، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸،
 ۳۲۳، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۵، ۴۰۵،
 رشیدی سمرقندی، ۳۶۳،
 رضی الدین نيسابوری، ۱۸۷، ۲۹۳، ۳۸۵، ۳۰۵، ۳۹۳، ۴۱۸، ۴۴۲، ۴۴۳،
 روح الله (غیبی —)، ۸۳، ۲۷۳،
 روزکی شاعر، ۷۴، ۸۸، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۰، ۲۰۳، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰،
 ۳۳۰، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۵،

زجاج نحوی، ۳۲،
 زینتی شاعر، ۳۵۹،

سامری، ۴۱۰،
 سعد بن زنگی، اتابک — ۷*، ۳۸۱،
 سعد الملك، ۳۶۴، ۳۶۵،
 سعید بن عبدالله، ۲۸۹،
 ساجوقیان، ۳۰۵، ۳۵۸،
 سلطان ملک بن سلطان مسعود غزنوی، ۲۳۲،
 ساغمو بن تکش (? در حاشیه)، ۳*،
 بو سلیک [گرگانی]، ۲۵۵، ۲۷۶،
 سلیمان نبی (علیه السلام)، ۲۱۱، ۲۳۱، ۲۵۹، ۲۸۹، ۲۹۰، ۴۳۴،
 سنائی شاعر، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۶، ۳۴۸، ۴۳۴، ۴۳۵،
 سیدویه، ۳۶۶،
 سیف الدین عبد العزیز، ۳۸۶،
 سیفی نيسابوری، ۳۵۵،

شاکر بخاری، ۲۲۳،
 شرف الدین [بن] شفروء اصفهانی، ۱۲۳، ۳۲۷، ۳۴۴، ۳۹۷،
 بو شکور بلخی، ۲۶۸، ۲۷۷، ۳۸۳، ۴۳۹،
 شمس طبسی، ۲۷۳،

شمس الدین محمد بن قیس (مصنّف کتاب) ، ۱* ، ۴۲۸ ،
 شهاب زکی ، ۲۴۴ ،
 شهاب مؤید نسفی ، ۴۴۱ ،
 شهید شاعر ، ۲۰۴ ،

ابو طاهر خاتونی ، ۲۵۶ ، ۹۴ ،
 ابو طاهر خسروانی ، ۴۴۰ ،
 طغرل تکین ، ۱۸۷ ،

ظہیر [فارابی] ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۳۰۳ ، ۳۵۳ ، ۴۳۸ ، ۴۲۹ ، ۴۴۱ ،

ابن عبّاس ، ۱۱ ،
 ابو العبّاس ، خواجہ — ، ۲۷۵ ،
 عبد الحمید [بن] احمد [بن] عبد الصّمد ، ۲۹۱ ،
 عبد العزیز ، سیف الدین — ، ۲۸۶ ،
 عبد الواسع جبلی ، ۳۵۸ ،
 ابو عبد اللہ فوشی ، ۱۵۹ ،
 ابو عییدہ [نحوی] ، ۲۴۱ ،
 عسجدی شاعر ، ۳۱۵ ،
 علی فجّار (پدر خاقانی) ، ۲۹۰ ،
 عمادی [غزنوی] ، ۲۳۲ ، ۲۹۶ ، ۳۳۷ ، ۳۴۶ ، ۳۷۸ ، ۳۸۱ ، ۳۸۷ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ،
 عمر خیّام ، ۲۷۰ ،
 عمر بن الخطّاب ، ۲۷۰ ،
 عمر [بن] عثمان (؟) ، ۲۷۰ ،
 عمق بخاری ، ۲۲۲ ،
 عنصری ، ۲۶۳ ، ۲۶۵ ، ۲۶۹ ، ۲۲۱ ، ۲۲۳ ، ۲۲۶ ، ۲۳۴ ، ۲۴۱ ، ۳۵۸ ، ۴۴۵ ،
 عیسی (علیہ السّلام) ، ۱۹۹ ، ۲۷۷ ، ۳۷۸ ،

غزّالی طوسی ، ۲۲۹ ، ۲۵۳ ،
 غزوانی لوکری ، ۲۳۱ ، ۲۳۳ ،
 غضایری ، ۲۸۷ ، ۲۹۵ ، ۳۱۱ ، ۳۳۴ ، ۴۴۳ ،

فارابی ، ۱۷۰ ،
 فخر الدین مبارکشاه غوری ، ۳۵۶ ،
 فخری گرگانی ، ۸۰ ، ۱۴۵ ،

ابو فراس، ۴۱۰،

فرامرز، شاه مازندران، ۴۳۷،

فرّخی سجزی، ۹۵، ۱۹۷، ۳۲۵، ۳۲۹، ۴۳۸،

فردوسی، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۵۳، ۳۹۰،

فرید [الدّین] عطّار، ۲۸۵،

فریدون، ۱۹۸،

فلکی شیروانی، ۳۹۲،

فیروز مشرقی، ۲۶۷،

قایل، ۱۶۸،

قاسم بن سلام بغدادی، ابو عبدالله —، ۱۶۷،

قاینی و رّاق، ۱۸۰،

ابن قتیبہ، ۱۶۹،

قزل ارسلان سلجوقی، ۳۰۴،

قطّان، رجوع کن بحسن،

قطران شاعر، ۳۱۲،

قوامی گنجہ، ۳۵۹،

قیس ذریح، ۳۸۴،

کافی ظفر ہمدانی، ۳۳۹،

کاوس [کی —]، ۳۰۳،

کُتّیر مزّہ، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۸۴،

کسانی شاعر، ۲۷۲، ۳۲۰،

کسری، ۲۸۹،

کلیم عمران (موسیٰ)، ۳۷۳،

کمال [الدّین] اسمعیل اصفہانی، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۹۲، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۷۹، ۳۸۹،

کیقباد، ۳۰۳،

لامعی گر گانی، ۲۳۵، ۳۶۰،

لؤلؤی، ۳۵۹،

لیلی، ۲۷۲،

مانی، ۳۹۹،

مبارکشاه غوری، فخر الدّین —، ۳۵۶،

متنبی، ۲۸۹،

مجد الدین بلحسن، ۴۰۹،

مجنون بن عامر، ۲۷۲، ۳۸۴،

مجیر [الدین بیلقانی]، ۲۰۱، ۴۰۶،

مجیر الدین (ممدوح رضی نیسابوری)، ۳۰۷،

محمد امین (خلیفه)، ۴۳۱،

محمد بن تکش خوارزمشاه، سلطان —، ۳۸۵، ۲۸۵،

محمد رسول الله (صاعم)، ۱۳۰، ۶۳۰، ۱۱، ۱۷۶، ۲۲۹، ۲۷۳، ۴۴۷،

محمد بن قیس، شمس الدین —، (مصنّف کتاب)، ۱۳۰، ۲۳۰،

محمود غزنوی، سلطان —، ۲۳۶، ۴۱۴،

محمود قمر (قمی ؟)، امیر —، ۳۵۶،

مختاری [غزنوی]، ۲۳۰، ۳۸۱، ۴۴۲،

مریم (غذراء)، ۸۳، ۱۹۹،

مسعود سعد سلمان، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۶، ۲۳۲، ۲۶۲، ۲۷۷، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۵۸،

مسعود غزنوی، سلطان —، ۲۷۹،

ابو مسلم بشّاری، از فحول شعراء عجم، ۲۴۰،

مسیح بن مریم (علیه السلام)، ۲۷۳،

مصطفی (صاعم)، ۲۳۰، ۶۳۰، ۲۷۵، ۳۴۸، ۳۷۸،

معروفی شاعر، ۱۱۱، ۲۱۴، ۲۶۲، ۲۷۶،

معزّی شاعر، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۷۳، ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۳۱،

۳۳۲، ۳۳۵، ۳۴۳، ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۸۲، ۳۹۷، ۴۰۸، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۱،

۴۴۵، ۴۴۶،

ملقابادی، ۲۳۶،

منجیک ترمذی، ۲۳۴، ۳۴۶، ۳۵۱،

منذر بن عمرو بن عدی لَحْمی، ۱۶۸،

منصور فرغانی، قاضی —، ۲۷۳،

منصور منطقی، ۲۷۵، ۳۰۸،

منوچهری شاعر، ۲۳۰، ۲۷۹، ۲۸۶، ۳۶۰، ۴۰۷،

موسی نبی (علیه السلام)، ۲۸۹، ۳۷۷،

مؤید نسفی شهاب —، ۴۴۱،

مستی دیر، ۲۱۹،

نصر بن محمد، مجیر الدین —، ۱۸۸،

نصر حاجب، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱،

ابو نصر فارابی، ۱۷۰،

نطری، ۳۱۷، ۳۵۳، ۴۰۲، ۴۰۳،

نظام الملك طوسی، ۲۲۹، ۲۵۳،

نظامی کتجه، ۸۰، ۱۴۵، ۱۴۶،

نعمان بن منذر بن عمرو بن منذر بن عمرو بن عدی، ۱۶۸

نوح نبی (علیه السلام)، ۲۹۰،

نوشیروان، *۱۲، ۲۷۹،

هایل، ۱۶۸،

ابو الحفیل علاف، ۴۳۰،

یزدگرد بن شاپور، ۱۶۸،

یعرّب بن قحطان، ۱۶۷،

یوسف عروسی، ۳۳۵،

یوسف نجار، ۲۹۰،

فهرست الأماكن و القبایل

ابجاز، *۶،

اخیسک، ۲۶۱،

اذر بیجان، ۲۶۷،

آران، ۲۶۷،

اصفهان، *۶، ۱۶۹، ۲۸۸،

اورامن، ۱۴۳،

اورامنان، (یعنی ملحونات فهلویات)، ۸۰، ۱۴۷،

باختر، ۳۳۳،

بحرین، ۴،

بخارا، ۴۲۶،

بصره، ۴،

بلخ، *۵، ۱۹۳،

پارس، *۷، ۳۷۵،

پهلوی (زبان)، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۹،

تازیك، *۵۰

تنار، *۴، *۶

ترك، *۴، *۵۰، ۱۵۴

تركستان، *۴، ۲۰۶، ۲۱۱

جيجون، *۵۰، *۶، ۲۶۱

حجاز، ۴

حرمین شریفین، *۱۱

حیره، ۱۶۸، ۱۶۹

خاور، ۳۲۲

خراسان، *۲، *۳، *۴، *۶، ۹۱، ۳۷۸، ۴۲۹

خسروانی (لحن -)، ۱۷۰

خطا، ۳۱۰

خلیج پارس، ۴

خوارزم، *۲، *۴، *۶، ۲۶۰

خورنق، ۱۶۹

خیبر، ۱۰۹

دیر گچین، ۱۶۹

راغزاد (نام موضعی یادداشتی در فرغانه)، ۲۶۱

ری، *۴، *۷، ۱۶۹، ۴۲۸

زمین عرب، ۴

زنگان، ۸۱، ۱۴۵

زننگار، ۱۹۵، ۲۱۱

ساوه، ۲۷۵

سدیر، ۱۶۹

سرپل، ۲۰۱

سُریانی (زبان)، ۱۶۸

سُغد سمرقند، ۱۷۰

سمرقند، ۱۷۰، ۲۰۱

سوری (زبان) ، ۲۳۰

شروان ، ۱۱۰

شیراز ، ۶

عبری (زبان) ، ۲۳۰

عراق ، ۳* ، ۴* ، ۶* ، ۴ ، ۱۴۳ ، ۱۴۶ ، ۴۲۶ ، ۴۲۹

عمان ، ۴

غزنین ، ۸۸ ، ۱۹۲

فارس ، ۴ ، ۶ ، ۱۴۶

فرزین ، قلمه — ، ۶

فرغانیان ، ۲۶۱

فهلوی ۱۲ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۴۶ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸

فهلویات ، ۱۳ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷

قتا (یعنی خطا) ، ۲۳۹

قَلَمَات ، ۴

کازرون ، ۲۲۶

کاشان ، ۲۰۱

کشمیر ، ۳۵۵

کیش ، ۴

مازندران ، ۲۹۷ ، ۴۳۵ ، ۴۳۷

ما وراء النهر ، ۴* ، ۱۹۲

مرو ، ۳* ، ۴۲۶ ، ۴۲۹

نشابور ، ۳۹۰

نورذ (اسم قدم کازرون) ، ۲۲۶

ویکل (از محال کاشان) ، ۲۰۱

همدان ، ۸۱ ، ۱۴۵ ، ۴۲۸

هند ، ۴

هندبار، ١٩٥، ٢١١،

هندستان، ٢١١،

هندوان، ٣٠،

يأجوج، ٣٣٠،

فهرست الكتب

حداثق السّحر في دقائق الشعر (لرشيد الدّين الوطواط)، ٨،

خسرو شيرين نظامی، ٨٠، ١٤٥، ١٤٦،

غاية العروضيّين (للبراهميّ السّرخسيّ)، ١٥٩،

قرآن، ٢٣، ١١، ١٦، ٢١٥،

الکافي في العروضيّين والقوافي، (لشمس الدّين محمّد بن قيس)، ١٤٦،

کاميله ودمنه (لنصرالله بن عبد الحميد)، ٥،

المعجم في معاير اشعار العجم (لشمس الدّين محمّد بن قيس)، ٩،

المعرب في معاير اشعار العرب (له ايضاً)، ١٨٧، ٢٤٥،

ويس ورامين فخرى گرگاني، ٨٠، ١٤٥،



فهرست الأبواب والفصول

صفحه

۳۸	ازاحیف فمولن
۳۹	منشعبات مفاعیلن
۳۹	منشعبات فاعلاتن
۴۰	منشعبات فاع لاتن
۴۰	منشعبات مستفعلن
۴۰	منشعبات مستفعلن
۴۱	منشعبات مفعولات
۴۱	منشعبات فمولن
۴۱	فصل، در بعضی ازاحیف دیگر

باب چهارم

	در ذکر مجور پانزده گانه و دوایر
۶۵	خمس و تقطیع ابیات
	فصل، در علت وضع مجور در پنج دایره
۵۲	فقط
۵۶	فصل، در مجور خمس عرب
۵۵	ابیات طویل
۵۶	ابیات مدید
۵۷	ابیات بسیط
۵۷	ابیات وافر
۵۹	ابیات کامل
	فصل، در بعضی تقسیمات باطل مدعیان
۶۵	عروض
	فصل، در ذکر بعضی از مجور مستحدثه
۶۸	و ابطال آن
	فصل، در نقش دوایر اربعه اشعار

صفحه

۲ *

دیباچه کتاب

قسم اول

در فن عروض و آن چهار بابست

باب اول

	در معنی عروض و شرح ارکان آن
۱۰	و ذکر مصطلحات این علم
۱۵	فصل، در اوتاد و اسباب و فواصل
	فصل، در انحصار ارکان عروضی در
۱۹	سبب و وتد و فاصله

باب دوم

۲۱	در افاعیل عروض
----	----------------

باب سوم

۲۵	در تغییرات و زحافات
۲۸	فصل، در ازاحیف اشعار عجم
۲۹	ازاحیف مفاعیلن
۳۱	ازاحیف فاعلاتن
۳۲	ازاحیف فاع لاتن
۳۲	ازاحیف مستفعلن
۳۶	ازاحیف مستفعلن
۳۶	ازاحیف مفعولات

صفحه

١٥٥	بحر قلب
١٥٦	بحر حمید
١٥٦	بحر صغیر
١٥٧	بحر اصم
١٥٧	بحر سلیم
١٥٨	بحر حمیم
	فصل، در فک اجزاء بحور از
١٥٩	یکدیگر
١٦١	دایره مؤتلفه
١٦٢	دایره مختلفه
١٦٣	دایره منترعه
١٦٤	دایره متغفه

قسم دوم

در علم قافیت و نقد شعر و آن شش
بابست

١٦٥

باب اول

در معنی شعر و قافیت

١٦٦

باب دوم

در حروف قافیت و آن نه است

١٧٣

حرف روی

١٧٣

حرف الف و زواید آن هشت است

١٧٥

حرف فاعل و صفت

١٧٥

حرف ندا و دعا

١٧٦

حرف تعظیم و تعجب

١٧٦

حرف نسبت

١٧٦

حرف تخصیص

١٧٧

حرف شکل و هیأت

١٧٧

حرف جمع

١٧٧

حرف اشباع

١٧٧

صفحه

٧٠	عجم
٧٣	فصل، در تقطیع شعر
	دایره اول مؤتلفه و بحور آن سه
٧٨	است
٧٨	بحر هزج
٨٨	فصل، در وزن رباعی
٩٢	شجره اخرب
٩٣	شجره اخرم
٩٧	بحر رجز
١٠٢	بحر رمل
	دایره دوم مختلفه و بحور آن چهار
١٠٨	است
١٠٨	بحر منسرح
١١٧	بحر مضارع
١٢٤	بحر مقتضب
١٢٦	بحر مجنث
	دایره سوم منترعه و بحور آن پنج
١٣٣	است
١٣٣	بحر سریع
١٣٤	بحر غریب
١٣٥	بحر قریب
١٣٩	بحر خفیف
١٤١	بحر مشاکل
	دایره چهارم متغفه و بحور آن دو
١٤٧	است
١٤٨	بحر متقارب
١٥٠	بحر متدارک
١٥١	فصل، در بحور مستحدث ثقیل
١٥٤	بحر صریح
١٥٤	بحر کبیر
١٥٥	بحر بدیل

صفحه		صفحه	
۱۹۸	حرف شین و زواید آن دو است	۱۸۷	حرف بی
۱۹۸	حرف مشاجت	۱۸۵	حرف فی و زواید آن دو است
۱۹۸	حرف مصدر و ضمیر	۱۸۵	حرف اضافت و ضمیر
۲۰۰	صاد و ضاد و ط و ظا و عین و قاف	۱۸۵	حرف رابطه و اثبات
۲۰۰	غین و فاء	۱۸۸	حرف ثی
۲۰۰	حرف کاف و زواید آن سه است	۱۸۸	حرف جیم
۲۰۰	حرف تصغیر	۱۸۸	حرف تصغیر
۲۰۰	حرف بدل	۱۸۹	حرف حی
۲۰۱	حرف صفت	۱۸۹	حرف خی
۲۰۱	حرف میم و زواید آن سه است	۱۸۹	حرف دال و زواید آن دو است
۲۰۱	حرف اضافت و ضمیر	۱۸۹	حرف نعمت
۲۰۲	حرف عدد	۱۹۰	حرف رابطه و جمع
۲۰۲	حرف تلون	۱۹۰	حرف ذال و زواید آن سه است
۲۰۳	حرف نون و زواید آن هشت است	۱۹۱	حرف مضارع
	حرف صفت و جمع و تعدیت و اضافت	۱۹۱	حرف ضمیر
۲۰۳	و توقیت	۱۹۱	حرف دعا
۲۰۷	حرف ظرف	۱۹۲	حرف ری و زواید آن ده است
۲۰۷	حرف نسبت و تکریر اعداد	۱۹۲	حرف فاعل
۲۰۶	حرف حفظ و حراست	۱۹۳	حرف حرفت و صناعت
۲۰۶	حرف مصدر	۱۹۳	حرف مصدر
۲۰۶	حرف موضع	۱۹۳	حرف شکل و شبه
۲۰۶	حرف مشاجت	۱۹۳	حرف تفضیل
۲۰۷	حرف تخصیص	۱۹۷	حرف لیاقت
۲۱۳	حرف واو و زواید آن دو است	۱۹۷	حرف صحابت
۲۱۳	حرف تصغیر	۱۹۷	حرف میل و شهوت
۲۱۳	واو بیان ضمه	۱۹۷	حرف مغرس و منبت
۲۱۷	حرف می	۱۹۵	حرف صفت
۲۱۷	هاء تخصیص	۱۹۶	حرف زی
۲۱۷	هاء صفت	۱۹۶	حرف لمب
۲۱۸	هاء فاعل	۱۹۷	حرف سین
۲۱۸	هاء لیاقت و نسبت	۱۹۷	حرف شکل و هیأت

صفحه		صفحه
۲۴۷	مترادف	۲۲۰
۲۴۷	فصل، در اصناف قوافی	۲۲۰
۲۴۷	روی مقید	۲۲۱
۲۴۸	روی مطلق	۲۲۱

باب پنجم

	در عیوب قوافی واوصاف ناپسندیده که	
۲۵۳	در کلام منظوم افتد	۲۲۲
۲۵۳	اقواء	۲۲۵
۲۵۳	اکفاء	۲۲۸
۲۵۵	ایطاء	۲۳۰
۲۵۸	مناقضه	۲۳۲
۲۶۰	تضمین	۲۳۶
۲۶۵	ارسال المثل	۲۳۷
۲۶۵	تخلیع	۲۴۰
	عدول از جاذبه صواب و آن چند نوع	۲۴۰
۲۶۵	است، نوع اوّل	۲۴۰
۲۶۷	زیادات	
۲۷۴	حذوف	
۲۷۶	تغییر الفاظ از منهج صواب	۲۴۱
۲۷۸	خطاهای معنوی	۲۴۱
۲۸۳	نوع دوّم	۲۴۱
۲۸۷	نوع سوّم	۲۴۲
۲۹۲	نوع چهارم	۲۴۳

باب ششم

	در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات	
۲۹۷	مستحسن که در نظم و نثر بکار دارند	
۲۹۸	تغویف	۲۴۵
۳۰۷	ترصیع	۲۴۵
۳۰۸	موازنه	۲۴۵
۳۰۹	تجنّیس	۲۴۶
۳۰۹	تجنّیس نام	۲۴۶

حرف ی و زواید آن پنج است	۲۲۰
حرف ضمیر و رابطه	۲۲۰
حرف نکره	۲۲۱
حرف شرط و جزا	۲۲۱
حرف نسبت	۲۲۱
حرف اباق و لزوم	۲۲۱
حرف ردّف	۲۲۲
شعر مُردّف	۲۲۵
حرف قید	۲۲۸
شعر مُردّف	۲۳۰
حرف تأسیس	۲۳۲
حرف دخیل	۲۳۶
حرف وصل	۲۳۷
حرف خروج	۲۴۰
حرف مزید	۲۴۰
حرف نایر	۲۴۰

باب سوّم

در حرکات حروف قافیت و آن شش	
است	۲۴۱
رَسّ	۲۴۱
اشباع	۲۴۱
حذو	۲۴۲
توجیه	۲۴۳
مَجَرّی	۲۴۴
نفاذ	۲۴۴

باب چهارم

در حدود قوافی و آن پنج است	۲۴۵
متکاس	۲۴۵
متراکب	۲۴۵
متدارک	۲۴۶
متواتر	۲۴۶

صفحة		صفحة	
٣٤٦	استطراد	٣١٠	ردّ الصّدّر الى العجز
٣٤٧	تفريع	٣١١	ردّ العجز الى الصّدّر
٣٤٧	تأليح	٣١٢	تجنّيس ناقص
٣٤٨	ايجاز	٣١٢	تجنّيس زائد
٣٤٨	مساوات	٣١٢	تجنّيس مركّب
٣٤٩	بسط	٣١٣	تجنّيس مزدوج
٣٤٩	اعتراض	٣١٥	تكرير
٣٤٩	حشو ملبّح	٣١٦	تجنّيس مطوّف
٣٥٠	حشو متوسط	٣١٦	شبه اشتقاق
٣٥٠	حشو قبيح	٣١٦	تجنّيس خطّ
٣٥١	انتقادات	٣١٧	مطابقه
٣٥١	ندارك	٣١٨	تشبيه
٣٥٢	تأكيد المدح بما يشبه الذمّ	٣١٩	تشبيه صريح
٣٥٣	تقابل	٣٢١	تشبيه كناية
٣٥٤	مراعاة النظير	٣٢٢	تشبيه مشروط
٣٥٥	إعانات	٣٢٣	تشبيه معكوس
٣٥٨	تنسيق صفات	٣٢٤	تشبيه مضمحل
٣٥٩	سياقة الأعداد	٣٢٤	تشبيه تسويّ
٣٦٠	تسميط	٣٢٥	تشبيه تفضيل
٣٦٢	توشيح	٣٢٦	جمع وتفریق
٣٧٢	ترجيع	٣٢٦	إحجام
	حسن مطلع ومقطع ولطف تخلّص وادب	٣٢٧	إنفال
٣٧٨	طلب	٣٢٨	الغاء
٣٨٣	سبب وتشبيب	٣٢٨	تكميل
٣٨٧	غزل	٣٢٨	اغراق
٣٨٨	رباعي	٣٣٦	استعارات
٣٩٠	مزدوج	٣٣٩	تمثيل
٣٩٠	مصرع	٣٤٠	ارداف
٣٩٣	مقفّ	٣٤١	تبين وتفسير
٣٩٦	مجمع	٣٤٣	تقسيم
٣٩٦	بيت القصيدة	٣٤٤	توسيم
٣٩٧	لفز ومعمى	٣٤٥	تسميم

صفحه		صفحه	متکلف و مطبوع
٢٣٤	است	٢٠٢	
٢٣٤	اتصال		
٢٣٩	سلخ	٢١٥	خاتمه کتاب
٢٤٠	المام		
٢٤٢	نقل		فصل، در ادوات شعر و مقدمات شاعری
	فصل، در لزوم اطلاع شاعر از غالب	٢١٥	
٢٤٦	علوم و آداب فی الجملة	٢٢٦	فصل، در محروم نکردن شاعر را
			فصل، در سرقات شعر و آن چهار



comparatively modern copy, dated A. H. 1183 (A. D. 1769—1770), and, though fairly correct, somewhat abridged, while, like the British Museum MS., it lacked part, though a smaller part, of the Preface. As the printing had already begun, this additional portion of the Preface had to be prefixed to the printed portion of the text in a new sheet, the pagination of which was distinguished by asterisks placed after the numbers.

Before this additional portion of the Preface was printed off, however, I was able, during a short visit to Constantinople in the Easter Vacation of 1908, to examine a third manuscript (N° 4272) preserved in the Library of St. Sophia, dated A. H. 881 (A. D. 1476—7), which happily proved to be complete, and to obtain, by the help of some Persian friends, a transcript of the missing portion of the Preface. By this means the complete text was finally recovered, the portion of the Preface wanting in the British Museum MS. being here printed on pp. 1*—11* at the beginning of the book. Thus, aided by singular good fortune, the kindness of several friends, English, Turkish and Persian, the generosity of the late Mrs. Jane Gibb, and last but not least the unwearied and assiduous labour of my learned colleague, Mírzá Muḥammad, I have been enabled to recover and publish this precious monument of the pre-Mongolian literature of Persia.

EDWARD G. BROWNE.

CAMBRIDGE, May 5, 1909.

known to exist, nor is it mentioned by Hájji Khalífa or any other Oriental bibliographer. While engaged on my *Literary History of Persia* I had occasion to consult the British Museum manuscript, **OR. 2814**, which was then believed to be unique, and was so much impressed with its interest and value that at the second meeting of the Trustees of the Gibb Memorial Fund, on July 20, 1903, I proposed that the publication of this important text should be undertaken at the expense of the Trust. This was agreed to, and three months later Mr. Donald Macbeth was commissioned to prepare photographs of the MS. in question, which were afterwards sent to Beyrout, to the Imprimerie Catholique, to be printed. The photographs were begun in October, 1903, and finished in May, 1904, but the printing, for various reasons, has taken much longer than was expected, and will have been going on for more than five years by the time that this volume is published.

Although the MS. above mentioned is old (14th century), correct and generally very legible ¹⁾, it is acephalous, several leaves being lost at the beginning. It was therefore with great satisfaction that Mírzá Muḥammad and myself, while examining the Catalogue of the Bankipore Library lithographed at Ḥaydarábád in A. H. 1314 (A. D. 1896--7) under the title of *Maḥbūbu'l-Albáb fi Ta'rifil-Kutub wa'l-Kuttáb*, discovered, on p. 619, a notice of another manuscript of the work in that library. I at once communicated with the public-spirited and generous Ṣalāḥu'd-Dín Khudá-bakhsh, the son of the founder of this library, an enthusiastic student of Muhammadan literature, and he, with a liberality which one could wish were commoner in the West, at once sent me the manuscript with an intimation that it might remain in my hands until this edition was finished. It proved on arrival to be a

1) For description see pp. 123—5 of Rieu's *Persian Supplement*.

which he probably evolved the two books mentioned above, and the *Ḥadā'iqul-Mu'jam*, which is often quoted by the Muftī Sa'adu'llāh Murādābādī in his *Mizānu'l-Afkār* (see p. XIV *supra*), and was one of the sources of the *Ghiyāthu'l-Lughāt*. Rieu (Persian Supplement, p. 124) regards this *Ḥadā'iq* as an epitome of the present work.

There is some doubt as to the vocalization of the titles of this book and its companion volume. As first sight it is tempting to read them *al-Mu'ajjam* ("the Persianized" and *al-Mu'arrab* ("the Arabicized"), as Rieu has done in the passage to which reference has first been made. To this, however, there are serious philological objections, for:

(1) The Arabic verb *ʿajjama* (عَجَّمَ) is not used in the sense of "to Persianize";

(2) Though the verb *ʿarraba* (عَرَّبَ) may mean "to express in" or "put into Arabic", the title *al-Mu'arrab* would not be appropriate to a compendium abridged from an Arabic original.

Nor are Rieu's objections to the form *al-Mu'jam* valid, since this title does not, as he asserts, necessarily imply "arrangement according to alphabetical order", and many books (*e. g.* Faḍlu'llāh al-Qazwīnī's *Mu'jam fi āthāri Mulūki'l-ʿAjam*) in which there is no question of alphabetical arrangement bear it. It seems probable, therefore, that these two companion volumes by Shams-i-Qays should be called *al-Mu'jam* (not *al-Mu'ajjam*) and *al-Mu'rab* (not *al-Mu'arrab*), the verb *ʿajama* (أَعَجَّمَ) being taken in the usual sense of "he removed its ambiguity" (أَزَالَ أَسْتَعْجَامَهُ), and the verb *ʿaraba* (أَعْرَبَ) (with which *ʿarraba*, عَرَّبَ, also agrees) in the similar sense of "he expressed clearly and classically" (أَبَانَ وَأَفْصَحَ).

As already mentioned, only three MSS. of this work are

علی الخصوص کہ دیباجہء شایونش،

بنام سعد ابو بکر سعد بن زنگیست،

Sa'dí, as he himself tells us, composed the *Bústán* in A. H. 655 (A. D. 1257), and the *Gulistán* in the following year, and only returned to Shíráz from his protracted wanderings at the very end of the reign (A. H. 628—658 = A. D. 1231—1260) of the Atábek Abú Bakr b. Sa'd, while Shams-i-Qays, as we have seen, belonged to the early period of this prince's reign, and probably died before Sa'dí's return to his native town and before his reputation as a poet was established.

This book, as the author tells us, was begun at Merv in A. H. 614 (A. D. 1217—8) at the request of a certain scholar, whose name is not mentioned. Its composition was interrupted by the Mongol invasion and the author's flight before their destroying hosts, and, as we have seen, even the rough draft of the portion which had been written was lost at Farrazín in A. H. 617 (A. D. 1220—1). Fragments of it were, however, recovered and restored to the author, and when he had regained a tranquil life at Shíráz under the protection of the Atábeks Sa'd and Abú Bakr, certain men of letters and learning besought him to rewrite and complete the book, which task he accomplished about A. H. 630 (A. D. 1232—3). The author's original work was written in Arabic, and treated both of Arabic and Persian poetry, but at the solicitations of his friends the author decided to re-write it in Persian, to confine himself to the discussion of Persian Poetry, and to compose a separate work in Arabic on Arabic Poetry. Of these the former (this present work) he entitled المعجم and the latter (which, if ever written, appears to have been lost) المعرب. (See pp. 187 and 245 of the text). Of other works on kindred subjects which he composed the author makes mention of the *Kitábu'l-Káfi fí'l-'Arúdayn wa'l-Qawáfi* (p. 146 of the text), from

our author remained in the service of his son and successor Abú Bakr b. Saʿd b. Zangí, chiefly celebrated as the patron of the famous poet Saʿdí. The last events of the reign of this prince recorded by our author are his conquest of Bahrayn, ʿUmmán, Kish, Qalhát and other islands and ports of the Persian Gulf lying between Baṣra and India, all of which, according to the *Jahán-ará* of the Qāḍí Aḥmad Ghaffári (f. 104^b of the British Museum Ms. **OR. 141**), took place in this same year of his accession (A. H. 628), though in reality a somewhat later date must probably be assigned to them. Of the subsequent history and career of our author we know nothing.

Incidental mention has been made above of the poet Saʿdí, who is generally stated to have taken his *takhalluṣ*, or *nom de guerre*, from the same Atábek Saʿd b. Zangí who gave so hospitable a reception to our author. Were this a fact, it would be a most astonishing thing that this book, which speaks of so many contemporary poets, should absolutely ignore one of the best known of all Persian poets, actually residing in the capital and at the court of the Prince for whom it was composed and to whom it is dedicated. As a matter of fact, however, Saʿdí took his *takhalluṣ* from the homonymous grandson of the Saʿd for whom our author wrote, as clearly appears from the following considerations.

(1) Throughout the whole extent of Saʿdí's works no mention is made of the first Saʿd, *i. e.* Saʿd b. Zangí.

(2) Throughout the whole extent of this book, as noticed above, no mention is made of Saʿdí, through its author wrote it for and dedicated it to the first Saʿd.

(3) Positive evidence that Saʿdí's patron was the second Saʿd, *i. e.* Saʿd b. Abí Bakr b. Saʿd b. Zangí (who succeeded in A. H. 658 = A. D. 1260) is afforded by the following verse from the Preface of the *Gulistán* (also cited in the *Ta'rikh-i-Guzida*):

Of the life of Shams-i-Qays, the author of this work, we know nothing save what he himself tells us in his Preface. He was a native of Ray (p. ۴*), and had resided for a long while in Transoxiana, Khwárazm and Khurásán. Thus in A. H. 601 (A. D. 1204—5) he was at Bukhárá (p. ۴۳), where he spent five or six years, and in A. H. 614 (A. D. 1217—8) at Merv (p. ۳.*). In that year ‘Alá’u’d-Dín Muḥammad Khwárazmsháh marched forth to conquer ‘Iráq and Baghdád and depose the Caliph an-Náṣir li-Díni’lláh; and about this time our author, like many other men of Khwárazm and Khurásán who could afford to leave their homes, and who were alarmed by the growing menace of the Mongols, left these north-eastern provinces and accompanied Khwárazmsháh in his march to ‘Iráq (p. ۳.*). For the next seven or eight years he was wandering from city to city in ‘Iráq, in constant fear of the invading Mongols, whose cruelties and excesses he had himself witnessed, since he had more than once found himself in their hands at Ray. In A. H. 617 (A. D. 1220—1) he was with Muḥammad Khwárazmsháh when he was attacked and routed at Farrazín¹⁾ by a pursuing Mongol army under the command of Subtáy Noyán and Yama Noyán, and on this occasion lost all his precious books and manuscripts, including the rough draft of the present work.

On the final defeat of the Khwárazmsháhs by the Mongols, and the collapse of their empire, our author retired about A. H. 623 (A. D. 1226) from ‘Iráq to Shíráz, where he was well received by the reigning Atábek Sa‘d b. Zangí, who made him one of his chamberlains and courtiers (p. ۷*). On the death of this prince (who had ascended the throne in A. H. 599 = A. D. 1202—3) in A. H. 628 (A. D. 1230—1),

1) Farrazín was situated between Isfahán and Hamadán. See Yáqút’s *Mu‘jam*, and p. 15 of an-Nasawí’s biography (*Sírat*) of Jalálu’d-Dín Khwárazmsháh.

of the chief sources of our author, who repeatedly cites it, though without mentioning its name. Yet in several respects it is inferior to this book, since it treats only of Criticism, not of Prosody and Rhyme, while this book treats of all three; while it is much less full, especially in the illustrative citations, for Rashíd commonly contents himself with quoting two or three illustrative verses only, while Shams-i-Qays gives whole *ghazals* and even long *qaṣīdas*. To this last-mentioned peculiarity, indeed, this book owes much of its importance, since many old Persians poets, of whose verse nothing or next to nothing is otherwise known, are here represented by numerous complete and even lengthy poems, so that it adds very materially to our knowledge of the earlier literary history of Persia.

Most of the later works composed on the *Ars Poetica* in Persian are uncritical, unsatisfactory and worthy of but little attention, but an exception must be made in favour of the *Mi'yāru'l-Ash'ār* ("Touchstone of Poems"), a work of unknown authorship composed in A. H. 649 (A. D. 1251—2), and lithographed some eight years ago at Ṭih-rān. This work has also been lithographed at Lucknow in A. H. 1282 (A. D. 1865—6) with the excellent commentary of the Mufti Muḥammad Sa'adu 'Ilāh Murādābādī under the title *Mi'sānu'l-Afkār fī sharḥi Mi'yāri'l-Ash'ār*. The commentator, without adducing his authority, ascribes this book to the famous Naṣīru'd-Dīn of Ṭūs ¹). According to the *Tadhkira-i-ʿUlamā-i-Hind* ("Biography of learned men of India") of Mawlawī Raḥmān ʿAlī (lithographed at Lucknow in A. H. 1312), he (the commentator) was born at Murādābād in A. H. 1219 (A. D. 1804—5), became Qāḍī of Rāmpūr in A. H. 1273 (1856—7), and died in A. H. 1294 (A. D. 1877) ²).

1) See Rieu's *Persian Catalogue*, p. 525.

2) These particulars as to the commentator were kindly furnished by Mr. A. G. Ellis of the British Museum.

Ars Poetica, one of which, the *Gháyatu 'l-^cArúdiyyin* ("Goal of Prosodists"), was apparently used by the author of this work (see p. 159), and is also mentioned by Nidhámí-i-^cArúdí of Samarqand (*Chahár Maqála*, p. 30 of the forthcoming edition) as a book which all poets ought without fail to read. This same writer also mentions (*loc. cit.*) the *Kansu 'l-Qáfiya* ("Thesaurus of Rhyme") as another of Bahrámi's compilations, while a third, the *Khujista-náma*, is mentioned by 'Awfi in his *Lubábu 'l-Albáb* (II, 56). In his reference to the *Gháyatu 'l-^cArúdiyyin* the author of this present work also mentions Abú 'Abdi'lláh Fúshí as the inventor of a certain metre, and he too may perhaps have written on Prosody.

Ḥasan-i-Qaṭṭán of Khurásán is another writer (a contemporary of Rashídu'd-Dín Waṭwát, of whose work we shall speak immediately) who is mentioned by our author as having invented "trees" for illustrations the 24 Rubá'í metres of the *Akhram* and *Akhraḥ* forms, and who may perhaps have written more substantial treatises on Prosody. His correspondence with Rashíd, whom he accused of having stolen his books on the occasion of the capture of Merv by Atsiz Khwárazmsháh in A. H. 536 (A. D. 1141—2), is preserved in the "Correspondence of Rashíd" (رسائل رشید), of which there is a manuscript (**Arabe 4434**) in the Bibliothèque Nationale at Paris, and one of his letters is also given in Juwaynî's *Ta'ríkh-i-Jahán-gushá* (**Suppl. pers. 205**, f. 64).

Most, if not all, of these books seem to have perished entirely in the Mongol Invasion or other similar catastrophes which have overwhelmed Persia, and almost the only one which has survived from the pre-Mongol period, except the present work, is the well-known *Ḥadā'iqu's-Sihr* ("Gardens of Magic") of the above-mentioned Rashídu'd-Dín Waṭwát, the court-poet and secretary of Atsiz Khwárazmsháh. This book, which has been lithographed, evidently served as one

has been composed in Persian, at any rate so far as our knowledge goes.

Other earlier works of a similar character, some still existent, others known to us only by name, were written by Persian scholars. Thus the well-known poet of the court of Ghazna, Abu'l-Hasan 'Alí b. Júlúgh as-Sijzí, better known as Farrukhí, who died in A. H. 429 (A. D. 1037—8), wrote a book on Rhetoric and the Ars Poetica entitled *Tarjumánu 'l-Balágha*, no longer extant, but mentioned both by Dawlatsháh (p. 57 of my edition) and Hájji Khalífa, and apparently alluded to (through not by name) in the *Ḥadā'iqu 's-Sihr* of Rashídu 'd-Dín Waṭwát.

Again Rashídí (Abú Muḥammad 'Abdu'lláh b. Muḥammad) of Samarqand, the poet of Maliksháh's court, wrote a similar work entitled *Zinat-náma*, of which mention is made both by 'Awfí (*Lubábu'l-Albáb*, vol. II, p. 176 of my edition) and Hájji Khalífa.

Again Aḥmad b. Muḥammad al-Manshúrí of Samarqand, another of Sultán Maḥmúd's court-poets, composed a book on rhetorical and poetical artifices entitled *Kanzu 'l-Ghará'ib*, which was subsequently commentated by the poet Khurshídí¹).

Again Buzurjmíhr (Amír Abú Manṣúr Qasím b. Ibráhím) of Qá'in, another of Sultán Maḥmúd's poets, who is mentioned on p. 151 of this volume, as well as in the *Lubábu 'l-Albáb* (Vol. I, p. 33) and the *Chahár Maqála* (pp. 28 and 133—4 of the forthcoming edition), and whose biography is given in the Supplement (*Tatimma*) to the *Yatimatu 'd-Dahr* of ath-Tha'álibí (f. 563 of the excellent Paris MS. Arabe **3308**), composed a work on the same subject.

Again Bahrámí (Abu 'l-Hasan 'Alí) of Sarakhs, another poet of the Court of Ghazna, composed three works on the

¹) See my ed. of the *Lubábu 'l-Albáb*, vol. II, p. 44, and also p. 28 of the forthcoming edition in this series, of the *Chahár Maqála*.

PREFACE.

As in the case of the *Marzubán-nāma* (Vol. VIII of this series), so also in the case of this rare old work on Persian Prosody and the Poetic Art, I feel that I cannot improve on the scholarly Persian Preface contributed by the editor, Mírzá Muḥammad b. ‘Abdu’l-Wahháb of Qazwín, and that in the English Preface which it is customary to prefix to each volume, and which in this case it falls to my lot to write, I shall best serve the interests of the English reader by reproducing here the substance of what my learned Persian collaborator has written in his own language.

This rare and precious work, preserved to us, so far as is known, only in 3 manuscripts, one in the British Museum, one in Bankipore in India, and one in the Library of St. Sophia at Constantinople, was composed by Shamsu’d-Dín Muḥammad b. Qays of Ray in the early part of the seventh century of the Flight (thirteenth of our era), and happily escaped the destruction in which the Mongol Invasion of a few years later involved so large a portion of the earlier Persian literature, including another of the works of the same author. It comprises three parts (called *Fann*), of which the first treats of Prosody, the second of Rhyme, and the third of poetical Criticism and its canons; and it may be confidently asserted that, from the Arab Conquest until the present day, a period of more than 1260 years, no such accurate, complete and comprehensive treatise on this subject

“E. J. W. GIBB MEMORIAL”:

ORIGINAL TRUSTEES.

[*JANE GIBB, died November 26, 1904*],

E. G. BROWNE,

G. LE STRANGE,

H. F. AMEDROZ,

A. G. ELLIS,

R. A. NICHOLSON,

E. DENISON ROSS,

AND

IDA W. E. GIBB, appointed 1905.

CLERK OF THE TRUST.

JULIUS BERTRAM,

14, Suffolk Street, Pall Mall,

LONDON, S.W.

PUBLISHERS FOR THE TRUSTEES.

E. J. BRILL, LEYDEN.

LUZAC & Co., LONDON.

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year on December 5, 1901, his life was devoted.

تِلْكَ آثَارُنَا تَذُلُّ عَلَيْنَا * فَأَنْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

*"The worker pays his debt to Death;
His work lives on, nay, quickeneth."*

The following memorial verse is contributed by 'Abdu'l-Haqq Hāmid Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders of the New School of Turkish Literature, and for many years an intimate friend of the deceased.

جمله بارانی وفاسيله ايدركن نطيب
كندی عمرنه وفا گورمدی اول ذاتِ ادیب
بیخ ایکن اولش ایدی اوج کماله واصل
نه اولوردی یاشامش اولسه ایدی مستر گیب

Tome II: Histoire des successeurs de Tchinkkiz-Khan, d'Ougédei à Témour-Kaan, des fils apanagés de Tchinkkiz-Khan, et des gouverneurs Mongols de Perse d'Houlagou à Ghazan. (Sous presse.)

Tome III: Histoire de Ghazan, d'Oldjaïtou, et de Abou-Saïd.

An abridged translation of the Ihyá'u'l-Mulúk, a Persian History of Sistán by Sháh Husayn, from the British Museum MS. (OR. 2779), by A. G. Ellis.

The geographical part of the Nuzhatu'l-Qulúb of Hamdu'lláh Mustawfi of Qazwín, with a translation, by G. Le Strange.

The Chahár Maqála of Nidhámí-i-'Arúdi-i-Samarqandí, edited, with notes in Persian, by Mirzá Muḥammad of Qazwín. (In the Press.)

The Futúhu Miṣr wa'l-Maghrib wa'l-Andalus of Abū'l-Qásim 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'lláh b. 'Abdu'l-Ḥakam al-Qurashí al-Miṣrí (d. A.H. 257), edited by Professor C. C. Torrey.

The Qábús-náma, edited in the original Persian by E. Edwards.

Ta'ríkhu Miṣr, the History of Egypt, by Abū 'Umar Muḥammad b. Yúsuf al-Kindí (d. A.H. 350), edited from the unique MS. in the British Museum (Add. 23,324) by A. Rhuvon Guest. (In the Press.)

The Diwán of Ḥassán b. Thábit (d. A.H. 54), edited by Professor H. Hirschfeld. (In the Press.)

The Ta'ríkh-i-Jahán-gushá of 'Alā'ud-Dín 'Atá Malik-i-Juwayni, edited from seven MSS. by Mirzá Muḥammad of Qazwín. (In the Press.)

The Ansáb of as-Sam'ání, reproduced in facsimile from the British Museum MS. (Or. 23,355), with Indices by H. Locwe. (In the Press.)

The poems of four early Arabic poets. In 2 parts: — (1) The Diwáns of 'Amir b. at-Tufayl and 'Abíd b. al-Abras, edited by Sir Charles J. Lyall, K.C.S.I.; (2) The Diwáns of at-Tufayl b. 'Awf and Tirmāh b. Ḥakīm, edited by F. Krenkow.

The Kitábu'r-Raddi 'ala ahli 'l-bida'i wal-ahwá'i of Makhlúf b. al-Mufaḍḍal an-Nasafí, (d. A.H. 318), edited from the Bodleian MS. Pococke 271, with introductory Essay on the sects of Islám, by G. W. Thatcher M. A.

The Ta'ríkh-i-Guzída of Hamdu'lláh Mustawfi of Qazwín, reproduced in facsimile from an old MS., with Introduction, Indices, etc., by Edward G. Browne. (In the Press.)

The Earliest History of the Bábis, composed before 1852, by Ḥájji Mirzá Jání of Káshán, edited from the unique Paris MS. by Edward G. Browne. (In the Press.)

An abridged translation of the Kashfu'l-Mahjúb of 'Alí b. 'Uthmán al-Jullábí al-Hufwírí, the oldest Persian Manual of Šúfiism, by R. A. Nicholson.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" SERIES.

PUBLISHED.

1. *The Bábar-náma, reproduced in facsimile from a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Haydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Mrs. Beveridge, 1905. Price 10s.*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyár's History of Ṭabaristán, by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Translation of al-Khazrajī's History of the Rasūli Dynasty of Yaman, with introduction by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I and II of the Translation, 1906, 1907. Price 7s. each. Vol. III, containing the Annotations, 1908. Price 5s. (Vol. IV, containing the text, in the Press.)*
4. *Umayyads and ʿAbbāsids: being the Fourth Part of Jurjī Zaydān's History of Islamic Civilisation, translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt, 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of Ibn Jubayr, the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yāqūt's Dictionary of Learned Men, entitled Irshādu'l-arīb ilā maʿrifati'l-adīb, or Muʿjamu'l-Udabā: edited from the Bodleian MS. by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., Vols. I, II, 1907, 09. Price 8s. each. (Further volumes in preparation.)*
7. *The Tajāribu'l-Umam of Ibn Miskawayh: reproduced in facsimile from MSS. Nos. 3116—3121 of Āyá Sofiā, with Preface and Summary by the Principe di Teano. Vol. I (Pre-Islamic history), 1909. Price 7s. (Further volumes in preparation.)*
8. *The Marzubān-náma of Saʿdu'd-Dīn-i-Warāwīnī, edited by Mirzá Muḥammad of Qazwīn, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la secte des Houroúfis publiés, traduits et annotés par M. Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Houroúfis par "Feylesouf Rizā", 1909. Price 8s.*
10. *The Muʿjam fī Maʿáyiri Ashʿari'l-ʿAjam of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (OR. 2814) by Edward G. Browne and Mirzá Muḥammad of Qazwīn, 1909. Price 8s.*

IN PREPARATION.

Part of the History of the Mongols, from the Jāmiʿu't-Tawārīkh of Rashīdu'd-Dīn Fadlu'llah, beginning with the account of Ogotáy edited by E. Blochet, comprising: —

Tome I: Histoire des tribus turques et mongoles, des ancêtres de Tchinkkiz Khan depuis Along-Goa, et de Tchinkkiz-Khan,

PRINTED AT BEYROUT
AND LEYDEN.

AL-MU'JAM FĪ MA'ĀYĪRI
ASH'ĀRI 'L-'AJAM,

A TREATISE ON THE PROSODY AND POETIC
ART OF THE PERSIANS

BY

SHAMSU 'D-DĪN MUḤAMMAD IBN
QAYS AR-RĀZĪ,

EDITED, WITH INTRODUCTION AND INDICES,

BY

MĪRZĀ MUḤAMMAD
IBN 'ABDU 'L-WAHHĀB OF QAZWĪN.

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE.
LONDON: LUZAC & CO., 46, GREAT RUSSELL STREET.
1909.

*“E. J. W. GIBB MEMORIAL”
SERIES.*

VOL. X.

(Translations of the three Inscriptions
on the Cover.)

1. *Arabic.*

"These are our works which prove
what we have done;
Look, therefore, at our works
when we are gone."

2. *Turkish.*

"His genius cast its shadow o'er the world,
And in brief time he much achieved and
wrought:
The Age's Sun was he, and ageing suns
Cast lengthy shadows, though their time be
short."

(*Kemál Páská-zádé.*)

3. *Persian.*

"When we are dead, seek for our
resting-place
Not in the earth, but in the
hearts of men."

(*Jalálu 'd-Dín Rúmí.*)

